به عون افادهٔ عام جمیع اهل علم شایقین فن و حسب ارشاد ارکان مسند جهانبانی تعالی شان

شرح ندرت آگین بسیط البیان در حل مقاصد فن عروض با تحقیقات محققانه [illegible]

میزان الافکار شرح معیار الاشعار

من تصانیف خلیل عروضیان استاد محقق غوامض کتاب حضرت مولانا مفتی محمد سعد الله جعل الجنة مثواه

از تقطیع انطباع در مطبع منشی نولکشور مطبوع و موزون طبع ناظران گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وافر خارج از دائره حروف بیان خالقی را سزا است که بحر بدید فیضانش سطح زمین را با این طول طویل بسیط ساخته و شکر متکاثر زائد از لفه میزان آدمیان صانعی را زیبا است که قدرت کامله‌اش خیمه آسمان را با شیت ناصله بدون اسباب و اوتاد بر افراخته شعر خدائیکه بسیط زمین ساخته ٭ فلک را ببالایش افراخته ٭ و صلوات متبارک کاملی را احری است که ارکان دینش باصول کفر و ملل نفاق را محبت و عجز و گردانیده و تحیات متکاثره دیوان شاه بیت قصیده رسالت را اولی است که قوافی ایشان را از عیوب خفی و جلی وارهانیده شعر رسولیکه بالای نه آسمان ٭ چو رسیده بجسم منور چو جان ٭ اما بعد صدر نشین زاویه گمنامی معترف بیچدانی و نافهمی خادم عالمان انصاف پناه بنده سراپا گناه محمد سعد الله جعل عقباه خیرا من دلاه بخدمت نافه سنجان انجمن فصاحت و متمکنان چمن بلاغت التماس میدارد که پیشتر ازین نسخه معیار الاشعار با حواشی شرح میزان الافکار بطرزی الطباع پذیرفته که در خاتمه طبع آن اشعاری باین اشعار رفته قطعه

بتوفیق خداوند تعالے ٭ که از جود وی شد وجود همه اشیا
اگرچه یک هر شب اندکی اندک ٭ همیکردم زراه ورقش محشا
بکتابی بوقت استنساخ از دست مستنسخ ٭ باین شرح از سر نو یافت احیا
بگفت تحفه تاریخ تمامش ٭ زهی معیار اشعار محشا ۱۲۶۴ه

برای خاطر احباب خاص ٭ تو سیم مستشرح بر معیار زیبا
بهر تحشیات مطبوع می شد ٭ باین طرز خصوصاً ش شد مسوّا
خداوندا قبول طبع گردان ٭ بحق مصطفے و آل طه

و از آنجا که امثال این تسویدات را در نظر ثانی از خود

واثبات تعریف بر مباحث حکمیه در خاتمهٔ مسطوره بدین عبارت اشارت کرده شد چون آن سبب قلت فرصت
و استعمال ... سراپا همت هر قدر که مهیا میگردید بقالب طبع ریخته میشد نوبت ملاحظهٔ ثانیاش نرسید
و انیت خواتمی که چک و بزرگ الطرزی واقع شده که اگر صاحب سلیقه بترتیبش پردازد و شرح مستوفی ازین نسخه
بیند ... و اگر توفیق ایزدی یاوری می بخشد راقم الحروف خود همت بر ترتیب و تفصیل بعض مجلاتش
خواهد گماشت و بعد انتشار و شهرت نسخ در اطراف و اقطار دوران بذریعهٔ نمائی ... و نزدیکان بکلمات
مشفقانه التماس ... خود مستعد و مترصد ... ابتدا و برخی استدعا ... تا ثانیا همت بترتیب شرح
حامل المتن برگماشته شد و قلم اصلاح بتنقیح و تهذیبش پرداخته و هنوز تا به سواد ... سراپا جلوه آرای
منصهٔ بیاض نشسته بود که از بر ... سلطنت او ... قدردانی جناب مستطاب امیر وحید علوم حکمیه افلاطون دوران
و در فنون فلسفه ارسطوی زمان بقضیه ... عقل حاوی عشر و بقوت حافظه گویا لوح محفوظ از بر سبحیان ... منطوقش
علمای اعلام را لرزه بر اندام و بقصور مکالمه‌اش قوت ناطقه را زبان در کام و کاملان هر فن به پیشش همه دانش
هیچ‌دان و مستفیدان بارگاهش از فیض تعلیماتش یگانهٔ اوان ... از پاس شحنهٔ عدلش شهر اثر تریاک مست و سپید
روی آتش نهال خسار ... پرورش نگاهبانست آسایش و امن در جهانست بسایهٔ درخت
عدل او نگذشت بیخ ستم از زمانه برکنده نوشیروان را در عدل انصاف عدلش گفتن گردن انصاف زدن ست
او مجاز بوده است و ممدوح حقیقت و حاتم طائی را در بذل و عطا همتایش قرار دادن خون معنی ریختن ست
که او قطره بود و جناب امیر محیط همت نظم در نظر نیست قدر مال و زرش حاتمی هست برگدای درش
سور این عهد جمشید سامان را ... سلیمان را ... در صبح چون لیاقت سایبان خرگاه حشمش ندارد
هر صبح بر کرانش سازند و به سحر شفق چون پیش گلستانش رنگ خدمت بر روی می آرد هر شام چادر ظلمت بر سرش
می اندازند شعر صفای سحر ظلمت تمام اوست ضیای قمر سایهٔ بام اوست خزینهٔ خاطر دریا متلاطمه
بحریست مملو از لآلی سخن و سینهٔ حکمت گنجینهٔ معدن لعل و یاقوت معانی و ذهن لطیف سلیم سریع التسیر ابن فاصله
مضمون از عرش می آرد بدین سبب شعری با شعری آیت تابش تاب مقابله ندارد تقطیع ... نوعی
تجدید کرده که یکه تازان بسیط ... تفتیش نتوانند بود و تاسیس مبانی تازه خیالی تشکلی نمود آورده که صدر
نشینان بزم سخندانی قریبش زانوی نیاز نهند و شاهد این کلام غزلها و دیوان جناب عالیست که از مطلع تا مقطع جادوگری
و سحر مقالیست هر بیت مشاکل بر دخانهٔ وصل پریزادان معانی پرور و هر غزل بی آهو از صاف غزال ... بیابان
شوخ ... از قلم ... بیرون میشود دام بهر طیر مضمون میشود پیش رنگین نظم نواب زمن
هر زبانی لال و دل خون میشود رعیت پرور قدر افزای اهل فضل و هنر امیر ابن الامیر ابن الامیر

جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر صائب تدبیر مشهور بود تا بود گردش مهر و ماه :: خداوند ملکش خداوند باد ::
اللهم کما زدت ملکه فضاعفه کذلک الی یوم القیام :: و فتش علی العالمین بره والاکرام از لکهنو برامپور
که بحقیقت از امن و آرام پرست رسیدم و این تازه ارمغان را سزاوار اهدای حضرت والا لیکن دیدم
که بر معیار عیار زر رعیا شد :: و پیش جوهری قدر گوهر شگفت نیست که در معرض قبول جاگیر شود در نظر حقیقت منظر
جلوه استحسان پذیرد شعر مشکین ز لالی شده هر لب سر دیار را :: شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را ::
تذییل در ترجمه مصنف علام آورده اند که خورشید وجود خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد حسن قدس طلوع آفتاب
روز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سنه پانصد و نود و هفت هجری از مشرق قتان طوس طالع گردیده علم امتیاز
بر عنان آسمان افراشته و گویند پدرش با خود خواجه قدم اول بعالم شهود در مرز و بوم جهرود ساوه از عالم
قدم گذاشته و در زمانیکه امام فخر الدین رازی عالم فانی را پدرود فرمود سن خواجه نه سال و پنجاه بود و او در
علوم حکمیه شاگرد فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد فضل الدین غیلانی
و او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار اشهر تلامذه شیخ ابو علی سیناست و فضائل کمالات این حکیم
زمان و فیلسوف دوران از غایت اشتهار کالشمس علی رابعة النهار احتیاج شرح و بیان ندارد گاه گاه فکر
شعر هم مینمود و او راست رباعی موجود بحقیقت وجود اول باشد :: باقی همه موهوم و مخیل باشد :: هر چیز
که آید اندر نظرت :: نقش دومین چشم احول باشد رباعی این چنبر و این شکل موهوم محیط است :: وین دایره
سطح مجسم محیط است :: خوش باش که در نشیمن کون و فساد :: وابسته یکدمی و آن هم هیچست :: و شیخ ابو علی را
که این رباعی مشهور است رباعی مائیم بلطف حق تولا کرده :: و ز نیک و بد خویش تبرا کرده :: آنجا که عنایت
تو باشد باشد :: ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده :: خواجه در جواب گفته رباعی ای در همه عمر خود بسیار کرده
وانگاه برحمتش تولا کرده :: بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود :: ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده :: اما انصاف نسبت
که برباعی شیخ نمیرسد و عمر خیام که این رباعی فرموده رباعی من می نخورم و هر آنکه او اهل بود :: می خوردن من
نیز او سهل بود :: می خوردن من حق ز ازل میدانست :: گر من نخورم علم خدا جهل بود :: خواجه جوابش
بهم رسانیده رباعی این حرف نگوید آنکه او اهل بود :: زیرا که جواب شبهات سهل بود :: علم ازلی علت
عصیان کردن :: نزد عقلا ز غایت جهل بود :: و گویند روزی خواجه بخدمت بابا افضل کاشانی بطریق
سوال این رباعی فرستاد رباعی اجزای پیاله که در هم پیوست :: بشکستن آن روا نمیدارد مست ::
چندین سر و پای نازنین و بر و دست :: از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست :: کاشانی در جوابش
رقم فرمود رباعی تا گوهر جان در صدف تن پیوست :: از آب حیات صورت آدم بست ::

گوهر چو تمام شد صدف تا بشکست ∴ هر طرف کله گوشهٔ سلطان بنشست ∵ وخواجه را تصانیف عالیه مفیده
دارد که کمند فکر علمای این زمان بر کنگرهای بلند بعضی از آنها نمیتواند رسید الامن شاء الله و از آنهاست
شرح اشارات در منطق و طبیعی و الهی و شرح صد کلمهٔ بطلیموس در نجوم و اساس الاقتباس در منطق و تجرید
در کلام و اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس در هندسه و حساب و مجسطی و تذکره
بزبان عربی و معینیه و رساله حل مالاینحل و زبده بزبان فارسی در هیئت و رساله در حساب و نجوم و زیج ایلخانی
و رساله بیست باب در اصطرلاب و رساله در واجب الوجود و رساله جبر و قدر و رسالها در جوابات کاتبی و شرح محصل
و تلخیص المحصل و آداب المتعلمین و نقد التنزیل و قواعد العقائد و رسالهٔ جواهر و رسالهٔ خلق اعمال و این کتاب
کامل النصاب معیار الاشعار در فن عروض مگر ظاهر چنان مے نماید که نوبت نظر ثانی خواجه برین کتاب نرسیده
و امثال دیگر تصانیفش متداول درس نگردیده و صاحب مدینة العلوم فی آرد که انتساب کتاب تجرید جانب
محقق بکمال اشتهار دارد مگر شیخ اکمل الدین در آخر شرح تجرید خود آورده است که استاد من علامه شیرازی
میفرمود که من از پسر محقق خواجه اصیل الدین شنیده ام که خواجه آن کتاب را تا باب امامت تصنیف کرده وفات
یافت و ابن مطهر حلی شاگرد رشید خواجه تکمیلش پرداخت و در کتب تواریخ می نگارند که خواجه در زمان
مستعصم بالله از خلفای عباسیه بولایت قهستان بخدمت ناصرالدین محتشم حاکم آنجا که وزیر علاء الدوله محمد پادشاه
فرقه اسمعیلیه بود فائز شده اخلاق ناصری را بنامش تصنیف فرمود و او بکمال قدردانی پیش آمده اعزاز و
اکرامش می نمود تا آنکه قصیده عربیه در مدح مستعصم بالله انشا کرده همراه مکتوب خود بپیش فرید الدین علقمی قمی
وزیرش که مذهب تشیع داشت ببغداد فرستاد و علقمی پیش کردنش را بخلیفه مصلحت ندیده بر قفای قصیده بنام
ناصرالدین محتشم نوشت مولانا خواجه نصیر الدین بخلیفه روے زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاد ازین
اندیشه غافل نباید بود و این بزرگ را خرد نباید شمرد تا ناصرالدین محتشم خواجه را در قلعهٔ الموت از قلاع
اسمعیلیه حبس نمود و خواجه تصانیف مشکله را مثل مجسطی و غیر آن در آنجا تالیف میفرمود تا آنکه در استیلاے
ایلخان هلاکو نبیرهٔ چنگیز خان و تسخیرش قلاع اسمعیلیه را از حبس نجات یافت و کوکب اقبال خواجه از تقرب
بارگاهش بافق ترقیها بر تافت و هلاکو بتحریض خواجه طرح محاربه و مقابله با حاکم بغداد انداخت و خلیفهٔ
عباسی و اهل بغداد و سائر آل عباس را بانواع عذابها هلاک ساخت و بعد فراغ از تسخیر عراق عرب
حسب فرمایش خواجه مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل
و محی الدین اخلاطی را از تفلیس برای مشارکت خواجه در بنای رصد مراغه که روز دوشنبه چهارم
جمادی الاولی سنه سبع و خمسین و ستمائه آغازش واقع شده طلب داشته برگماشت و علامه قطب الدین

شیرازی که فضل و اکمل تلامذ خواجه بود و نیز آن جماعت متبارکت رشته را آورده اند که خواجه آخر روز دوشنبه
بیستم ذی الحجه از سن ششصد و هفتاد و دو هجری بعمر هفتاد و پنجسال و هفت ماه و هفت روز رخت هستی از این
دار فانی بعالم باقی کشید و برپشت مزارش که زیر پای امام موسی کاظم علیه السلام واقع ست این آیه
رقم زده اند کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و در تاریخ وفاتش این قطعه گفته اند قطعه نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد
قال المصنف العلام الحمد لله این جمله خبریه باشد یا انشائیه بهر حال مفید حمد و ستایش او تعالی ست زیرا که
حمد عبارت ست از اظهار صفات کمالیه و همین در صورت اخبار نیز حاصل فان الاخبار عن الحمد عین الحمد الحمد الشاکرین
منصوب ست بنابر آنکه مفعول مطلق الحمد واقع شده و چون در حمد مقابله بالنعمت ضروری نیست بخلاف شکر و شک
نیست در فضیلت حمدیکه بازای نعمت باشد زیرا که چون حامد احسان محمود در نسبت خود می بیند بادای ستایش
او از ته دل متوجه میشود لهذا مصنف علام حمد را بسوی شاکرین مضاف ساخته کذا افاد استاذ الاساتذه
فی حاشیة علی الشمس البازغة و نیز انسان در وقتی از اوقات خالی از نعمت الهی نباشد خصوصا وقت تالیف
کتاب پس بحکم لئن شکرتم لازیدنکم تخصیص حمد شاکرین از برای حصول مزید افاضه قوت تالیف ست اما
عدم اختیار لفظ شکر از برای آنست که شکر مخصوص بزبان نباشد بخلاف حمد و شک نیست که ادای شکر بزبان
تمام تر ست از جوارح دیگر والصلوة علی محمد سید المرسلین و آله الطاهرین اما بعد این مختصریست در علم عروض
بروزن رسول بمعنی معروض مشدد است و جمع و فنست یعنی معروض علیه چه اشعار را بران عرض میکنند تا متزن
و منکسر از هم جدا گردد و لهذا این علم را میزان الشعر نامند و آنچه صاحب فتح الجلیل آورده که معروض علیه حقیقة
اوزان صحیحه است نه علم عروض پس عروض درین معنی منقول بجانب میزان الاشعار ست چنانکه جوهری گفته نه جانب
این فن عجیب ست چه هرگاه درین فن از وزن بحث میکنند پس عرض کردن اشعار بر اوزان بعینه عرض
کردن آنها برین فن ست و مراد جوهری از میزان الاشعار نیز همین فن ست همچنانکه عبارت قاموس
دلالت بر همین معنی دارد و همین ست مختار بعضی و این فقیر نیز اگرچه بعضی آنرا مرجوح گفته اند یا عروض در اصل بمعنی
ناحیه ست و این فن نیز ناحیه ایست از علوم که عرب قصد آن کرده اند یا بمعنی ناقه صعبه که بریاضت نیامده و رام نشده
باشد و این فن نیز امریست صعب یا بمعنی راه واضح در کوه ست و این علم نیز طریقه مسلوک عرب ست یا بمعنی چوب
پهناسی خانه اعراب ست که در سقف باشد و بران گلیم و غیر آن کشیده خانه میسازند پس چون بیت را بخانه
از شعور تشبیه داده فن عروض را که وزن بآن درست می نمایند بخشبه مسطر تشبیه داده باین نام خاص کردند و این
بحث این لفظ در زبان عرب مؤنث ست کذا قال العلامة الصفدی فی الغیث و الاسنوی در نهایة الراغب

میگوید عروض مشبه بخشبه کوده وستول ازان معنی رکس مشبح اول سب یا عروض معنی مکه میکه معارض و مقابل
سیر کسند باشد و این علم نیز شتاقانش را معارض میگردد و یا عروض بمعنی کرانه است و چون خلیل احمد در مکه ساعلم
ملهم شده باشد تبرکا بنام مکه گذاشت که عروض هم نام دارد یا عروض معنی ابر وسیع ست و چون دران نفع بسیار
باشد و این علم نیز مشابه منافع عدیده است باین نام مسمی کردند یا ازینجهت که چون حروف اصلیش بمعنی
عرض معنی کشف و ظهور دارد و باین علم وزن صحیح شعر از سقیم منکشف می شود باین نام مسمی کرده و مصنف
علام در آخر کتاب در سبب تسمیه اش میگوید این علم را باین سبب عروض خوانند که مشتمل ست بر عارضه کردن
شعر با اصول و ارکان و اهل فن وجوه دیگر نیز ذکر کرده و تشخیص قوافی جمع قافیه بمعنی پس آینده و چون قافیه
آخر ابیات باشد حقیقة جائیکه ردیف نباشد یا حکما جائیکه ردیف بود آخر شعر را قافیه و علمی که مشتمل باشد
بر بیان احوالش آنرا علم قافیه گویند و قوله قوافی معطوف ست بسوی قوله شعر تازی و پارسی و در بعضی نسخ لفظ
فارسی لفظ دری نیز دیده باشند یعنی فارسی خالص که بدره های کوه بدان تکلم میکنند اما مخفی نماند که این قید
اتفاقی ست نه احترازی چه نسبت این فن بفارسی دری و غیر آن هر دو برابر ست که با تماس بعضی دوستان
مرتب کرده شد و او را معیار الاشعار نام نهاده آمد معیار بالکسر بمعنی وزن ست و بر میزان یعنی آنچه بان وزن
و قدر شی معلوم نمایند نیز اطلاق میکنند و هو المراد ههنا و ازینجاست اطلاقش بر محک که از ان امتحان زر میسازند
قال العلامة الجرجانی فی حاشیة علی شرح المطالع یقال ذهب صحیح المعیار اذا کان جیدا فی نفسه خالصا من الغل
و الغش و فاسد المعیار اذا کان بخلافه الی آخر ما قال المعیار یطلق علی المیزان ایضا بالجمله معیار و عیار بمعنی واحد
وارد شده - النارابی فی دیوانه و الجوهری فی صحاحه و در مصباح المنیر می آرد عیار الشی ما جعل نظاما له اصح و
این مختصر مشتمل بر مقدمه و آن دو قسم میباشد مقدمه علم و آن عبارتست از آنچه بدون معرفت آن شروع علمی
که این مقدمه مقدمه آنست ممکن نباشد و آن منحصرست در معرفت آن علم بر وجهیکه باشد و در دانستن فایده
آن قسم دوم مقدمه کتاب و آن عبارت ست از آنچه قبل مسائل برای افاده بصیرت مذکور نمایند
و مقدمه این کتاب از قسم ثانی نیست زیرا که رای موقوف علیه تمام چیزهای دیگر دران اندراج یافته و دو فن ست
فن در اصل بمعنی نوع و قسم ست و در اصطلاح اطلاقش بر علم مدون شایع گردیده و صناعت جزئیه را نیز نامند
مثل فن صناعت و فلاحت مقدمه در بیان ماهیت شعر مراد از ماهیت شی حقیقت و ذاتیات آنست
و این لفظ در اصل ما هو بوده است و چون از حقیقت شی بلفظ ما هو سوال میکنند و در جوابش حقیقتش را
بیان می نمایند مثلا کسی پرسد الانسان ما هو و در جوابش میگویند حیوان ناطق پس آن حقیقت جوابیه منسوب
بما هو شد زیرا که جواب را با سوال نسبتی و علاقه مخصوص ست لهذا یای نسبت و تا برای نقل از وصفیت جانب

آمیست در آخرش لاحق کردند صرح به الفاضل اللاهوری فی حاشیته علی شرح المواقف بالجمله بعد
الحاق یای نسبت شد ماهویت گردید پس ضمه ها را بکسره بدل کرده واو را یا کردند و یکی را از سه یا انداختند
و بعضی واو هو را بعینه حذف میکنند چنانکه واو هی بود علم را وقت نسبت می اندازند و گویند هیی کذا قال
صاحب تاج الاصول و مآل هر دو واحد است امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر میفرماید الرجل اذا اراد ان یسال
عن حقیقة من الحقائق فانه یقول ما تلک الحقیقة و ما هی فلما کثر السؤال عن معرفة الحقائق وضعوا هذه اللفظة
بازاء الحقیقة فقالوا ماهیة الشیء و حقیقته المخصوصة و ذاته المعینة و فاضل چلپی در حاشیه شرح مواقف می نگارد
چنانکه ماهیت بها منسوب بما هو است ماهیت بهمزه منسوب بما است و هر دو مرادف یکدیگرند و رضی استرابادی نیز
آورده که ماهیت بهمزه منسوب است بالیتی بکلمه ما که در ما هو باشد و چون هنگام نسبت کلمه ثنائی حرف آخرش را
مکرر می نمایند مثل لمی بتشدید میم در نسبت لم الف در آخرش افزودند بجهت وقوعش قبل یای نسبت کسره یافته
همزه بدل گردید و برین تقدیر کدامی ازین هر دو مرادف اصل یکدیگر نیست اما بعضی بر آنند که ماهیت بها در اصل
ماهیت بهمزه بود همزه اش را بها بدل کردند کما قری فی ایاک هیاک و بعضی بعکس آن قائل شده اند و گفته اند
های ماهیت را بهمزه بدل کردند چنانکه در ماه و ماء گویند و بعضی صرفیان آورده اند که چون قیاس نسبت مرکب
غیر اضافی آنست که جزو ثانی را حذف میکنند پس منسوب بما هو و منسوب بما یکی باشد اما ذکر ماهیت شعر
درینجا برای امتیاز این علم از علوم دیگر است چه موضوع این علم شعر من حیث الوزن است اگر گوئی امر ضروری
در مقدمه بیان معرفت علم و غرض آنست و ذکر موضوع برای مزید بصیرت میباشد پس ترک واجب بذکر
ما لیس بواجب نزد محصلین در حکم خطا باشد گویم تعریف علم یا باعتبار موضوع بود یا باعتبار غرض و حضرت محقق علام غرض فن را در آخر
کتاب آورده و بعذری که در آنجا فرموده بذکرش در مقدمه نپرداخته پس ذکر موضوع علم درینجا اشعار است
بسوی تعریف علم نیز که غافل با دنی التفات از آن مستخرج می تواند کرد یعنی چون دانسته شد که موضوع علم عروض شعر
من حیث الوزن است معلوم توان کرد که عروض علمی است که در آن از شعر من حیث الوزن بحث میکنند و بعضی
تعریف این علم چنین کرده انه آلة قانونیة تعصم مراعاتها الانسان ان یخل فی وزن الشعر و اگر خواهی
چنین گوئی علم بقوانین یعرف بها الوزن الصحیح للشعر من المنکسر اما آنچه علامه صفدری و دیگر اهل فن تخصیص شعر
عربی ساخته اند وجهش آنست که ایجاد این فن مخصص برای شعر عربی واقع شده من بعد عجمیان باقتفای عربی دانسته اند
مگر ما لا بعد شیوع در ما و رای عربی تخصیص نشاید مختصه آورده اند اول کسیکه شعر عربی گفته حضرت آدم علیه السلام است
و این اشعار در مرثیه هابیل که قابیل او را بقتل رسانیده بود از ایشان نقل ساخته اند چنانکه در کامل التواریخ
ابن اثیر جزری و روضة الاحباب و دیگر تواریخ و تفاسیر مسطور است تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض

مغبر قبیح * تغیر کل ذی طعم و لون * و قل بشاشة الوجه الملیح * و ابکی علی هابیل ابنی * قتیلا قد تضمنه الضریح *
دجا در نافه مکوه لیس یفنی * بلعین لا یموت فتستریح * آ ! علامه زمخشری در کشاف میگوید که این اشعار بجناب
شان کذب محض است بل منحول و ملحون واقع شده یعنی نام حضرت ایشان بر بسته شده است و مشتمل است بر لحن
و خطا و عصمت پیوسته است که انبیا معصوم اند از شعر گوئی و فخر رازی در تفسیر کبیر بعد تفتیش پرداخته میگوید
شعر مذکور در غایت رکاکت است که سوای متکلمین حمقا دیگری را سزاوار نباشد پس بگوید نسبت شود کسی که
ملش حجت باشد بر ملائکه و نظام نیشاپوری در تفسیرش می آرد دعوی عصمت جمله انبیا از شعر گوئی مسلم نیست
گویا از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و لهذا ایزد تعالی از ساحت ایشان فرموده و ما علمناه الشعر و ما ینبغی
و اما دعوی رکاکت بحیثیت مذکوره لیس بکابر است معنی ارتقام رنج و ملال متحمل شعر مصنوع نمیباشد مگر جناب
کشف در وجه ملیح تعین نا نگارد الوجه الملیح را اگر بخیال آنکه لفظ البشاشت تمیز است مضاف ست مجرور خوانند عیب
اقوا یعنی اختلاف حرکت روی لازم می آید و اگر مرفوع خوانند بنابر آنکه فاعل قل واقع شده و لفظ بشاشت
تمیز ست حذف تنوین تمیز لازم آید اتم الحروف گوید جواب این خدشه ممکن ست باختیار حذف تنوین بنا بر ضرورت
شعریه که جائز ست صرح به ابن مالک و غیره و قد اوضحناه فی رسالة ثمرة و این سخن تائید قول نیشاپوری در عدم
سخن در رکاکت می نماید اما چون علامه زمخشری و دیگر مفسرین معتبرین در مبحث عصمت انبیا از شعر گوئی ذکر
ساخته اند غالبا بی سندی نخواهد بود و لیس تلک ذکر حین نیشاپوری تخصیص نفی النسبت بآنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم
عموم بجمیع انبیا احتمالی بیش نیست که بعد ازان شیخ آنرا قبول نمیکند و لیکن اگر امام محیی السنة البغوی در معالم
بعد نقل این اشعار دست انداز بحسب قول بحضرت آدم از ابن عباس می آرد که این اشعار را با حضرت آدم منسوب
می نمایند کاذب است چه همه انبیا در نفی شعر گوئی برابر اند لیکن چون قابیل هابیل را قتل نمود حضرت آدم علیه السلام
بزبان سریانی مرثیه اش بطریق نثر فرمود و باشیث علیه السلام وصیت کرده بود تا باولاد ایشان منقول گردد
بطور توارث به یعرب بن قحطان رسید چون او واقف زبان سریانی و عربی بود و فکر شعر نیز می نمود آن
مرثیه را در زبان عربی منظوم ساخته و ابیات دیگر بران مزید کرد مگر از مرثیه مذکور حضرت آدم فقط دو بیت
اول نقل کرده و ابیات مزید را چنین آورده فقط و مالی لا اجود بسکب دمع * و هابیل تضمنه الضریح *
اری طول الحیوة علی غما * فهل انا من حیاتی مستریح * پس بنابرین تحقیق اول کسیکه از شعرای عرب گذشته
یعرب است لیکن چون در فن شعر طولی نمیداشت در عداد شعرا معدود نشد و لهذا ابن رشیق در
طبقات الشعرا و غیر آن نقل کرده اند که شعرای عرب چهار نوع بوده اند اول جاهلین قدیم و اول کسیکه از
ایشان شاعر نامدار بود مهلهل تغلبی ست و قالوا در کتاب لیس می آرد اول ایشان ابن خدام ست

در تصب دربان حرف نقل میکنند که اوّل شعرای جاهلیت تخمیناً صد سال قبل اسلام گذشته‌اند و تتبع [illegible]

که آخر جاهلیت و اوّل اسلام یافته‌اند ذکر کرده‌اند و سوم اسلامیین گفتند تا ایام محدثین ایشانرا طبقهٔ [illegible]

[illegible] و گفتند بالجمله اولیت مهلهل یا ابن حذام در شعرگوئی با شعرای ما [illegible]

استشهاد [illegible] ثابت است مطلقه [illegible] واقع شده و گویند اوّل کسیکه در فارسی شعر

گفته بهرام گور است و این شعر را منسوب میکنند منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور

و کنیتم بوجبله و بعضی [illegible] اوّل [illegible] مسلم داشته‌اند اما در عهد اسلام بادی النظر یعقوب بن لیث

صفاریست که در سنه دو صد و پنجاه و یک هجری استقلال یافته و از وی [illegible] روایت میکنند [illegible]

سندی که در حدود سنه [illegible] صد بوده اوّل شعر اقرار داده‌اند و برخی برآنند که بانی قصیده [illegible]

خواجه عباس مروزیست چه هرگاه رایت مامون خلیفهٔ عباسی سایه در ورود بخطهٔ مرو انداخته اکابر شهر

حال تهنیت گذرانیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان فارسی و عربی بود قصیده

بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و بهزار دینار صله و وظیفه سرفراز گردید و ابتدای خلافت

مامون در سنه یکصد و نود و سه بوده است پس معلوم شد که زمان خواجه عباس مروزی بر زمان سندی تقدم

دارد و باید دانست که ابتدای شاعری فارسی در وقت انتهای شاعری عربیست چه تا آخر مایهٔ ثالث

اشعار فارسی خال خال روایت کرده‌اند آری در اوائل مایهٔ رابعه استاد رودکی قصائد غرا گفته و

طبع وقاد زاده جواهر سخن را در سلک نظم کشید و بعده رتبهٔ شعر فارسی روز بروز ترقی کرده از کجا بکجا

رسیده و الی الحال [illegible] که شعر عربی را بمرتبهٔ کمال و مرتبهٔ اختتام رسانیده و در سنه صد و پنجاه و چهار هجری آب

شمشیر فنا نوشیده بود و گفته‌اند اوّل کسیکه بقوافی عروض پرداخته و باین فن ملهم شده خلیل بن احمد بن عمرو ابن تمیم

بن مالک بن فهم بن عبدالله بن مالک بن مضر بن ازدی است که بجناب باری در مکه معظمه التجای فیضان علم

جدید که دیگری را نصیب نشده باشد کرده بود ایزد تعالی دعائش را مستجاب فرموده باین علم ملهم ساخت

و باعث الهام سبب حسن ذهن واقع شد که خلیل در بازار صفارین میگذشت که صدای وقوع مطرقه برطشت

بجهت مهارتش در فن موسیقی موزون بخاطرش رسانید تا اوزانش از فاعلن الخ که در وزن

عربی مشهور بود قرار داده و علامه سندی در غیث منسجم آورده شعر یونانی وزن خاص دارد برای آنکه ایشان

بحور اشعار نیز معین بوده‌اند از آنان تا خلیل ابابدی و اجل مسمی کرده‌اند پس بعید نیست که چیزی از آن

بخلیل رسیده باشد که باستنباط خود بر آن افزوده [illegible] این فن پرداخته راقم الحروف گوید مؤید این روایت است

آنچه مصنف علام در ماخذ کتاب در ذکر خلیل بیشتر از این القاب مصاحب احوال آنحضرت [illegible] است که

۱۰

کہ لقب ہر ملت یکی خاص باو اول صراحات از منتهای تقدم پیدا ساز یکی گزشته و آنچه خاص باو اخرست از
ملتهای متوخر انشتی زیراکه نام تنا عیل بایدی دارد چل نستفند تسمیه بتغیرات آنهاب ملتهای متقدم و متوخر
واللہ اعلم بحقیقۃ الحال و سائر الرجال اہر حال علمای سیر و تواریخ در باعث ذکاوت وجودت ذہانت
خلیل بعد از صحابه کسی را شان نمیدهند و حکایتی عجیب تر از آن نقل میکنند که شخصی در زمانش دوای
ظلمت بصر بمردم تقسیم مینمود که از ان مشتاقی منتفع میشدند ناگاه بمرد و اهل حاجت در تلاش آن نسخه متحیر ماندند
خلیل آوندان دوا را بار بار می شمید و هر بار با مانت قوت شامه و تندی حواس و رای رازان مرکب
بیان مینمود تا بپانزده جزو رسید چون آن مجموعه را ساخته استعمال کردند مثل سابق تاثیر بخشید بعد در میان
آن شخص که آن نسخه را یافتند جزوی زاید از احساس خلیل داشت باقی اجزا بعینها بود و گویند خلیل اول
کسی ست که جمله حروف تہجی را در یک بیت جمع کرده و آن بیت شعر صف خلق خود کمثل الشمس اذ بزغت
یحظی الضجیع بها نجلاء معطار ٭ و در غیث منسجم مسطورست که خلیل روزی آتقطیع عروض مینمود که پسرش
تشنیده بمردم وانمود که پدرش را جنون در گرفت چون سامعین باستخبارش آمده و ترشح حکایت کردند
بفتر زندکور خطاب کرد لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی ٭ او کنت اجهل ما تقول عذلتکا ٭ لکن جهلت
مقالتی فعذلتنی ٭ و علمت انک جاهل فعذرتکا ٭ و آورده اند که ولادت خلیل در سنه یکصد واقع
شده و وفاتش در یکصد و هفتاد و در سبب امتالش نوشته اند که در خاطر خلیل ریخته شد که حسابی
اختراع کرده بکنیز خود تعلیم نماید تا انقصانی و فریبی بقدر یک فلس نیز در خرید یا محتاج از فروشندگان
بازاری بر ندارد در این فکر ذاهب و آیاب مینمود که بعمد ستونی متقابل افتاد و جان بجان سپرد جزا
مسدا دو الله اعلم بحال العباد و ذکر صناعتی و آن بالکسر در لغت بمعنی پیشه و کاریگر است کذا فی القاموس
اما در اصطلاح اهل فن بر علمی شایع گردیده که شعر را بآن تعلق باشد و مراد از تعلق شعر عام ست از تعلق
شکل تعلق موقوف بر موقوف علیه باشد یا تعلق تحسین یعنی وجود شعر اگرچه بدون آن ممکن باشد لیکن
حسن و خوبی شعر بغیر آن حاصل نشود و آن سه قسم ست

فصل اول

در حد شعر و تحقیق آن مراد از حد درینجا
تعریف جامع جمیع افراد محدود و مانع از دخول غیر آنست خواه حد منطقی باشد یا رسم و این اطلاق در فنون
ادبیه که این هم نیز ازینها ست مشهور یا نره کما قال العلامة الجرجانی و می تواند که حد منطقی مراد
باشد چه شعر امر اصطلاحی ست و هر چه در مفاهیم اصطلاحیه معتبر دارند از حدود بود و شعر بالکسر در اصل بمعنی
دانستن ست از نصر و کرم کذا فی القاموس و آنجا باعتبار اصطلاح بیش دیگ منطقیان کلام مخیل یعنی مؤلف
از تخییل یعنی مشتمل بر قضایای تخییلیه که مورث انبساط و انقباض نفس و امثال آن باشد و تخییلیش

بپایهٔ موزون باشد و در ینجا چند شبه الیست صعب الجواب آن نیست که وزن نزد منطقیان در حد شعر معتبر
نیست و لهذا شیخ در آخر منطق اشفا می آرد و لا نظر للمنطقی فی شیء من ذلک الا فی کونه کلاما مخیلا و در جای
دیگر میگوید انما ینظر المنطقی فی الشعر من حیث هو مخیل و امام رازی در شرح عیون الحکمة میفرماید ان نظر فیه
من حیث انه یفید تخییلا قائما مقام التصدیق و الترغیب فذلک هو المنطق بل محقق خودش نیز در اساس میگوید
شعر در عرف منطقی کلام مخیل ست و در عرف متاخران کلام موزون مقفی و در جای دیگر آورده ماده شعر سخن ست
و صورتش نزدیک متاخران وزن و قافیه و نزدیک منطقیان تخییل پس کلامش قطع نظر از مخالفتش
با کلام شیخ و دیگر اعلام مناقض کلام خود ست و جوابش چنانکه از کلامش مستفاد میشود آنکه کلام موزون
بر دو معنی اطلاق کرده میشود یکی حقیقی و آن قولی بود که حروف ملفوظا او را بحسب حرکات و سکنات عددی
ایقاعی باشد دوم مجازی و آن هیئتی بود سخن را از جهت تساوی اقوال او بحسب نظام شبیه بوزن چنانکه
خسروانیهای قدیم بوده است و وزن فقط بیت نیز مثل آنست و مراد از وزن درین تعریف تا مترست
از وزن حقیقی و مجازی و نفی شیخ در شفا و امام در شرح عیون و مصنف در اساس عدم اعتبار وزن
در حد شعر راجع بوزن حقیقی ست که معنی اول ست یعنی در شعر منطقی وزن حقیقی ضرورت ندارد و وزن مجازی
هم کافی ست و بخودش میگوید قدما کلام مخیل را شعر گفته اند اگرچه موزون حقیقی نبوده ست و اشعار یونانیان
بعضی چنان بوده ست و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم موزون حقیقی اعتبار نکرده اند و
اعتبار وزن حقیقی بآن می ماند که اول عرب را بوده ست مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند
و نظر منطقی خاص ست بتخییل و وزن را از آنجهت اعتبار کنند که بوجهی اقتضای تخییل کند و صاحب منطق
[illegible] ست بالذات از تخییل شعر ست و بالعرض از دیگر احوال و در عرف جمهور یعنی اصطلاح شعرای عرب و
تابعان ایشان شعر کلام موزون مقفی ست مراد از موزون درینجا موزون بوزن حقیقی ست چه شعر موزون
مجازی را شعر نمیگویند بخلاف موزون ماخوذ در تعریف شعر منطقیان کما سبق و در اساس می آرد بحسب
این عرف هر سخنی که وزنی و قافیتی داشته باشد خواه آن سخن برهانی باشد خواه خطابی خواه صادق خواه
کاذب و اگر همه توحید خالص باشد یا هذیانات محض باشد آنرا شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی باشد اگرچه
مخیل بود آنرا شعر نخوانند اما کلام الفاظی باشد مؤلف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصوده دال باشد
از ینجا نه بیان و تفصیل اجزای ماهیت شعر آغاز مینماید و این تفسیر اشارتست بآنکه مراد از کلام درینجا
معنی اصطلاحی آن که مرکب تام باشد نداشته اند بلکه کلام بمعنی لغویست یعنی لفظ موضوع و مراد از حرف حروف
هجاست نه حروف معنوی چه گاهی شعر بدون حرف معنوی نیز تام میشود و عدول از کلام اصطلاحی برای

آنست که بعض اشعار کلام اصطلاحی و مرکب تام نمیباشد بل مرکب غیر تام مثل تعلم الآن را ای
الاشعری ابی الحسن ٭ و متبعیه فی القبیح و فی الحسن ٭ و ان کان منسوبا الی الجهل عن قلی ٭ لرای
حقیق بالتامل فاعلمن و مثل قطعه بنده شب با جمال الدین خطیب ٭ او برای و کلک چون خورشید
و تیر ٭ تا باکنون تمیز و میزی دانستم ٭ زانکه در حضرت نباشد زور گزیر ٭ چه شعر اول و ثانی ازین اشعار
عربی و فارسی کلام تام نیست و شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی بتکلف معانی غیر ملفوظ را مانند
هر کسی بدست یا چشم مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد مثل آنکه کسی گوید
مصرع مردی از خانه برون آمد و گفتا که ٭ و بعد این قول اشاره طلب از دست یا چشم چنانکه متعارف است
نماید پس اشاره مذکوره حکم لفظ بیا دارد گویا مصرع مذکور چنین ست مصرع مردی از خانه برون آمد و گفتا
که بیا ٭ ازان جهت که آن فعل مشتمل باشد بر صورت صوتی چنانکه در آخر قول مذکور فرض کنند که قائل
اشاره زدن از ضرب دستی بر دستی دیگر نمود که صوتی ازان بر آمد پس گویا مصرع چنین ست مصرع مردی
از خانه برون آمد و گفتا که بزن ٭ یا خیال صوتی مثالش همان ست که سابقا ذکر کرده آمد و آن مرادی
سینه چون این فعل دلالت بر معنی مقصود مثل لفظ دارد پس گویا لفظ و در حکم آنست و همچنین
الفاظ مهمل بمعنی را و اگر چه مستجمع وزن و قافیه باشد از قبیل شعر نشمرند یعنی چنانکه غیر الفاظ شعر نباشد
الفاظ مهمل بمعنی را هم شعر نگویند و وزن و قافیه داشته باشد یا نه واو در قوله و اگر چه از برای آنست
که این لفظ تتمه ان وصلیه است که مصدر بواو عاطفه باشد بحذف معطوف علیه و تقدیرش درینجا
چنین باشد اگر مستجمع وزن و قافیه نباشد و اگر باشد اما متاخرین این واو را در عبارت نمی آرند
پس قول همچنین تعلق دارد بکلام مصنف شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد نه با قوله حکم آن فعل
حکم الفاظ باشد کما یتوهم من له ادنی الرای و حکم هزیانات اهل جنون و هزل هذیان بالفتحتین سخن
نامعقول و نامربوط گفتن و مجنون بالضمتین مثل دخول بمعنی دیوانگی و هزل بالفتح ضد جد لعب کردن و بیهوده
گوئی که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد در نظم ایراد کنند حکم الفاظ معنی دار باشد ازان جهت که مراد ایشان
بسبب قصد ایشان ازان الفاظ حاصل آید یعنی الفاظ مهمل لاسیان بیهوده گو دیبا کالن لهو خود در نظم
اشعار حکم الفاظ موضوعه دارد زیرا که ایشان ازان الفاظ اگر چه در اصل مهمل و بی معنی اند معانی مراد داشته
اند پس اراده ایشان وضع ثانوی ست مثالش قول شاعر شعر چو در شعر گفتن ضرورت شود ٭ تشدید
چرا ته جائز بود ٭ زیرا که لفظ تشدید بحرکت شین و تشدید دال و لفظ چراته تشدید را بمعنی ست اما چون
شاعر ازان قصد معنی کرده است پس در حکم لفظ موضوع باشد پس کلام شعر را و غیر شعر را بجای جنس ست

آن قسمایائی باشد که تاثیر کند در نفس با انبساطی یا انقباضی یا تسهیل یا تهویل آن یا تعظیم یا تحقیر آن چنانکه
گویند العسل مرة متهوعة متقییه تغییر کنند از اکل آن و این گاه باشد که صادق باشد و گاه باشد که کاذب باشد
و بسیار باشد که تاثیر آن زیادت باشد از تاثیر تصدیق و اگرچه با آن تصدیق نباشد و مصنف علام در قیاسات
شعری اساس می آرد فائده آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و فتور و
نشاط و غیر آن که تابع تخیلات باشد تا بسبب آن تخییل نفس بتعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم کند و در اغراض مدنی
مذکور یعنی مشاورات و مشاجرات و منافرات نافع بود و بر اقتنای فضائل و منع از رذائل و دیگر حرکات نفسانی
باعث گردد و هرچند خطابت شریک شعر باشد درین منفعت اما خطابت نفع بتصدیق کند و شعر بتخییل و نفع
خاص این فن التذاذ و تعجب منبعث از شعر است و اشعار متاخران بسوی این غرض توجها بسیار بود و متقدمان بیشتر بسوی
اغراض مدنی گفته اند و شبهه نیست که غرض از شعر تخییل است نزد هر یکی از یونانیان و شعرای عرب و عجم و برین
تعمیم دلالت میکند قوله در ما بعد الا آنکه آه اگر گوئی غرض چیزی خارج از آن چیز میباشد و تخییل در حد شعر و
ماهیت آن نزد یونانیان داخل است گوئیم مراد از تخییل درینجا تاثیر است و آن در ماهیت شعر داخل نیست
و تخییلیکه در ماهیت شعر داخل است بمعنی محاکات است و این جواب ظاهرا با صواب مینماید لیکن هنوز خالی از
خلجان نیست زیرا که برین تقدیر استثنای قوله الا آنکه تخییل را حکمای یونان از ماهیت شعر شمرده اند صحیح نمیشود
مگر آنکه قائل باستثنای منقطع شوند و جواب دیگر آنکه تخییل هر دو جا بمعنی محاکات است و غرض شی هر جا خارج
از آن نمیباشد مثل غرض علم عقائد که شناختن غرض از دانستن وحدانیت او تعالی همین اعتقاد وحدانیت اوست پس
تخییل را نیز ازین قبیل باید گفت و برین تقدیر استثنای متصل بی تکلف درست میشود و معنی غرض هم منافی آن
نمی افتد مگر اینقدر البته وارد میشود که مصنف علام تخییل را بمعنی محاکات اصلا نیاورده بل بمعنی تاثیر که هر دو جا صحیح
نیست بالجمله کلام مصنف خالی از مسامحت نیست کما لا یخفی تا حصول آن در نفس مبدا صدور فعلی شود از و و در
بعض نسخ تا حصول آن اثر در نفس دیده شد و این بهتر می نماید آری اگر چنین بودی تا حصول اثر آن گنجایش
میداشت مانند اقدام بر کاری مثل جنگ و جدال عساکر وقت مقابله صفوف از شنیدن رجز و اشعار شجاعت
آمیز و جلادت انگیز یا امتناع از آن مثل عفو کردن هنگام ثوران غضب و قصد انتقام از شنیدن امثال
ع بر من منگر بر کرم خویش نگر ع رحم فرما عفو بهتر ز انتقام بد اگر گوئی امتناع عبارت از عدم چیزی و ترک کردن
امریست و این را فعل نمیگویند گوئیم مراد از آن کف النفس یا باز داشتن آن هنگام قصد فعلیست و باز داشتن
بلاشبهه فعل است یا مبدا حدوث هیئتی شود در و مانند رضا بالکسر که آثارش بر چهره آدمی ظاهر گردد از خندیدگی
گشادگی پیشانی یا سخط بالضم و التحتین خشم گرفتن و ناخوش شدن که آثارش از چین جبین و امثال آن

سرودی السان شود از شعر دیا نوعی دیگر از لذت که مطلوب باشد مثل سرور خاطر یا نکار اوصاف محدوح
الا آنکه تخییل یا مکاهی یونان از اسباب و موجبات ماهیت شعر شمرده اند مثل وجوب بودن وجود جزو
وجود کل را که بغیر آن صورت نبندد و این انتهاست از قول او غرض از شعر تخییل ست و شعرای عرب و
عجم از اسباب حسنات بالسمع والنسب یعنی خوبی و نکوئی او میشمرند پس وجود شعر بدون آن ممکن باشد از
جمیع ما دیس یقول یونانیان از حصول شعر یعنی از دو امر ای ممیزه ماهیت شعر باشد و اسقول این جماعت یعنی
شعرای عرب و عجم را از اغراض و مقاصد ای بمنزله غایت ست ظاهر آنست که قول او اغراض بعین مهمله باشد
بقرینه مقابله حصول و محتمل که بغین معجمه بود بقرینه قوله بمثابت غایت اما مراد از عرض شئی درینجا معنی متعارف
چیزی خواهد بود که مترتب باشد بر شئی سوای شئی مذکور مثل جلوس نسبت سریر بخلاف معنی سابق الذکر و با آنکه
تخییل نزد شعرا از قبیل عوارض مطلوبه است واما وزن هیئتی ست تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات
جمع سکنه یعنی صورت حاصله از تقدیم و تاخیر ما بینه برای حرکات و سکنات اگر گوئی هیئت اجتماع
حسب تصریح علامه رازی عین ترتیب است و نظام نیز معنی ترتیب و از اینجا تبعیت هیئت نظام ترتیب را
معنی ندارد گوئیم مراد از ترتیب اینجا فعل ترتیب دهنده مراد از نظام منظوم ست و چون از ترتیب مذکور
منظوم حاصل میشود مراد از هیئت اجتماعی مثل حصول معلول لازم از علت ملزوم پس تابع بودن معلول
لازم علت ملزوم را ظاهر ست و معنی آنست وزن هیئتی ست تابع منظومی که از ترتیب دادن حرکات و
سکنات حاصل شده باشد و محتمل که ترتیب معنی مرتب و اضافت نظام جانب ترتیب بیانی باشد یعنی
[illegible] ایکه بعینه ترتیب ست آری درینصورت معنی مطلوب بدون یکی ازین نظام و ترتیب حاصل
میشد اندک پس یکی ازین هر دو زائد ست لیکن کلامش تاویل مذکور صحیح ست و اگر گوئی ترتیب حرکات
و سکنات تنها درینجا کافی نیست بل ترتیب حروف نیز در آن معتبر ست کما لا یخفی گوئیم محقق کلام درینجا
تعریف وزن مطلق فرموده است چنانکه تقسیمش بسوی وزن شعری و الیاء ع در مابعد دلالت صریحه
برین معنی دارد و در وزن مطلق بودن حروف لازم نیست و کسانیکه حروف را نیز معتبر کرده اند کلام
ایشان در وزن شعر است فقط و چون از تحقیق مصنف ثابت گردید که وزن عبارت از هیئت اجتماعیست
و آن در تلفظ نمی آید پس عجب ست از رضی استرآبادی که وزن را جزو لفظ قرار داده چنانکه میگوید الوزن جزو
اللفظ اذ هو عبارة [illegible] والحروف مع مجموع الحرکات والسکنات الموضوعة وضعا معینا والترکیب مما
یتقاسم [illegible] من حیث المجموع تتلفظ [illegible] آری نفس حروف و نفس
حرکات تلفظ بها است و [illegible] میگوید سکنات نیز ملفوظ نیست پس مجموع حرکات و سکنات ملفوظ نخواهد شد

و اگر مراد از حروف معدوده با حرکات و سکنات ست پس ظاهر ست که بحر حروف می شود و لیست نه قدان و
تناسب آن نظام در عدد و مقدار مراد از تناسب نظام در عدد تساوی ارکان مصاریع و شمال است
در عدد و پس مصرع چهار رکنی با مصرع سه رکنی موزون نباشد و لیکن مذا التیاس مراد از تناسب نظام در مقدار
متناسب و متقارب بودن ارکان با یکدیگر ست در قدر حروف پس مصرعی مشتمل بر سه فعولن با مستفعلن
متحد الوزن نباشد و علی مذا القیاس اگر یک رکن با فزاحفاتش و همچنین مزاحفاتش با هم گر از تناسب معتبر
خارج بود و از ینجاست که خود محقق علام در اساس الاقتباس تعالت اشیخ می آرد و معنی تساوی
آن بود که ارکان قول که آنرا عروضیان افاعیل گویند در عدد اقوال متشابه بود و لعد و متساوی و اگر
متشابه نبود بحر مختلف شود و اگر لعدد متساوی نبود ضرب مختلف شود و مثمن مثلا با مسدس در یک شعر جمع
شده باشد که نفس آنرا در اک آن هیئت لذتی مخصوص یابد که آنرا العنی لذت مذکور را درین موضع از
فن ذوق خوانند با لجمله حاکم بر قدر او زان ذوق سلیم موزون ست و موضوع آن حرکات و سکنات
اگر حروف باشد آنرا شعر خوانند مراد از موضوع درینجا محل حرف ست مثل ثیاب نسبت الوان و حال حروف
نسبت حرکت و سکون نیز همچنان ست که حرکت و سکون حال ست و حروف محل آن و این کلام ظاهر ست و
تحقیق آن ست که حرکت حلول در حرف ندارد زیرا که وجودش لعد وجود حرف ست و از ینجاست که شیخ در شفا
می آرد والدلیل علی ان الحرکة یتبع بالحقیقة لعد بالامعان الحرکة اذا مدت و طولت حتی انقلبت بحرف المد
واللین احتی الکانت فتحة فانقلبت الفا مدیة او کانت کسرة فانقلبت یاء مدیة او کانت ضمة فانقلبت
واوا مدیة الکن حینئذ ان یوقف علی ان تلک الهیئة یتبع والمتبع الحرف المنسوبة الیها تلک الهیئة ولو کانت
الحرکة عارضة بحرف لما کانت مستدرجة فان ما کان عارضا للشیء فانه لا یقبل الزیادة الا مع ذلک الشیء و امام
رازی در نهایة العقول می نگارد لا نعنی بذلک حلول السکون و الحرکة لانهما من صفات الاجسام بل المراد انه
یوجد عقیب الحرف حرکة مخصوصة انتهی و آنکه الحروف این مضمون را در رساله که بالقول القصیر
بسط تمام ذکر ساخته و الا آنرا یعنی موضوع آن حرکات و سکنات که صوت غیر معتد بر مخارج باشد ایقاع خوانند
معنی ایقاع برین تقدیر صوت غیر حرفی معروض حرکات و سکنات باشد اگر گوئی ایقاع بحقیقت عبارت از
وزنیست که حاصل شود از نقرات مخصوصه که میان آنها از منه محدوده المقادیر باشد از ینجاست که معلم
ثانی ابو نصر فارابی میگوید الایقاع هو الطلق علی النقرة فی از منة محدودة المقادیر و النسب و صاحب رساله
مشرفیه می آید الایقاع جماعة نقرات تتخللها از منة محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصة باد و ار
متساویات یدرک تساوی تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم که اتی ورود الایقاع پس مطلق صوت غیر حرفی

۱۸

حواشی متعلقہ صفحہ ۱۸

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تتمهٔ حواشی صفحهٔ شانزدهم ۱۶

ع

از مقولات کیفیات است اخبار [illegible] محقق در کلمات و اوزان

ماحصل [illegible] آورده که [illegible] حروف [illegible]

را در دخل [illegible] صوت و غیر صوت از [illegible]

جز آن مراد از صوت [illegible] محقق [illegible]

ماحصل [illegible] آن نفهمیده [illegible] باشد

را حرکت و سکون [illegible] نقرات باشد [illegible]

تمام است و غیر آن خواه [illegible] در [illegible]

آن [illegible] ایقاع [illegible] [illegible]

صوت مراد [illegible] باشد یا [illegible] اطلاق

[illegible] کیفیت آن [illegible] بود و این [illegible]

شعر موزون [illegible] آن [illegible] اطلاق شعر بر آن

نیست که [illegible] خوانده شود [illegible] ایقاع [illegible]

است [illegible] کیفیت آن [illegible]

ماحصل آن [illegible] نقره [illegible]

[illegible] سامعین است این

قابل وجد و رقص [illegible]

[illegible]

تمم کلام را داخل کرده است و هم گفته [illegible] محقق تو دو تعریف

[illegible] تصور نتوان کرد و [illegible] در تعریف ایقاع

[illegible] معتبر است چنانچه فارابی گفته الا ایقاع

[illegible] النقم [illegible] الکلام و لفظ نغمه

[illegible] معتبر است [illegible] الکلام از این جهت که در تعریف

[illegible] و در تعریف لفظ گفته از صوت

[illegible] کردانی [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] صوت است [illegible]

[illegible] صوت برای شعر و ایقاع [illegible]

و [illegible] صاحب [illegible] و دیگری

[illegible] نیست و آنچه گفته [illegible] نقرات باشد

[illegible] آن پس ایقاع [illegible] البطلان است

چه ایقاع [illegible] نقرات [illegible] علامه شیرازی

در درة التاج می آرد الا ایقاع [illegible]

[illegible] و آنچه این بزرگ [illegible] شعر [illegible]

شعر است موقوف [illegible] نیست [illegible]

محض است [illegible]

[illegible] شعر

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] اطلاق شعر بر آن

[illegible] در حقیقت

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] مجاز [illegible]

[illegible] متناقض است

[illegible] الکلام [illegible]

[illegible] قول محقق [illegible] کلام [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] داخل اقسام شعر

[illegible] نیست

[illegible] عبارت [illegible]

[illegible] نبود و در [illegible]

ایقاع [illegible]

[illegible] الفصیح [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] ایقاع [illegible]

[illegible]

سکون [illegible]

[illegible] اصوات [illegible]

[illegible]

* * *

* * *

معروض حرکات و سکنات کیف ما اتفق را چنانکه ازین کلام محقق مستفاد میشود ایقاع نمیگویند گوئیم مراد از ایقاع درینجا صوت غیر حرفی معروض هیئت متنقلیه متناسب العدد و المقدار است نه مطلق الصوت غیر حرفی چنانکه شعر نیز مطلق حروف معروض الحرکات و السکنات نیست و معروض هیئت کذائی بلا ست پس ایقاع ست یا شعر باسمه ایقاع مقابل و قسیم شعر ست اما از کلام شیخ در شفا معلوم میشود که ایقاع شامل شعر او غیر شعر را چنانکه میگوید الایقاع من حیث هو ایقاع هو تقدیر ما لزمان النقرات فان اتفق ان کانت النقرات منغمة کان الایقاع لحنیا و اذا اتفق ان کانت النقرات محدثة للحروف المنتظم منها الکلام کان الایقاع شعریا و هو بنفسه ایقاع مطلقا چنانکه فطرت نفس را در ادراک آن هیئت مدخلی عظیم ست و باین سبب یعنی بسبب مداخلت فطرت نفس در ادراک آن بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق باشند و بعضی نباشند و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد باکتساب و محقق علام نیز از جمله این بعض ست چنانچه بمقتضای راستی در آخر کتاب می آرد اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبدا و فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بجلکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و اینمعنی در خویشتن مشاهده کردم و بعضی را امکان تحصیل آن با وجود اشتغال فن عروض نبود و حادث را هم دران بابی در ذوق مذکور مدخلی تمام ست که بعضی را بعد از تمرن و اعتیاد ذوقی و موزونیتی در طبع حاصل میشود و بدون آن میسر نگردد و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف امم مختلف ست یعنی قوم مختلف ست ای بسبب مداخلت فطری نفس و اعتیاد بسیاح موزونیات مخصوصه قومی دون قومی وزن هر قوم جداگانه ست و وزن اگرچه از اسباب تخییل ست چه از موزون من حیث الوزن نیز تاثیری جدید در نفس و اهتزازی حاصل میشود و هر موزون بوجهی از وجوه تخییل باشد و نوعی از تاثیر بخشد و اگرچه نه هر تخییلی موزون باشد چه بسیار است غیر موزونات مفید تخییل و تاثیری باشد مثل الخمر یاقوتة سیالة و العسل مرة مهوعة اما اعتبار تخییل چیزی دیگر ست و اعتبار وزن دیگر چه معتبر در تخییل شعری تخییل باعتبار دلالت بر معانی موجب انبساط و انقباض نفس از جهت محاکات ست و تخییل وزن امر یست ورای آن و نیز اعتبار وزن از ان جهت ست که در نسبت دیگر و از ان جهت که اقتضای تخییل کند دیگر یعنی از وزن نیز در نفس مدرک حرکتی پیدا میشود اما نفس وزن که هیئت مخصوصه است ورای آن باشد و باتفاق متاخرین از شعرای عرب و عجم وزن از فصول ذاتی شعر ست لفظ ذاتی در عقب فصل برای تاکید ست و الا فصل غیر ذاتی نباشد و مراد از ذاتی جنس و ماهیت و حقیقت ست الا آنکه منتهای بعضی هیئت چنین باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد تا تمام یعنی وزن شعری و ایقاعی در آنها فی نفسه کامل نیست لیکن از الفاظ مدات و زیادت حرکات کامل میشود

انتها وزن خسروانیها و خسروانی نوعی از سرود است که باربد مطرب خسرو پرویز تصنیف ساخته گویند
نغمۀ یا بی بجنبانگ سرود بیاد آورد آن خسروانی سرود خواند کذا فی السروری و در مرتع الذهب است آورده
نام سرودیست پارسیان را منسوب بخسروان یعنی ای سرود ملوک و مراد خسروان که در کلام اکابر واقع است
یعنی طریق خاص و نغمۀ خاص است که بخسروانی معروف است و شیخ ابوعلی سینا در شفا می آرد القول المنثور
انما قد یجعل بالمدات موزونا کالخسروانیات فانها تجعل موزونه بمدات تحتها و بعضی لا اسکو دیالا اسکو
در من باسین و کاف مشتق و واو مکسور و یای معروف مرنیست گویند خوش آواز مانند دیری گویند
نول طنبوره لو گوئی زند و لا سکوی بد اندر حتی بدر حتی رود و گویاد کذا فی السروری و درینجا مراد
ازان نوعی از سرود است و شاید آنرا آن آواز مرغ مذکور بسبب حکایت اخذ کرده منسوب باو ساخته اند و
منسوب بسوی کلمۀ که آخرش یا باشد بر وزن تش باشد مثل کرسی که بعد تحقق یای نسبت نیز کرسی میخوانند
و شاید که بعضی اهل اسب مشابهت فی الجمله و قرب تام از اوزان شعر تمیز نتوانند بسبب عدم مناسبت و تبودات
وزن تام از اوزان شعری تمیز ندیس ازین جهت که بعضی وزن قریب تام را وزن شعری قرار دهند بعضی
دیگر در اعتبار وزن باشد که خلاف افتد یعنی میتوانند که خلاف واقع شود یعنی کسانیکه وزن تام معتبر
داشته اند امثال خسروانی را ناموزون میشمارند و کسانیکه وزن کامل اعتبار کرده اند موزون میدانند
اما قافیه تشابه اواخر اوزان باشد یعنی اواخر متشابه دو وارچه تشابه مصدر است یعنی متشابه فاعل است و اضافتش از قبیل
اضافت صفت جانب موصوف و الا تشابه یعنی مصدری بر قافیه صادق نمی آید اگر گوئی گاه است که بیت
جز قافیه و ردیف نباشد مثل سه زر بر تیان نثار کردم * سر بر تیان نثار کردم * یه زر و سر وران قافیه است
باقی ردیف پس قافیه درین بیت اول کلمه است نه آخر گوئیم مراد از آخر اعم است از آخر حقیقی که ما بعدش ردیف
نباشد و از آخر حکمی که بعد ردیف باشد در قافیه مذکوره آخر حکمی صادق است که سوای ردیف چیزی دیگر
ما بعدش نیست و اگر گوئی بودن آخر مستلزم اول است و درینجا اگر او را آخر قرار دهند اول آن چیزی دیگر
نیست گوئیم درینجا اول و آخر یکیست و فرق بینها اعتباریست پس زر و سر ازین رو که آغاز بیت از دست اول
و ازین سبب که آخرش سوای ردیف نیست آخر است و محتمل که این یعنی باعتبار اکثر باشد و مراد از تشابه اینجا
اتحاد حرف خاتمه است با اختلاف کلمات مقاطع یعنی مراد از تشابه معتبر در قافیه اتحاد بعضی حروف
مثل ر و دی و غیر آن در کلمات مختلفه است که بمقاطع اوزان واقع شود و مراد از مقاطع همان خاتمه است پس
بهتر آن بود که میفرمود با اختلاف کلماتش یعنی کلمات خاتمه لیکن درینجا وضع مظهر بجای ضمیر از برای
کمال اهتمام بیان اواخر اوزان که مدار توجیه اشعار بر سر وش و ضرب است واقع شده خاتمه را مقطع

ازین جهت گویند که قطع شعر و انتهایش بران میگردد و این در حالیست که در آخر شعر یک قافیه بی ردیف
باشد مثل شعر الٰهی غنچهٔ امید بگشا * گلی از روضهٔ جاوید بنما * یا آنچه در حکم مقاطع باشد و این
در حالیست که مابعد قافیه ردیف یا قافیهٔ دیگر باشد چه این قافیه اگرچه در آخر در حقیقت نیست لیکن
چون مابعدش در معرض زوالست مطلق شعر بدون آن امکانی دارد من حیث القافیه پس گویا
خاتمه همان قافیهٔ سابق ست مثال اول سه بنام جهاندار جان آفرین * حکیم سخن بر زبان
آفرین * مثال ثانی سه ساقی از آن بادهٔ منصور دم * در رگ و در ریشه من صور دم *
در لفظ یا در معنی یعنی اختلاف کلمات اواخر عام ست از آنکه لفظا باشد فقط نحو زبان و لسان
یا معنی فقط مثل باز بمعنی دگر و باز بمعنی پرنده شکاری یا لفظا و معنی هر دو نحو استاد و افتاد پس
کلمه بار بمعنی اللهٔ وست و مرادا بار دور با در ینجا یا مصرعهاست که قافیه دران اعتبار کنند چنانکه
در مثنوی که قافیه در هر دو مصراع آن واقع شود مثل شعر زلیخا که مذکور شد یا بیتهای تام یعنی
آخر یک بیت کامل یا آخر بیت کامل دیگر هم قافیه باشد چنانکه در قطعه با قطعه بالکسر دو بیت یا
زیاده متحد الوزن والقافیه که دران مطلع نباشد مقرر ست از قطعه بمعنی پاره چیزی چون قطعه مطلع
ندارد پس گویا پاره قصیده است که از آن مطلع را بریده اند و صاحب مناظر الانشا گوید القطعة
من الشئ طائفة منه و ازین معنی نقل کرده برای نوع مذکور از کلام منظوم وضع کرده اند و قصیده ما
سوای مطلع و قصیده عبارت ست از ابیات متحد الوزن والقافیه که اولش مطلع باشد و مشتمل باشد
بر مقصد واحد از مدح و هجو و فخر و مرثیه و تهنیت و امثال آن بخلاف غزل و تشبیب و تخلص
که انرا افراد و گریز نامند در قصیده مستحسن خیال کرده اند و قصیده که تشبیب ندارد آنرا مجرد گویند و آنکه قرار
ندارد آنرا مقتضبه نامند و در اعداد ابیاتش اختلاف است و قصیده در اصل بمعنی مقصود است
و نام دران برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت ست یا باعتبار آنکه موصوفش ابیات ست و بعضی گویند
که در اصل مغز فربه است و در قصائد نیز معانی جلیلهٔ لذیذه مندرج باشد و باشد که هم در بعضی مصرعها و
هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات زیرا که در رباعی دو مصراع اول و آخر بیت دوم هم قافیه باشد مثل
سه شیطان بحجت وی بر سر راه * بسیار زمن وزن رباعی ناگاه * در هیئت او دیدم و گفتم فی الحال
لاحول ولا قوة الا بالله * و ازین کلام محقق و دیگر اهل فن هویداست که در رباعی بودن قافیه در مصرع
سوم شرط نیست اما بعض محققین شرط کرده اند دلیل از کلام مصنف بشرح نیز عدم اشتراط ظاهر مطابق
همین قول ست رباعی بهاء الدین عاملی سه لما نظر الجسم ضعیفا نهکا * من فرقته ان لک معنی و بکا

وارتاع وقال لی اما قلت لک انه مالیکتک الفراق مالیکشکا ❊ وهم ازین قبیل ست این رباعی سه
افتاد مرا با دل مکار تو کار ❊ افگند درین ولم دو گلنار تو نار ❊ من مانده خجل بپیش گلزار تو زار ❊
با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار ❊ یا رخدا یا مگر آنکه گویند اعتبار قافیه در دو مصراع و یک بیت
مستلزم عدم وقوعش در هر دو مصراع این بیت نیست چه عدم اعتبار چیزی دیگر ست و عدم وقوع چیزی دیگر
حلا تناقض فی کلامی المصو وا وراءها او دام جمع ورم ست یعنی مستزاد کذا فی حواشی الکتاب و وجه
تسمیه اش ظاهر ست و مستزاد عبارتست از نظمیکه بعد مصاریع یا ابیات آن فقرهٔ باشد متحد الوزن والقافیه
مربوط بما قبل باشد مگر ما قبلش موقوف بر آنها نبود و بعضی مستزاد رو اید مذکور را قرار داده اند لیکن نزد
اکثر اهل فن مستزاد عبارت از مزید علیه است کذا فی مناظر الانشا و مجمع الصنائع مثال اول در عربی
سه ارمت من الحبیب تعجیل وصال ❊ من خیفة بین ❊ الا انزمت طباعه سنه وقال ❊ ما و صلک
دین ❊ و در فارسی ابن حسام گوید سه آن کیست که تقریر کند حال گدارا ❊ در حضرت شاهی ❊
وز غلغل بلبل چه خبر پیک صبا را ❊ جز ناله و آهی ❊ مثال ثانی فخری گوید سه رفتم بطبیب و
گفتمش بیمارم ❊ از اول شب تا بسحر بیدارم ❊ رنجور ما نم نیست ❊ بنهم چو طبیب دید گفت از سر لطف ❊
جز عشق نداری مرضی بیدارم ❊ محبوب تو کیست ❊ و بهتر آن بود که مصنف علام قصائد را درین
قسم ثانی مندرج میفرمود چه اعتبار قافیه در آنها هم در دو مصراع مطلع و هم در ابیات بواسطه
می باشد و باشد که قافیه در دو ریا که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسمطات چهار خانه یعنی
منظومیکه هر بیتی از ان منقسم شود بچهار قسم متساوی سه از ان بر قافیه واحده و قسم اخیر بر قافیهٔ دیگر
که بنای شعر بر آنست و از ان ست قول صفی الدین حلی در عربی سه فالحق فی افق سطرها الشرک فی نفق قد الکفر فی
فرق ❊ والدین فی حرم ❊ و در فارسی چنانکه سعدی فرماید سه من مانده ام مهجور از و ❊
دلخسته و رنجور از و ❊ گوئی که نیشی دور از و ❊ در استخوانم میرود ❊ باز آی و در چشم نشین ای دلستان نازنین ❊
کآشوب و فریاد از زمین ❊ تا آسمانم میرود ❊ و غیر آن مثل سه شوی گذر را اندر نگر ❊ یا در سفر یا در حضر ❊
و یدی بسر گاهی جیب ❊ لیکن مخفی نماند که بعضی اهل فن این صنعت را مسجع نامند و مسمط نزد شان
عبارتست از بیتی که قافیه مصراع آخر آنها با قوافی مصاریع دیگر مخالف باشد کذا فی القاموس و غیره و
آن چهار خانه و پنج خانه و شش خانه تا ده خانه بود و آنها را مربع و مخمس نامند و مسمط نیز میگویند و برین
تقدیر هفت قسم میشود مثال چهار خانه سه از دست نو بهار باغ چو بتخانه شد ❊ گشت رخ گل چو شمع باد
چو پروانه شد ❊ پیشه کرد بلبل کنون گفتن افسانه شد ❊ گل ز خوشی پاره کرد برتن خود پیرهن ❊

مثال خمس ست گشتم سنا در تار زدیت ؛ آشفته و تیره دل چو مویت ؛ هر چند نمیرسم بکویت ؛ شب نیست که از فراق رویت ؛ زاری بفلک نمیرسانم ؛ وعلی هذا القیاس و اگر تشابه اواخر در غیر شعرا اعتبار کنند آنرا سجع خوانند و آن در لغت آواز کبوتر ست و در اصطلاح مثل قافیه در نظم و نثر و بعضی سجع عام ست نظم و نثر هر دو را و آنرا اقسام ست که در فن بدیع مذکور می نمایند مثالش بالکید ما فات ما اقرب ما آت و در فارسی بجو از بستر زمینش بجا گستر دش ؛ و باشد که اینجا یعنی در نثر اشعار در حروف خاتمه مثل حرف روی و قید که اتحاد آن در قافیه معتبر ست اعتبار نکنند و به تقارب آن در مخارج اقتصار نمایند مثل کن سبعا خالسا او ذئبا خالسا او کلبا حارسا و لا تکن انسانا قاصا یعنی درنده قاهر باش یا گرگ رباینده یا سگ نگهبان و مباش آدم ناقص زیرا که سین و صاد که در آخر این فقرات بجای روی در قافیه واقع شده قریب المخرج واند بل گاهی در نظم هم بدین نحو ست یادة المرافی دنیاه خسران ؛ و ربحه عن ضیاع العمر احرام ؛ پس نون و میم باهم قریب المخرج اند و این را اکفا نامند و گاهی بر تقارب آن در صفات اکتفا نمایند کقوله قضیت عرمی شوقا الیکم ؛ ولم اطق کمثه یا رضی ؛ و جبت لم آخذا بالتلاقی ؛ فغایتی ان الوم حظی ؛ چه ضاد و ظا که درین دو شعر روی واقع شده متقارب الصفات اند و گاهی حرف قید قریب المخرج باشد چنانکه درین شعر فردوسی به نام خداوند تنزیل و وحی ؛ خداوند تدام و خداوند نهی ؛ و درین شعر سعدی به چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر ؛ همه روستایند و شیراز شهر ؛ و گاهی بدون قرب مخرج نیز حرف قید مختلف اند سعدی گوید که ای شاه آفاق گستر بعدل ؛ اگر من نمانم تو مانی بفضل ؛ و در یک دو را اعتبار قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر و دوری دیگر با آن جواب اعتراض ظاهر الورود ست تقریرش آنکه کسانیکه در تعریف شعر قافیه را معتبر دانند لازم می آید که نزد شان فرد از قسم شعر نباشد و حاصل جواب آنست که اعتبار قافیه دران تقدیر یست یعنی اگر دوری دیگر ملاحق آن نما و ضم خواهند که در قافیه خواهد بود و چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است بطور لزوم و تینوسی که نام شاعر یست بزبان فارسی کتابی جمع کرده ست مشتمل اشعار غیر مقفی و آنرا یوبه نامه یعنی آرزو نامه چه یوبه بضم یا و واو مجهول بمعنی آرزو و اشتیاق ست کذا فی البرهان نام نهاده پس از حیث تحتها و لغتیتهای سابق الذکر معلوم میشود که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست نه در اصطلاح یونانیان و نه در عرف فارسیان قدیم و ذکر ذاتی برای تاکید ست والا فصل مميز غير ذاتی نباشد کما سبق بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح مراد از لوازم عوارض ست بطریق عموم مجاز که اینجا در ضمن عوارض مفارقه محقق شده و لهذا

سکاکی در مفتاح در ذکر قافیه می آرد در حاشیه‌ها الا یلزم الشعر لکونه شعراً بل الامر بالعرض لکونه مصرعا او قطعة
او قصیدة یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست ولهذا در فرد گاهی یافته نمیشود مگر بالعرض کلف لفظ بحسب
اصطلاح بیکار می افتد مگر آنکه گویند مراد از آن بحسب اصطلاح تناقض ست و محتمل که مراد از لوازم
عوارض غیر مفارقه باشد کما هو الظاهر و مقابله فصول ذاتی نیز دلالت بران دارد و مراد از اصطلاح
اصطلاح قوم خاص ست یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست مگر باصطلاح قومی مخصوص و برین تقدیر نیز
کلامش خالی از دغدغه نیست زیرا که درینحالت نفی فصل و اثبات لازم معنی ندارد بل بتقدیری بایست که
از فصول شعر نیست الا بحسب اصطلاحی بل مناسب آن بود که جملهٔ بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح
را حذف میفرمود و اکتفا مینمود برین قول خود اما از فصول ذاتی لبعض انواع شعر ست مانند
قصیده که دران در هر دو مصراع مطلع و آخر همه ابیات قافیه باشد و قطعه که در اواخر ابیاتش قافیه
باشد وغیر آن مثل رباعی چنانچه گذشت و حد شعر بحسب عرف و اصطلاح اهل این روزگار از شعرای عرب
و عجم بموجب این تحقیق که قافیه دران معتبر نیست و تخییل دران لازم کلام موزون باشد و بس
پس اگر ابیات مشتمل بر مسائل شرعیه و تقدیسات الهیه بدون مضامین تخییلیه و غیر مشتمل بر قافیه باشد
حد شعر بران صادق ست آری مراد از موزون بوزن تعمدی توان داشت تا آیات و احادیث
موزونه از آن خارج شود و اگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب شمرند چنانکه بعضی بآن رفته اند و
از ایشان ست شیخ بوعلی سینا ولهذا در شفای خود می آرد لانکاد نسمی عندنا الشعر ما لیس بمقفی و
مصنف خود نیز در اساس نقل میکند که اعتبار وزن حقیقی اول عرب را بوده است مانند قافیه و دیگر
امم متابعت ایشان کرده اند کما سبق پس تاویلش انست که مراد از شعر کلام موزون باشد بر وجهی
که چون قرائن یعنی دو و از زیاده از یکی شود آن قرائن مقفی باشند و این معنی بر فرد نیز صادق ست چه
اگر بیتی دیگر با او منضم خواهند کرد هم قافیه خواهد بود اما مخفی نماند که برین تقدیر تعریف شعر بر یک
مصراع نیز صادق ست چه اگر مصراعی دیگر با او هم قافیه خواهند آورد کلام موزون و مقفی خواهد گردید
معهذا یک مصراع واحد را شعر نمیگویند ولهذا شیخ در موسیقی شفا در تعریف شعر ایقاعات متفقة متساویة
را مقید بمتکرره ساخته و بعد از آن فرموده و قولنا متکررة لیکون فرقا بین المصراع والبیت جوابش آنست
که مراد از وزن اینجا هیئتی مخصوص ست که در تکرار دو مصراع حاصل شود پس مصراع واحد مصداقش نمیتواند

فصل دوم در اسباب خلاف اوزان و قوافی در لغات عرب و عجم مثلاً لغت ای لفظیکه

اهل لسان هنگام بیان اغراض بآن تکلم سازند در زراعت بالتنغ و آن در اصل بمعنی وقار و حلم ست

ابام او ازان در ینجا ثقل ست و خفت مختلف ست چه تازی ستالا با پارسی برزانت و ثقل و لطف و تغییر
رزانت ست نزدیکتر باشد لفظا تر در ینجا و امثال آن که خواهد آمد ترا کدست و زیاد تش نسبت
مثل او ولیتر و بهتر و پارسی بخفت مائل تر و اسباب اختلاف در ثقل و خفت یا با هیات و حقایق حروف
باشد و آن چنان بود که حروف مستعمل در بعضی لغات و زبانها از مخارج دشوار باشد مانند ضاد و تا و ظا
در تازی و در بعضی بضد آن مثل فارسی که مخارج بیشتر حروفش سهل باشد مخفی نماند که ثقل مذکور از
قسم ثقل جزویست که از آن ثقل لسان تازی نسبت فارسی مطلقا لازم نمی آید چه مخارج بسیاری از حروف
پارسی دشوار تر از مخارج تازیست مثل ژا و گاف و پا و چیم و قاف فارسی و حروف مخلوط التلفظ مثل خویش
و درویش و خواهر و خویله و خود و خورشید و خوارزم و دشخوار و امثال آن که در تازی نباشد و نیز مدار
ثقل بر دو چیز ست یکی بر دشواری ادا و دوم بر گرانی بر قوت سامعه و امثال ضاد و ثا و ظا اگرچه فارسی غیر
عرب را تکلف در ادای آنها می افتد اما بر سامعه جهلا گران نمیگذرد بل سامعه از استماع آنها لذتی و لطافتی حساس
مینماید بخلاف حروف مخصوصه فارسی که در ان ثقل ادا و سماع هر دو نسبتا یکیست که این حروف بر زبانش جاری
نباشد موجود پس باین اعتبار عدم ثقل عربی نسبت فارسی ظاهر و با هیات حروف منجمله اسباب اختلاف
باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات باکمیت یعنی مقدار بیشتر بود مانند لغت تازی که
اکثر مقاطع کلمات یعنی اواخر آنها در ان متحرک باشد مثل آخر ماضی و مضارع و اسمای معرب و اکثر مبنیات
و ساکن کمتر مثل آخر امر و نهی و بعض مبنیات و در بیشتر لغات مثل فارسی و هندی و ترکی و غیر آن بخلاف
آن که اواخر کلمات ساکن باشد باید دانست که مدار خفت و ثقل کلمات بر مسابقه جریان آنها بر زبان و
عدم گرانی بر آذان و خلاف آنست بر کثرت سکنات و قلت حرکات چه بسا باشد که کثرت سواکن موجب ثقل
باشد نسبت حرکات بل در بعضی از مواضع اجتماع ساکنین و سواکن تلفظ را بحد تعذر میرساند بخلاف کثرت
حرکات و شک نیست که نزد با اجتماع ساکنین ثقیل تر از مات بحرکت آخر نماید و همچنین لفظ مورد به ساکن
نسبت لفظ آس که عربیست و علی هذا القیاس اگرچه حرکت را فی نفسها ثقیل تر از سکون توان گفت

یا بکیفیت تمام تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف در وی تام باشد بخلاف پارسی که بعضی حرکات
در وی مختلس بود و اختلاس در لغت ربودن ست پس حرکت مختلسه حرکت ربوده باشد و مراد از ان حرکتیست که ثلثش را
حذف کرده بدو ثلث باقی تکلم نمایند و برادران سلیمه مخفی نیست که تلفظ حرکت تامه خیلی آسان تر از تلفظ حرکت
غیر تامه ست پس کلمات مشتمله بر حرکات مختلسه لامحاله ثقیل تر باشند نسبت کلمات مشتمله بر حرکات تامه بالعکس
مانند حرکت حرف را در پارسی اما در کتب لغت مثل برهان و امثال آن این لفظ را بالسکون حرف را

ضبط کرده اند و اوزان هم در گرانی و خفت مختلف باشد چه بسبب اختلاف و اتفاق اجزای وزن یعنی
اجزای مختلفه اوزان مثل فعولن مفاعیلن ثقیل باشد بنسبت اجزای متفقه مثل فعولن فعولن و مفاعیلن مفاعیلن
و اول مخصوص بتازی باشد بخلاف ثانی و این وجه هم خالی از خدشه نیست چه نفس اختلاف ارکان موجب
ثقل نباشد و لهذا بحور مؤلفه از ارکان مختلفه در تازی و فارسی از بحور مؤلفه از ارکان متفقه کمتر نیست بل
بنظر عقل تکرار یک رکن چندان ملذ نبود که اختلاط ارکان و لهذا القول مصنف رکنی از اسباب تنها یا اوتاد
تنها در حصول نباشد اما اینقدر مسلم است که امثال فعولن مفاعیلن بر زبان فارسیان آسانتر باشد مثل بحر قریب
مخصوص پارسیان بر زبان اهل عرب و تمیمی از آن جهت است که مختصات هر لسان بر لسان دیگر ثقیل میباشد
و حق آنست که اصل حاکم درین باب ذوق سلیم هر قوم است و لیکن ذوق عرب در تخصیص نهایت لطیف‌تر از
ذوق عجم است که مناسبات ظاهره و خفیه هر دو را درک مینماید بخلاف ذوق عجم که تا مناسبات خفیه تمیز رسد
و لهذا بحور عجم سوای قریب و مشاکل و غیره جمهور از بحور جدیده هم در بحور عربیه مندرج است نه بالعکس و چه بسبب
کثرت و قلت حرکات در هر دو زبان مثلا حرکات مستفعلن سه بار از حرکات مفاعیلن سه بار بیشتر است با وجود
تساوی حروف یکدیگر و حال ثقل و خفت کلمات بنسبت کثرت و قلت حرکات از ما سبق توان دریافت و
لا محاله وزن گرانتر صفت وزن مستغنی باشد آن وزن گران خاص‌تر تواند بود مثلا در تازی که حرکات
بیشتر استعمال کنند شعر گفتن بر وزنیکه در او دو ار آن وزن حرکات بیشتر باشد آسانتر بود و بر آنچه حرکات کمتر
باشد بخلاف ترا این کلام بی‌غائله ریب مسلم است پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد دون بعضی لطبع
مثلا اوزان مشتمله کثرت حرکات مخصوصه باشد بتازی نه فارسی مثل بحر وافر و امثال آن و بدین سبب بسیار
بحرهاست که خاص شده است به بعض لغات و در لغات دیگر اگر بر آن شعر گویند در بداهت متطلع آنرا
ناموزون شمرند مثل قول سعدی شیرازی سه دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری ٭ تو خود چه آدمیی
کز عشق بی‌خبری ٭ که بر بحر بسیط مخصوص تازی گفته چسان ناموزون می‌نماید و همبرین قیاس در قوافی
اختلاف در زبانها واقع شود که یک قافیه با لفظی دیگر در یک زبان جائز باشد نه در دیگر چه باشد و میتواند که
اندک تشابهی در لغت گرانتر محسوس باشد و در لغت سبکتر نامحسوس یعنی چون در قوافی تشابه یکدیگر لازم است
و در لغت زرین و گران تشابه قلیل هم میان دو لفظ محسوس و معتبر میشود بخلاف لغت خفیف چه آدمیکه
تشابه تام در میان دو لفظ نخواهد بود در آن لغت محسوس نخواهد گردید پس مثلا ضرب و سلب اگر حرف قید را و لام
باشد یعنی ساکن بود در تازی قافیه را شاید یعنی سزاوار است چه تشابه معتبر در حد قافیه بسبب قرب مخرج را
و لام درین هر دو لفظ کفایت میکند و در پارسی از جهت اختلاف را و لام که اختلاف قید است آن هر دو لفظ

قافیه را نشاید زیرا که تشابه قلیل از جهت قرب مخرج مع بقای تخالف بسیار درین زبان بحد تشابه معتبر در قافیه نمیرساند آری حال حال در کلام قدما آمده چنانکه سابق گذشت اما انهم خالی از قبح نیست و اما اگر لام ور امتحرک باشد در هر دو زبان صلاح قافیه دارند چه لام و را درین حالت از حروف قافیه نخواهد بود متنبی گوید

سے اخو الحرب یخدم مما سبی ❊ قناه ویخلع مما سلب ❊ وطعن من مس خطیته ❊ واضرب من بحسامه ضرب ❊

وامیر خسرو در قران السعدین گوید سے سیمبران بسته نگاه سلب ❊ گردن سر رابد دال قصب ❊ مجلس انجم چو بیاراست شب ❊ کشتی هر دختر یا لب ❊ نیست مرام محقق علام اما راقم الحروف گوید انچه این محقق نی تم الکلما جواز قافیه سلب و ضرب بسکون را و لام را بر تشابه قلیل یعنی قرب مخرج خاصة در زبان عربی مبنی ساخته در رای ناقص نمی آید چه ظاهر اعتبار جوازش آنست که در صورت مذکوره را و لام از حروف قافیه نیستند زیرا که در قافیه مربه حرف قید اصلا معتبر نمی باشد و شعرای عرب آنرا از حروف قافیه نمی شمردند لام را با حرف قیکیا اصلا قرب مخرج هم ندارد در قافیه مقابل آرند متنبی گوید ❊ فدیناک اهدی الناس سهما الی قلبی ❊ واقتلهم للدار عین بلا حرب ❊ تفرد بالاحکام فی اهله الهوی ❊ فانت جمیل الخلف مستحسن الکذب ❊ ومن خلقت عیناک بین جفونه ❊ اصاب الحدور السهل فی المرتقی الصعب ❊

و همچنین عرب را با رکب و عتب و ببربت و جنب و کسب قافیه سازند و حق آنست که خلاف مذکور مبنی بر وسعت زبان تازی و کثرت اعتبار مناسبات میان کلمات انست

فصل سوم در ذکر صناعتها و علوم مدونه که شعر را بآن تعلق باشد چون این قواعد مذکوره فصل دوم ممهد شد گوئیم اما کلام که بجای جنس ست بحث از نفس الفاظ آن تعلق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بحث الفاظ جدا جدا با ینطور که این لفظ با این حرکت و سکون برای فلان معنی موضوع ست تعلق بلغت دارد پس اعتبار معنی در بحث لغوی هم معتبر ست لیکن تبعی اولیت و مناسبت آن بود که بعد آن میفرمود و از کلماتش من حیث التعلیل والتصرف بعلم صرف و من حیث الاعراب والبنا بعلم نحو بل در عبارت شیخ نیز که این کلام محقق ترجمه آنست تعلقش جانب فن نحو مذکور ست و از معانی الی التعلق بصناعات ارباب فن معانی دارد از عموم علما و مراد از معنی درینجا معنی ثانوی ست مثل آنکه گویند اختیار الان لزید آمام نه برزید قائم آنست که خطاب بمنکر ست و اما معنی اول تعلق بلغت دارد پس علم معانی علمیست که دران از مطابقت کلام بمقتضای حال بحث کنند و از تحسینات و تزئینات هر دو یعنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام باشد تعلق دارد بصناعاتی که بآن خاص ست مانند علم خطابت و آن علمیست که دران از قضایای مقبوله منقوله از اشخاص معتقد فیهم مثل انبیا و حکما و صلحا و از قضایای مظنونه بحث کنند و علم بیان و آن

عمومیست که دران از ایراد معنی واحد بطرق مختلفه در وضوح دلالت بحث کنند و غرضش احتراز از تعقید
معنوی باشد و علم ترسل و آن علمیست که دران از حال کاتب و مکتوب الیه من حیث الآداب والمناسبات
بحث نمایند و علم محاسن و بدایع سخن که آنرا علم صنعت خوانند یعنی علم بدیع و آن علمیست که از ان طرق
تحسین کلام بعد رعایت مقتضای حال و وضوح دلالت حاصل میشود مثل ترصیع و تجنیس و مثال
آن و علم تعرف معایب و خللهای آن یعنی شعر که آنرا علم نقد خوانند و از سرقات شعریه و غیر آن دران
بحث میکنند و اما تخییل بحث از ان تعلق یقینی خاص از علم منطق دارد که در مواد اقیسه بکار میاید
اما وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در ایقاعات ای اوزان غیر ملفوظ یا عامتر از ملفوظ و غیر آن
تعلق یقینی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا بهر زبان که باشد تعلق بموضع
خاص دارد و هم از ان فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعر یا پس در آنجا میگویند تن تن
تنن بر وزن مستفعلن و تنن تن بر وزن فعولن باشد و علی هذا القیاس و از استعمالش در اشعار بحسب
اصطلاح خاص باهل هر لغتی از عرب یا عجم مثلا تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض بفتح عین خوانند
و اما قافیه بحث از ان هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند و این دو صناعت یعنی
علم عروض و علم قوافی در لغات و زبانها مختلف باشد چنانچه گفتیم بحسب اسباب مذکوره از قسم [illegible] و لغت
و این جمله تعلق بماهیت شعر دارد میگوییم اگر مراد از جمله جمله علوم سابق الذکرست از لغت و بلاغت
و غیرها و مراد از تعلق توقف مشهورست پس این قول صحیح نیست زیرا که منجمله علوم مذکوره علم محاسن
و بدایع سخن و علم نقدست که نزد خود مصنف بماهیت شعر تعلق ندارد بل بعوارض آن چنانکه در جمله [illegible]
بران تصریح ساخته بل حال ماورای لغت و عروض و قافیه نیز همچنانست و عجب آنست که علم صنایع و
نقد را اولا هم ذکر ساخته و متعلق بماهیت گفته و من بعد آن هر دو را متعلق بعوارض نیز قرار داده
و اگر مراد از جمله علم عروض و قافیه است این قدر صحیح و مسلم ست لیکن لغت نیز تعلق بماهیت شعر دارد چه ماده
شعر همین [illegible] واقع میشود که بحث عنه فن لغت ست و ماده هر چیز داخل دران باشد و اگر مراد از تعلق
عامتر از توقف و تناسب گرفته شود پس آنچه تعلقش بعوارض شعر قرار داده نیز بماهیت شعر تعلق دارد
و بعد از ان علم اقسام و انواع شعر مثل مثنوی و غزل و قصیده و سجع و مسمط و قطعه و ترجیع بند و رباعی
و فرد و مستزاد و مثلث و لغز که دوازده قسم مشهوره است و علم صنعتها و بدایع که در شعر افتد و علم نقد شعر
و تعریف اینها از ما سبق دریافتی از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این معانی
مستعمله در فصول ثلثه مقرر شد در تقریر علم عروض شروع کنیم و بالله التوفیق **فن اول** در علم عروض

و آن ده فصل است **فصل اول** در اشارت باجزای اول شعر و آن حروف و حرکاتست در علم الایقاع
یعنی علمیکه در آن از وزن شعر بحث کنند شیخ در شفا تعریفش می آرد و علمیست که در آن از احوال ازمنه
متخلله میان نغمها بحث میکنند و النغمه صوت لابث زمانا علی حد ما من الحدة و الثقل از صناعت موسیقی
گویند این لفظ اصلست در موسیقار و آن پر نغمه نیست که موانهای بسیار در منقار دارد و چون
منقار بهوا بردارد آوازهای گوناگون از آن برمی آید و موسیقی را از آن اخذ کرده اند و آن علمیست که
از آن احوال نغمها و ایقاعات و کیفیت تالیف الحان و ایجاد آلات توان شناخت کذا فی مدینة العلوم
مقرر شده است که صدوث او ز آن از نقرات صحیح نقره بالفتح در اصل معنی دانه بیدل رخ ست و مراد
از آن زدن ناخن و نحو آنست بر چوب و تار بر و اشغال آن تا از آن صدائی بر آید متتابع باشد
و از سکونات متناسب که میان آن نقرات افتد چون خواهند که از آن صدوث عبارت کنند یعنی
تعبیرش بالفاظ نمایند بازای نقرات یعنی بمقابلد و قایم مقام آنها حروف متحرک ایراد کنند هر حرف که
باشد خاصه حرفهای که از اطلاق نفس تحتانی یعنی جاری در روان کردن دم از مخرج آن حرف بعد از
حبس تام آن دم حادث شود مانند تا و طا و بازای سکنات حروف ساکن مطلقا خاصه حروف غنه
که در اخراجش خیشوم را مداخلت ست مثل نون و میم ساکن و آنچه محتمل درازی و کوتاهی زمان سکون
تواند بود و سوای غنه مثل حروف علت ساکن خ سوس مد مثلا گویند تن تن چه این نون را دراز و کوتاه
کردن میتوانند یعنی در حالت اظهار کوتاه و در حالت اخفا دراز باشد و ازین هر دو صفت در فن تجوید
بحث میکنند و اما در وزن شعر حروف متحرک از هر جنس که باشند خواه بعد از حبس تام حادث شود یا نه
بجای نقرات باشند و حروف ساکن بجای سکنات پس تا در تن مقابل نقره و نون مقابل سکون باشد
و در علوم دیگر یعنی فن اغراض از علم کلام و الهیات تقریر کرده اند که حروف یعنی آنچه مسموع شود
و لهذا شیخ در شفا می آرد نعنی بالحروف کل المسموع حتی الحرکات لیکن مخفی نماند که مراد از مسموع در اینجا
آواز نیست که بمخارج معینه از حلق و شفت و وسط التعلق داشته باشد تا خارج شود از آن اصوات
دیگر در اصل دو نوع ست مراد از اصل در اینجا مقابل فرعست که مرکب از اصول باشد یکی مصوت از
تصویت و چون آواز کردن جمله حروف و تلفظ آنها موقوفست بر حروف مصوته هست یعنی بر حرکات
و مدات لهذا آنها را مصوته نام گذاشتند و دیگی صامت از صمات و آن در اصل یعنی سکوت و حکایتست
و چون این حرف بی بردن حرکات و مدات ملفوظ نمیشود پس گویا خود ساکت ست و لا قرار اهم ساکت
می نماید لهذا باین نام موسوم کردند و شیخ در شفا بجای صامت صامت آورده و منسوب باشد

یا ممدود و مقصور حرکات باشند مانند ضمه و فتحه و کسره و حرکت مرکب نیز در حکم الفست و مد و د حروف ما
یعنی حروف علت ساکن موافق حرکت ماقبل که از مد و درازی حرکت متولد شود که اخوات و مناسب
ان حرکات باشند چه هر یکی از اشباع و درازی یکی از ان حرکات تولد کند پس اگر فتحه را بامی ضرب در از کنند
الف پیدا شود و اگر کسره و ضمه آنرا اشباع نمایند واو و یا پیدا گردد و حروف مصمت باقی حروفست
ساکن باشند یا متحرک که حروف مقصوره آنها را عارض شوند واو و الف و یا هر یک باشتراک هر دو حرف
افتد یعنی اطلاق کرده میشود وای دو قسم بود یکی مصوت که حروف مد مذکورست و آن حروف نیز ساکن
تواند بود مثل الف در یا و واو در قالوا و ی در فی و دیگر مصمت که هم متحرک باشد و هم ساکن یعنی گاهی متحرک و
گاهی ساکن اما در واو و یا ظاهرست که این هر دو قبول حرکات و سکون میکنند مثال متحرک وعد و لد
ان و لد یسر یسیر مثالش مثال ساکن دیل یوم در هر دو صورت ماقبل هر یک مفتوح باشد و لبس و الا غیره
باقی نخواهد ماند اما در الف مشکل ست چه الف همیشه مد باشد و مصمت غیر مد بود پس مصمت بر الف
صادق نخواهد آمد و قوله مصمت را همزه نیز حقیقة خوانند اشارتست بدفع اشکال مذکور حاصلش
آنست که اطلاق الف بر و در هر دو صورت یعنی بحالت مصمت بودنش مجازیست باعتبار اکان چه
پیشتر ازین الف بود اما هنگام تحرک بحقیقت همزه است و این اطلاق مجازی شائع گردیده است
چنانچه گویند الف وصل و الف قطع خصوصا نزد فارسیان که فرقی در هر دو اطلاق بسبب کثرت شیوع
نمیسازند و بحرف مصمت تنها یعنی بدون مصوت ابتدا نتوان کرد مطلقا یا بمساهله چه ابتدا بالساکن
در تازی و فارسی متعذر یا متعسر باشد مگر بعد از آنکه حرف مصوت مقصور یا ممدود مقارن او شود
و مجموع مصمت و مصوت را حرف متحرک خوانند پس اگر ان مصوت مقارن مقصور باشد حرف متحرک
را یک حرف بیش نشمرند و آنرا منقطع مقصور خوانند زیرا که انقطاع و انتهایش بر مقصور واقع شده
مانند چه زیرا که این حرف واحدست و زیادت ها در کتابت محض برای اظهار حرکتست و اگر ممدود
باشد مراد از ممدود اینجا مقابل مقصورست چنانچه گذشت نه الف ممدود مقابل الف مقصوره
که آن مشتمل بر الف و همزه باشد بمقدار فضل ممدود در برابر مقصور حرف ساکن شمرند و مجموع را حرف متحرک
و حرف ساکن شمرند و آنرا منقطع ممدود خوانند باید دانست که این تقسیم حروف و اسامی اقسام محصل
عبارت شفاست لهذا اما قسم الحروف عبارتیکه در ان کلامست بعینه نقل می نماید و آن اینست
الحرف الصامت اذا اعار بحیث یمکن ان ینطق به علی الاتصال الطبیعی سمی مقطعا و هو الحرف الصامت
الذی یتحرر الزمان بینه و بین صامت آخر یلیه بنغمة مسموعة فانکان ذلک الزمان قصیرا سمی مقطعا

مقصور او هو حرف صامت وحرف ثت در دواحال طویلا حتی مقطعا ممدود او هو حرف صامت
وحرف مصوت ممدود وحاصلش اینست که زمانه فاصل میان چند حرف متحرک علی الاتصال هنگام
تکلم اگر قصیر بود مثل بودیت ت ت علی التوالی هر یک متقطع مقصور باشد واگر زمانه طویل باشد
مثل با تا ما هر یک متقطع ممدود باشد ومحقق علام بر این مطلبش چیزی زائد نفرمودند الا قوله مقدار
فصل ممدود واضح را دو ظاهر هر یک ازین زائد ومزید علیه خالی از اشکال نیست اما مزید علیه ازین جهت که چون
حسب تحقیق سابق مصوت ممدود عبارت از حرف مده است که ساکن باشد پس از انضمامش با صامت بغیر
مصوت مقصور که آنهم ساکن بود حرف ملفوظ بحاصل نخواهد شد چه تکلم دو حرف ساکن فقط متعذر است
آری اگر در تشبیه تقطیع ممدود چنین میفرمودند و هو حرف صامت وحرف مصوت مقصور وحرف مصوت
ممدود دل تکلف درست میشد چه در حرف باتقلاب بدون حرکت صامت ست حرکتش مصوت مقصور والف
مصوت ممدود واین شبه را برتضعیف از تفضلهای زمان که دعوی شفاوالی میفرمودند در مطارحات مطالب این
عبارت شفا بیان کردم لیکن بعد تامل و مشوره بوقت دیگر وانمود که اینجا مصوت مقصور هم مراد است مگر تنظر
آنکه ذکر ملزوم مستغنی از ذکر لازم باشد شیخ بتصریحش نپرداخته مثل آنکه بیان الف مغنی از بیان فتحه قبل است
لیکن چون ایمای سوق کلام و مقابله اقسام و حصرها بیت هر قسم در آنچه بیان کرده بمقتضای مقام حا
فاطر آن مقام کرده شد مسامحه کلام شیخ اقرار کرد حالانکه کلام شیخ از آن بری الست و بر معنی حقیقی
محمول چنانکه خواهی دانست اما زائد ازین جهت که در حرکت و مده که مقصور و ممدود عبارت از الست
قدر مشترک مفقود است پس فصل یکی از دیگری و زیادت ممدود بر مقصور یعنی چه وانچه مده و حرف صامت
یعنی ساکن بگوید و هو حرف متحرک و حرف ساکن بصورت خواهد گرفت و جوابش آنست که مرام شیخ و محقق
اینست که چون مده از امتداد حرکت متولد میشود پس مده مشتمل است بر حرکت و جزو دیگر که آن ساکن است
و بهمین جهت حرف صامتی که آنرا مده لاحق میشود منطوق بر میگردد که جزو اول مده آنرا متحرک ساخته
آری این رای جلاف رای اهل عربیت است چه ایشان مده را مرکب از حرکت و ساکن نمیدانند لیکن
بنای کلام شیخ بر طور اهل حکمت است کما صرح به العلامة التفتازانی فی شرح المقاصد و مزید تفصیلش در رسالهٔ
حرفیه بیان کرده شد من اراد الاطلاع فلیرجع الیها و هر حرف مصمت که از مصوت مجرد باشد هم صامت
شمرده شود چنانکه فصل ممدود را بر مقصور و چون تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در زبان عرب
حروف مصمت بیست و هشت است اگرچه حروف هجا بیست و نه باشد لیکن مصنف علام اینجا کلام
در حروف مصمت ساخته و الف مصمت نباشد مگر بعد از آنکه همزه گردد و در ضمن الف داخل است در همزه

لهذا الف را از اسما ساقط کرده و از این امر خارج کردن الف علی الاطلاق لازم نه آید چه داخل است
در حروف مصوته و حروف مصوت کشش سه مشهور که از احرکات سه گانه خوانند و از حروف در سرف
تحلیشم ند و سه ممدود که آنرا احروف مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بست و هشت گانه مصمت
هشت حرف ساقط باشد و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ست که در زبان پارسی
مستعمل ست الا در کلمات عربیه یا ترکیه اما الفاظ صد و طپیدن در اصل بسین و تا بود و امثال آن را نیز
برین قیاس باید کرد و هیچ حرف مصمت دیگر سوای حروف بست و هشتگانه درین لغت یعنی پارسی
زیادت نشود و آن پا و چیم و ژا و فا و کاف مشهور است که حروف مخصوصه زبان فارسی بنسبت تازی
چهار حرفست لیکن مصنف علام و بعضی دیگر فا را هم از انجمله شمار کرده اند و صاحب گنج نامش لفظ فاش
و فرخج آورده و شاید وجه خصوصیت آن بفارسی آنست که اهل لسان تحریف را میان پای فارسی و فا در قدیم
خوانده اند و از نجاست که صاحب برهان عوضش در فرخج پای فارسی هم تجویز ساخته همچنین انکه
در لفظ صراط زراط گویند و بحقیقت آن حرف مرکب و مخلوط السقط میان زا و صاد است و دو حرف
مصوت ممدود که یکی از آن حرفیست که میان ضمه و فتحه باشد یعنی میان واو و الف که حرکتش میان
ضمه و فتح باشد دال بر حرف مذکور و بر تیمنی دلالت میکند قوله در مابعد و حرفهای دیگر باشد که هم از
ترکیب دو حرف حادث شود و قوله و همچنین حرکتی باشد مرکب از دو حرکت کما سیاتی چنانکه در لفظ شور
افتادی واقع شود که بتازی مالح باشد و دیگر حرفیکه میان کسره و فتحه باشد یعنی میان یا و الف که حرکتش
میان کسره و فتحه باشد و رنه ترکیب حرف مرکب از بعض حرکات نباشد چنانکه در لفظ شیر افتد که بتازی
اسد باشد و این حرف اخیر تازی نیز بکار دارند کمی مستعمل کنند و آنرا اماله خوانند اما از اصل لغت نیست بل
بطور فرع مثل حسیب و امین در حساب و آمن و مخصوص بود به بعضی از اهل عرب بخلاف فارسی
و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان ضمه و کسره یعنی میان واو و یا که حرکتش میان ضمه و
کسره باشد که در دیگر لغتها سوای فارسی بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن ترجیح اختیار
و القیه استعمال کنند و گویند کسره ایست باشمام ضمه و اشمام در لغت بو دادن ست یعنی کسره که دران بوی ضمه
مایل بسوی آن باشد و حقیقتش آنست که کیفیتیست مرکب از بعض کسره و بعض ضمه و لهذا فرموده
میان ضمه و کسره همچنانکه میگویند کسره ایست باشمام ضمه چه در مرکب اگر دو جزوش تعبیر میباید هر جزو که
مقدم باشد در ذکر مضایقه ندارد آری تعبیر بکسره در قول ایشان کسره ایست باشمام ضمه بنا بر تقدیم جزو کسره
بر جزو ضمه است و نیز بنا بر زیادت جزو کسره بر جزو ضمه و بعضی در اشمام نحو قیل گویند ضمه ایست باشمام کسره یعنی

بعکس بهائی وتفصیلش را در ضمنے از رسالۂ صرف بیان کرده ایم ما در فارسی حرف مذکور ریخته اسی
نیاید یعنی در لغت جمهور عجم و در خویش در زبان جمهور نیست چنانکه خواهی و خواست و خرمهامی بگر
باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثل حروف سابق الذکر چنانکه از ترکیب یکے از حروف
مد با غنه نون در لفظ دول و دال و دین باشد و امثال این کلمات مشتمل بر مد و نون اقتدامی با
ریر درین و در روادی باشد لهذا مثلا درین عبارت زائد می نماید زیرا که لهذا چنانکه معنی از انست و چنانکه
از ترکیب یکی از حروف فیه مخرج آن آخر کام یعنے دهان باشد و آن حروف حلق ست پس توان اشارت ست
بجانب حروف زیرا که باید حروف حلق نیست حروف شفویه و وسطیه محل خروج آنها آخر دهان باشد و از
از یکے حرف خای معجمه و عین معجمه ست و اول اکثر بود با حرف واو باشد یعنی آن حرف حلق مرکب با واو بود
چنانکه در لفظ خورش بفتح خای مانند لو او معدوله و همچنین ست لفظ خود و خواهد و خویلیه و خوارزم و
خوابیه و خواست و مثال آن و در بعض لغات عجم در لفظ درویش که بجای درویش گویند ای بمعنی وی مستعمل
کنند و در لفظ کوس که بجای کس گویند بمعنی واحد مراد دارند آن حرف واقع باشد اگرچه باقتباس حروف
حلق نیست مگر چون این لفظ بطور ندرت در بعضی از لغات آمده قابل اعتبار نباشد و دلیل بر آنکه هر یکے
از این حرفها یک حرف ست آنست که در وزن بجای یک حرف ست مثل خوان که در کتابت مشتمل بر چهار حرف ست
در لفظ مرکب از دو حرف ست چه بر وزن خاست یعنی بر وزن خاست و همچنین حرکتی باشد یعنی چنانکه حرف
مرکب از دو حرف باشد همچنین حرکتی باشد مرکب از ترکیب دو حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در خورش که مرکب
از ضمه و فتحه است و حرکت حرف مرکب در درویش که مرکب از ضمه و کسره است و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرکتها
یک حرکت ست آنست که یک حرف را یک حرکت بیش نتوان بود خواه آن حرف مرکب باشد یا مفرد و در فارسی
حرکت دیگر ست که از آن هیچ کدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد ست یعنے
نمیتوان گفت که این حرکت مندرج ست تحت یکے ازین حرکات سه گانه اگر کوئی خصوص و منسوب الیه
باهم متغایر میباشند و لهذا نمیتوان گفت یکی عین دیگر است و دوره درست اندراج یکی تحت دیگری که مستلزم
صدق یکدیگر ست نسبت مذکوره اصلا ممکن نیست پس حاجت نفی آن نیست گوییم نسبت گاهی در حالت
اندراج نیز میباشد مثل انتساب خاص بسوی عام چنانکه حرکت عارضی که منسوب سبب بسوی عارض مطلق
با وجود اندراج یکدیگر و لغایر عموم و خصوص برای نسبت کافی ست و آنرا حرکت مجهول و حرکت مختلسه
خوانند مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی که بر وزن فاعلن ست مراد از مجهول درینجا حرکت غیر تامه ست و تحقیق
مختلسه و ما قبل گذشت نیز از ما سبق بوضوح پیوسته که ارباب لغت پارسی این حرف را ساکن گفته اند اما تحریکش

در تقطیع مستلزم عدم سکون لغوی نیست مثل سکون راستی و مثالش که نزد معشت ساکن ست و تجانت
تقطیع حرکت باید و باشد که این حرکت مختلف در ابتدای کلمات افتد مثل حرکت زای نیار و نون نگار و دال
دوم و میم سرای محمد بن قیس در بیان اول این کلمات گوید لضرورت ابتدا البته متحرک تواند بود چون نوع حرکت
آن دانستن نیست آنرا مجهول الحرکة گویند و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه بیکی از حرکات سه گانه نگو
منسوب نیست باد در عبارت مضائقه نیست یعنی اگر آنکسی مراد و دانسته ست که از قبیل حرکات سه گانه و حرکت تامه نیست
اما انکار از مطلق حرکت نمیکند نزاع لفظی باشد و نباید کرد که خلاف معنوی با او میکند تا در شعر آنرا از قبیل حرکات باید
شمرد و بدلیل وزن چنانچه گذشت و غرض ازین تفصیل آنست که تا بحرکات مفرده و مرکبه مثل حرکات شوند و شیر
در تولیت و فرق میان هر دو از مفرده و مرکبه و هر حروف متحرک و ساکن و فرق میان این هر دو و توقف آید و
اطلاع واقع شود و معلوم گردد تا ناظرین را که حرکت حرف بمثابه و بمنزله تمام حرف نیست با او مگر مراد از حرف در تیقن
صوت مسموع متعلق بمخرج مستقیم است کما سبق یعنی مقصود ازین تفصیل حقائق حروف و حرکات اطلاع حال
اینها بوده است و بنا اینها را در مباحث این فن سروکاری نیست و لهذا الی فراغ ازین امور چار رجاء بحث
رجوع مطلب میکنیم یعنی بگوییم با مقصود توام ای بخیال مقصود متوجه شویم و گوییم اصناف حرکات مذکور از مفرده
و مرکبه مختلفه و تامه در وزن شعر یک حکم دارد یعنی حکم همه حرکات واحد است و حروف که اجزای کلمات اند یا متحرک اند
یا ساکن و بر عروضی ای باحث فن عروض لازم نیست که ماهیات حروف و حرکات ای حقائق حروف و حرکات
چنانکه در ما سبق گذشت و اسداد این هر دو بشناسد این کلمه ثلاثی یا رباعی و لفظ تثنیه و تنتین یا تمیمتین و امثال
و یا اشتقاق آن از ضمه و فتحه و کسره و هر یک و وقوف یابد چه آن بحث کار لغویست انچه ادنی عروضی را ضرور می
آنست که میان حرف مفرد یا انچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف مواخت حقیقیه کند و در ایجاب قائم مقام
حرف واحد تا بتبدیل بازای متعدد انجه درق کند و تبیین عروضی را ضرور نیست که میان حرف متحرک و حرف ساکن
فرق کند و علامات حروف و حرکات در حسب آنچه ثابت محتاج نباشد مراد از حروف ملفوظه است و آنجملات نقوش
آنهاست و ظاهر است که نقش هر حرف از حروف بجای جداگانه باشد و همچنین مراد از حرکات ملفوظه است که بتبعیت
حروف متلفظ میشود و مراد از علامات آنها نقوش حرکات سه گانه است تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف
ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی است چه سکونات بیک صفت بیش نیست یعنی مصداق سکون بر نهج واحد است
و اگرچه اسباب آن مختلف ست چه گاهی از وقف و گاهی از حائل و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام باعتبار
ارباب لغت ست اما نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا بهر حرکتی که متحرک باشد یک علامت مست
یعنی برای هر حرف و هر حرکت علامتی جداگانه مقرر نکرده اند چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و

در کلمات معلوم که بری نیست و آن علامت متحرک دائره خرد باشد بدین شکل ۵ و وجه اختیار کردن دائره
کوچک گویا شکل حرف هاست که هاء را در لسان عرب و فارس برای اظهار حرکت مینویسند چنانکه در قوله تعالی
اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه زیراکه چون خواستند یای مالی و سلطانی را حرکت دهند حرف ها بآخرش
لاحق کردند تا دلیل باشد بر فتحهٔ ماقبل و خودش گل وقف گردد و در فارسی چنانکه در رمه و همه که ظاهر تحصیص
برای دلالت بر حرکت نویسند و خودش در لفظ داخل نیست یعنی ملفوظ نمیشود و الا بضرورت قافیه یا وزن
هیچنانکه واو دو و تو و بچیل که دائره کوچک از برای آن علامت متحرک بوده باشد که شکل سر میم است از اول
لفظ متحرک که بتغلط نسخ و ابقیش حضور بشکل جزم میگارند و از ینجاست که در بعض رسائل علامت متحرک بشکل میم نیز
دیده شد و حرف ساکن را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا والله اعلم و وجه اختیار کردنش
برای سکون آنست که الف همیشه ساکن باشد پس لامحاله باعتبار لزوم دلالت سکون خواهد کرد

فصل دوم

در کیفیت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارتست به تقطیع شعر در فصل گذشته معلوم شد که اجزای اولی شعر
حروف متحرک و ساکن است اکنون گوئیم مراد درین موضع از حرف متحرک و ساکن حروف ملفوظ است حروف
مکتوب لیکن بعض تاریخ معتبر در آن حروف مکتوبه است نه ملفوظه و بسیا حروف است که مکتوبست و ملفوظ نیست
مانند الف در کتابت تازی که بعد از واو اشتوا نویسند برای امتیاز در واو جمع و واو عطف در نحو حضروا
قتل زید چه معلوم نمیشد حضر صیغه مفرد است و واو یکه بعد آنست برای عطف یا آنکه حضروا صیغه جمع است
و قتل زید کلام مستانف اما جائیکه واو جمع را با قیاس متصل نویسند مثل قبلة النباس لازم نمی آید لیکن طرداً للباب
در همه صیغهای جمع افزودند و واو که در آخر اسم عمرو بفتح عین در حالت رفع و جر نویسند تا در صورت بالفاظ
عمر بضم عین و فتح میم مشتبه نگردد اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتیاز کافیست و
او نمی نویسند زیرا که لفظ عمر چون غیر منصرف است آخرش در حالت نصب الف نمی نویسند و همچنین جائیکه
امری دیگر مثل وزن شعری فارق باشد نیز حاجت ترقیم واو نمی افتد کذا فی الاتقان من علم الخط و همزهٔ وصل
که در ابتدای کلمات متصل بیکدیگر افتد و حذف شود در لفظ مثل همزه و فتلوهم در عربی و مانند باز تو در فارسی
و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف اما در حالت وقف ملفوظ هم میباشد و چون کلام در مکتوب
صرف ست و آن نمیباشد الا در غیر حالت وقف لهذا بتخصیص آن پرداخته و در فارسی مانند واو عطف
که درمیان دو کلمه نویسند مثل گرد و شد بر وزن فاعلن و زید و عمر و بر وزن فاعلات و حرف یا و ها که
در آخر کی و چه و نه نویسند کتابت حرف یا در آخر کی در زمانه قدیم بود درین روزگار آنرا هم ترک داده بشکل
مدین شکل که نویسند و واو در آخر دو و تو و امثال آن نیز مکتوبست نه ملفوظ الا بضرورت وزن در اشعار قدما

بسیار حرفست که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند واو ولد و یای به در تاریکی که در اصل ابه و بلی بوده دست ابس
داو و یا را از کثرت استعمال در کتابت حذف کردند در لفظ والف الله بعد لام ثانی و الف سموات بعد
میم و همزه جبرئیل مراد از همزه صورت یاست چه همزه مکسوره را نیز بشکل یا مینویسند لیکن بمقتضای قیاس
کتابتش بدو یا میبایست یکی را از آن حذف کردند و تنوینات و تشدیدات یعنی نون تنوین که بحقیقت حرف
جداگانه است که میخوانند و نمی نویسند و همچنین حرف مدغم فیه که حرف دیگرست مکتوب نمیشود بل در منون بر حرف منتهی
تنوین صورت مشدد بر حرف اولش اکتفا می نمایند چه حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن دوم متحرک ما علامت
تنوین که بشکل دو حرکت باشد و صورت تشدید که بشکل آره می نویسند برای افهام تنبیه است بحقیقت بشکل نون
تنوین و یکی از دو حرف مشدد مرقوم نمیشود و مراد از تشدید یعنی ادغام درینجا نیز ادغام متقاربین و متجانسین
دو یکسان است زیرا که درین ادغام هر دو حرف جداگانه مرقوم میگردد مثل عبدت و اضرب بشیر اد در فارسی مانند
الف ممدوده آب و آس که مکتوب نمیشود و آن الف ثانیست اما الفی که مرقوم میگردد بحقیقت همزه است
نه مده و تشدید آره یعنی یک حرف مشدداره در کتاب محذوف باشد و بدانکه تشدید در پارسی در دو موقع
آورند یکی در اصل کلمه چنانکه در لفظ غرنده یعنی آواز بلند کننده و برآن یعنی قاطع و برنده و خرم و امثال آن
گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف یا مضاف الیه این قاعده و مثالش در کتاب
دیده نشد اما الطریق فرق و افهام تشدید آن مثال اول سلیمان و داود بتشدید دال اول بدون آنکه دخول
الف و لام بران مسلم دارند و مثال ثانی ابو رستم و ابن زور بتشدید سین مهمله و زای معجمه باشد و نیم در صورت
که زیادت الف و لام بر کلمات فارسی که رستم و زور درست مسلم ندارند همچنانکه از تصرفات فارسیان در بعضی
از کلمات دیده شد مثل ذوالخضر رشیدین در کلام والد هروی و اناالیار در شعر حالی و عندالخواهش در دفتر
سوم علامی و حسب الفرموده در تاریخ هفت اقلیم در احوال خواجه حسن دهلوی کذا فی المنتهی یا کلمه که بای
امر یا میم نهی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن بتشدید کاف اگر گوئی معنی وقوع تشدید در دو کلمه که آن
میباشند که از دو حرف مشدد یکی در آخر کلمه اول و دیگر در اول کلمه ثانیه باشد مثل شبو و تسیار که در اصل شب بود
و شب باز بود و نمیتی درینجا یافته نمیشود زیرا که حرف اول کلمه ثانی را فقط مشدد کرده اند گوئیم شاید مراد
مصنف از دو کلمه آنست که بعد ترکیب با کلمه دیگر مشدد گردد و نه در حالت انفراد یا حرفی بر وی ای بای امر یا میم نهی
نهی سابق بود که در لفظ نیاید مثل او رو و تو دهای سر و تره و جره و که و لاله و پرده مثل دو و تره دلو یا و سیار
بسیار و امثال آن و از انست سه تو بیا هم سه بار باده برنج و خبر بوزن خفیف سالم موافق دائره یعنی فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن بل اگر حرفی یا بر کلمه دیگر سوای امر مرصعه شود نیز ادغام باید چنانکه در همین مثال مذکو

در سه بار و باده سن گذشت و از مصنف علام ذکرش در بحث دو اگر خواهد آمد و در نظیر امثال این موضع تشدید فصیح بود بل درین روزگار قسم ثانی تشدید همه اش قبیح و متروک باشد و در هیچکدام ازین کلمات از امثله مذکوره تشدید واجب نبود مگر در خرم و فرخ و شبو و بخوان و اگر نیارند هم روا بود و در جمله بجای بالجمله زبان قدیم ست چه آنکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید در ان لغت اصلی نیست الا ندرت مثل بر تند و بُران و خرم اما فرخ در اصل فرخ بود کذا فی البرهان و چون فرق میان حروف ملفوظه و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معین گشت که ملفوظ باشد نه مکتوب و از فصل گذشته معلوم شده است که حرف حرکت زده و حرف مد یعنی مخاوط الف ساکنه مانند ما و شو رو و در خویش در وزن یکی بیش نباید گرفت و بدانکه اول شعر حرف ساکن نتواند بود چه ابتدا بالساکن ممتنع یا متعذر یعنی ممکن دشوار بقرینه تقابل ممتنع بود باید دانست که ابتدا بالساکن در زبان عرب و فارس بالاتفاق مستعمل نیست و ابن جنی و ابو البقا گفته اند که در هر زبان محالست اما تحقیق آنست که در غیر این دو زبان مثل سنسکرت و انگریزی و پشتو جایز و مستعمل ست و بیشتر در حروف صفیریه واقع شود و ازینجاست که علامه تفتازانی میفرماید عدم قدرت بعضی برادایش دلیل امتناع نتواند شد مثل عدم قدرت بر ادای بعضی از حروف مخصوصه زبان دیگر و در اقم الحروف اشد و اولی امش را در رساله قول الفصل فی همزة الوصل و حواشی آن تفصیلاً آورده اما اتفاق ست در آنکه ابتدا بالف ساکن در کدام زبان امکان ندارد کذا فی همع الهوامع شرح جمع الجوامع للسیوطی ناقلاً عن السید الجرجانی مدات الشیخ الکافیجی و در میان وزن شعر زیادت از یک ساکن در عربی و فارسی مطلقاً در موزون ممنوع نیست چنانکه مصنف علام امثله اش از است که در غیر آن در ما بعد خواهد آورد و تخصیص در میان از برای آنست که در آخر وزن شعر دو ساکن نیز جایز ست مثل مستفعلان و مفعولان اما در بعض جا اجتماع ساکنین را در وسط نیز جایز داشته اند چنانکه در مباحث ما بعد معلوم شود چه حروف ساکن چون متوالی شوند رشته سخن را من حیث الوزن از یکدیگر بریده گردانند و وزن باطل شود و نیز در نطق آوردن آن سواکن در اثنای سخن اقتضای تکلفت کند تا اینجا بیان وزن عروضی بود پاینده حال موزونات هر دو زبان بیان می نماید و در تازی زیادت از دو ساکن در انتهای کلمات جمع نشود ای در موزونات و کلمات عربیه یا اجتماع دو ساکن بسیار باشد مثل ضالین و تحاجونی و در اواخر سه ساکن نیز جمع گردد مانند دواب و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد با ادغام افتد یعنی اول آنها مده و ثانی مدغم باشد چنانکه در سار تشدید را اسم فاعل از سر در یا باخته یعنی نون ساکن که در مخرج خیشوم را مداخلت ست چنانکه اندرتهم به همزه و سکون نون کما فی قرأت ورش اصلش انذرتهم بیک همزه چون همزه استفهام در اولش آورند همزه ثانی را بالف بدل کردند یا تسهیل یعنی بین بین کردند

ای میان مخرج همزه والف ش خوانند پس گویا ساکن شد و سکون ساکن ثانی یعنی نون ظاهر است و در شعر
اگرچه اجتماع ساکنین حقیقتاً نیست اما در حکم آنست و این قرأت در شعر واجب کثیر است و بجهت اما ازین دو قسم
التقای ساکنین در اثنای وزن عروضی شعر جایز نمود اما در کلمات زبان فارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود
و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی از آن بحقیقت ساکن نبود لکن مجهول الحرکه باشد
مثل لفظ یارس اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد افتد ای واقع شود و چون مثال این دو ساکن در اثنای
شعر افتد در وزن حرف اول ساکن و دوم متحرک باید و به شدن در مقابل متحرک افتد مثلاً کار کن و یا مرد زن
ای زن بمرد یا بحذف حاملفای هر دو زن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت میان هر دو و اما سه حرف چنانکه
در لفظ راست و بخت و مورد بواو مجهول و سکون را درخت آسی که تخم تن سحب الآس شهرت دارد باشد پس حرف
اول از امثال این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود احتمال تحرک حرف آخر متحرک سیارت و نیست
چه اگر یا در آخر هر دو اول لاحق کنند مثل راسته و بخته و کلمه اخیر را جانب چیزی مضاف نمایند یا است مثل آردش
مورد سحرا یا مورد صحرائی یا اول معطوف علیه شود مثل راست و کژ پس حرف اخیر لامحاله حرکت یابد بعضی از
سه حرف را بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک و یک حرف در عبارت بپذیرند ای حذف
کنند یعنی بعضی عروضیان ازین حروف مذکوره سه حرف را قائم مقام دو حرف از وزن عروضی نمایند
بحذف یکی و تحریک یکی و ظاهر عبارت چنین بود بعضی این سه حرف را لیکن در همه نسخ موجوده با حرف نا
دیده شد مثلاً راست گو بر وزن فاعلن گویند یعنی بتحریک سین و حذف تا تا راس گو ماند و بعضی همه حروف
در عبارت آرند بتحریک هر دو حرف آخر تا راست گو بر وزن مستفعلن شود و اگرچه بوجه اول از گرانی خالی بود
اما دوم گران تر باشد زیرا که در وجه اول مقابله دو حرف ساکن یعنی سین و تا با یک حرف متحرک یعنی عین
فاعلن که بحقیقت دو حرف است ای صامت و مصوت می افتد و در وجه ثانی مقابله دو حرف ساکن مذکور
با دو حرف متحرک یعنی تا و عین مستفعلن که بحقیقت چهار حرف است لازم می آید و سهولت اول از ثانی مخفی نیست
و لهذا شعرا بیشتر بوجه اول استعمال کنند و اگر حرف آخر از حروف سه گانه در کلمات مستعمله متحرک شود خالی نبود
از آنکه بعد از وی یعنی بعد از ساکنی که حالا حرکت یافته متحرکی دیگر آید یا ساکنی آید اگر متحرکی آید چنانکه گو
مثلا راست و کژ چه کاف کژ درین مثال بعد حرف آخر از سواکن سه گانه که حالا بعارضه عطف حرکت یافته
واقع شده است درین صورت در زدیدن و حذف کردن یک حرف در عبارت گران تر بود از آوردن همه
بخلاف صورت اول پس این حکم عکس صورت اول است و سبب آنست که در صورت اول دو حرف ساکن
مثل سین و تا ای راست گو بازای حرفی متحرک یعنی عین فاعلن افتاد و دو حرف متحرک که بحقیقت هم دو حرف است

یکے سمت ای عین فاعلن دوم مد دت مقصور وآن حرکت عین مذکورست اما اینجا دو حرف ساکن یعنی
الف و سین راست و کثر بازای حرفی ساکن یعنی الف فاعلن می افتد واگر وزنش مفتعلن گویند دو حرف
ساکن یعنی الف و سین بازای دو حرف که یکی ازانها ساکن و دیگری متحرک ست یعنی فا و تای مفتعلن واقع میشوند
پس قدر تفاوت اینجا در وزن مفتعلن یک حرکت بیست و در وزن فاعلن یک حرف پس عبارت ازان بر وزن
مفتعلن هرچند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر باشد در تقطیع شعرا بیشتر وجه اول را
یعنی مفتعلن را اول درین عبارت اختیار اول ست تا فاعلن بخلاف عبارت صدر الا کر که دران فاعلن مقدم ست
اختیار کرده اند و اگر بعد از حرف متحرک یعنی حرف ثالث از سوکن ثلثه که بالفعل حرکت یافته حرفی ساکن آید مثلا
کر الفاظ راستی شناخته تا در اصل ساکن بود حالا بعلت اتصال یای ساکن متحرک شده حکمش همان بود که در دو حرف
ساکن متوالی گفته آمد یعنی اول ساکن دوم متحرک باید شمرد و بر وزن فاعلن باید گفت و درین صورت گفت
زائل شود و این حکم ما جمله حکم وقوع این حرفهاست درمیان شعر اما اگر در آخر شعر افتد هرچه مجهول الحرکة بود مثل
رای الفاظ پارس ساکن شمرند اگر کوئی حرکت رای پارس در آخر شعر نیست گویم مراد این ست که آن کلمه که در آن این حرکت
باشد بآخر شعر افتد و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار کنند یعنی بمقابله حروف افاعیل قرار دهند
پس شود و رود بر وزن فعل باشد و مرد و درد بر وزن فاع بود و اگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم
محذوف باشد پس سوخت را هرگاه وزن کنند یکی را از سه ساکن حذف کنند و گویند بر وزن فعول ست و همچنین ساخت
و خواست و پارس بر وزن فاع قرار دهند نیست حکم حروف ساکن اما حروف متحرک متوالی در وزن شعر فارسی
زیادت از چهار مستعمل ندارند بسبب ثقل توالی حرکات چهارگانه چهارم نیز اصلی نبود که در کدامی از افاعیل دهگانه
یافته نمیشود بل بطریق زحاف افتد زحاف در لغت درمانده شدن شتر از رفتن ست و مراد ازان تغیر ارکانست
و در حدائق العجم آورده زحاف درین فن دور بیت از اصل چنانکه در لغت عرب سهم زاحف تیری را گویند
که از نشانه یکسو افتد و مزید تحقیقش در مابعد مذکور خواهد شد دگران شمرند مثل فعلتن که بعد از خبن و طے
در مستفعلن حاصل شود بل در کلمات عربیه از موزونات نیز چهار متحرک در کلمه مستقل یافته میشود و آنچه
یافته اند مثل هدبه و علبطا در تاویلش گوید که اصلش هدابد و علابط ست و در وزن شعر فارسی زیادت از
سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد و بطریق زحاف افتد مثل فعلاتن در فاعلاتن بعد خبن
لیکن در عربی سه متحرک اصلی باشد مثل متفاعلن و مفاعلتن و تخفیف را اسی برای تخفیف تسکین اوسط
جائز دارند یعنی در وزن پس جائیکه فعلاتن یا فعلن بحرکت عین مثلاً باشد اوسط آنها ساکن کردن روا ست
و سبالیش کلمه ساکن الاوسط از موزون نهادن جائز ست اما تسکین اوسط از موزون هرجا جائز نیست

آری در بعضی الفاظ آمده مثل خیوان وازانست قول سعدی سه که آب چشمه حیوان درون تاریکیست

بخلاف آخر متحرک الا وسط مثل رمضان و خفقان چنانکه بعد ازین در بیان اوزان و انواع بحور کرده شود آید

و آخر هیچ شعر نه بتازی و نه بپارسی متحرک نشاید زیرا که آخر شعر محل وقفست و وقف بر حرکت نباشد چنانکه

اولش ساکن نشاید چه ابتدا بساکن متعذر بود و این جمله در ذهن مخاطب باید که مقرر باشد تا در تقطیع اشعار

اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارتست از تحلیل شعر یعنی اقسام شعر با ارکانی که ازان مولف باشد اگرچه درین تحلیل

اجزای اسم و فعل و حرف منقطع گردیده باشد گر موصول شود والفاظ مهمل گردد و برابر کردن حروف هر رکنی از افاعیل

با حروف اصلی آن رکن از اشعار یعنی مقابل کردن متحرک با متحرک بهر حرکتی که باشد و مقابل کردن ساکن بساکن

و حرف اصلی درینجا عبارتست از آنچه ملفوظ بالذات باشد چه حرف زوائد غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد مثل واو در

خوان والف آمنوا که بعد واو نویسند و اثبات آنچه ملفوظ باشد اگرچه مکتوب نباشد مثل واو اوله و یای یه والف

ثانی آدم مثال التقطیع این بیت ست به نام خداوند جان و خرد که زین برتر اندیشه برنگذرد بدین منوال نوشته ام

بنامی فعولن خداون فعولن د جانو فعولن خرد فعل کزی فعولن برتر فعولن اندی فعولن شه برنگ فعولن ذرد فعل و از اینجا

معلوم میشود که تا بحرها و وزنها و ارکان آن ندانند تقطیع صحیح ممکن نباشد چه این بیت سابق الذکر چنانکه

برین وزن از بحر تقارب که فعولن فعولن فعولن فعل دوبار التقطیع توان کرد چنانکه گذشت برین وزن نیز که

مفاعیل مستفعلن فاعلن دوبار التقطیع توان کرد درین نحو بنامی مفاعیل خداوند جا مستفعلن نو خرد فاعلن کزی برتر

مفاعیل اندیشه مستفعلن برنگ ذرد فاعلن و برین وزن نیز که فعولن مفاعیل مستفعلن دو بار هم التقطیع توان کرد درین نحو

بنامی فعولن خداوند مفاعیل جانو خرد مستفعلن کزی بر فعولن تر اندیش مفاعیل به برنگذرد مستفعلن پس باید دانست

که کدام بحرست و ارکان آن چیست میان آنچه التقطیع حقیقی برد و آنچه بیان وزن بود ما نه التقطیع حقیقی

بود امتیاز ممکن نباشد فصل سیوم در اجزای ثانیه شعر که از حرف متحرک و ساکن مولف شود و مراد

از ثانیه باعتبار لغت ست و الا باعتبار عروض همین اسباب و اوتاد اجزای اولی است و اینها را که فیه اول

تالیفی که حروف را کنند شود یعنی حروف را باهم ترکیب داده مرکبی سازند تالیف از دو حرف بود و آن موقوف

یعنی مرکب را سبب خوانند و لامحاله حرف اول متحرک باید و الا ابتدا بساکن لازم آید پس اگر حرف دوم

ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند مثل در و بر و دل و گل در موزونات وفاقست مثلاً در اصول افاعیل

که بسیار آید و آن مساوی مقطع ممدود باشد و تعریفش از ما سبق دریافتی که آن عبارتست از حرف صامت

با مد مثل با اگر گوئی سبب خفیف همین مقطع ممدودست پس در زائد کردن لفظ مساوی چه فائده است گوئیم

چون در مقطع ممدود بودن حرف ثانی از حروف مد لازمست بخلاف سبب خفیف که در آن همچنین لازم نیست

فصل تقطیع شعر

آری سبب خفیف را از مساوات آن گریزی نیست لهٰذا لفظا مساوی افزوده شد واگر متحرک بود آنرا
سبب ثقیل خوانند وجه تسمیهٔ خفیف وثقیل ظاهرست اما وجه تسمیهٔ سبب در مابعد مذکور خواهد شد ودر اصل
اوزان عربی آنرا دو مثال ست یکی عل در فاعلتن دوم مُتَ در متفاعلن در کلمات موزونه هم بسیار آید
مثل هوولم آری در اصل وزن شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بجزوی
دیگر یعنی سبب خفیف یا وتد مفروق یا مجموع پیوندد سه متحرک در صورت اتصال سبب خفیف یا وتد مفروق
یا زیاده در صورت اتصال با وتد مجموع متوالی ومتواتر شود ووقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از حد
اعتدال خارج ست آنچه در سابق گذشته همین قدرست که در شعر پارسی زیادت از سه متحرک مستعمل نیست ولی
متحرک متوالی هم خللی نباشد واین کلام خود مجوز متحرکات ثلثه است اگرچه در فروع باشد پس وقوع متحرکات
متوالی زائد از سه بلا شبهه از حد اعتدال خارج ست بسبب عدم استعمال چنانچه سابق فرموده اما وقوع سه
متحرک اگرچه در اصول یافته نمیشود خروج از اعتدال ندارد بسبب شیوع استعمال چنانکه در فعلن بل اوزان
مستعمله بیشتر از فروع ومزاحفات باشند وکمتر از بحور باشد که موافق دائره بر اصول فاعیل یافته شود واینجا
که محمد بن قیس گوید چون شاعر در نظام خویش بفاصلهٔ صغری که سه متحرک وساکنیست رسید در زیادتی متحرکات
شعری وسواکن آن بحد اعتدال تمام باشد وهرچه بران زیادت کنند تجاوز بود از اعتدال اگر مراد آنست
که در زبان پارسی کلمه که دو حرفی بود وحرکت یافته نمیشود تا از اجتماع آن با کلمات دیگر سه متحرک وزائد
لازم نیاید این هم خالی از خلجان نیست چه رَمه وبِهِه دو حرفیست زیراکه ها داخل کلمه نیست محض برای اظهار
حرکتست بار خدایا مگر آنکه گفته آید لفظ رمه وبهه وغیرها بنظر ظاهر قلت تکلم عدم دارند اما با اینهمه تکلف خالی
از علت آن همچنان باقیست یعنی در خروج توالی حرکات سه گانه از حد اعتدال در شعر پارسی چه حرکات سه گانه در وزن
فاعلن پارسی مثل فعلن وفعلاتن هم در موزون مثل ول من دیکتم بی دغدغه شایان ست وتالیف دوم از سه حرف بود
وآنرا وتد خوانند وهر سه حرف متحرک نشاید ورنه از انضمام حرکتی با حرکتین از سببی یا وتدی از سه حرکت متوالی
جمع شود وان بسبب ثقل در اصول افاعیل نیامده چنانکه گفته آمد وحرف اول لامحاله متحرک باشد چه اول
کلمه ساکن نمیتوان شد پس اگر دوم ساکن بود سوم متحرک باید چه دو ساکن نشاید که در اثنای وزن سخن
جمع شود وآن مولف را وتد مفروق خوانند از جهت فرق در دو متحرک بسکون مثل قال وباغ وگفته ورفته
در موزونات اما در وزن یعنی اصول افاعیل آنرا سه مثال ست لات در مفعولات وتفع در مس تفع لن وفاع
در فاع لاتن واگر دوم متحرک بود وسوم ساکن آنرا وتد مجموع خوانند بسبب جمع دو متحرک متوالی مثل دعا
سجاد لغت عربی وفارسی اما در اصول افاعیل آنرا چهار مثال ست مفا از مفاعیلن ومفاعلتن وعلا از

فاعلاتن و علن از مستفعلن و فاعلن از متفاعلن و فعو از فعولن و بعضی از عروضیان پارسی سبب را سه قسم گویند
خفیف و ثقیل چنانکه دانستی و متوسط و آن یک حرف متحرک با دو ساکن باشد نحو کار و بار و تجنین وتد را سه
قسم کنند مجموع و مفروق چنانکه گذشت و کثرت و آن عبارت از دو متحرک و دو ساکن ست چون
جهان و نهان اما بر فطنین تقطیع قانون ساکن و ساکنین در تقطیع مخفی نیست که حاجت احتیار نه انکار
اقسام مذکوره سابقه نیست و تالیف از زیاده ازین حد مستحیل و ممتنع باشد تا تالیف از دو دو ویا سه سه
از هر دو یعنی از دو سبب یا دو وتد یا از سه سبب یا سه وتد یا از سبب و وتد هر دو و اقسام این تالیفات
از ملاحظه اصول و فروع اوزان فن واضح گردد لیکن تالیف از سه وتد البته یافته نمیشود الحاصل مولف
چهار حرفی و زاید از آن از اجزای اولیه نباشد بل مرکب باشد ازین اسباب و اوتاد و همین ست معنی قول
مصنف لیس اول تالیفی که شعر را باشد از اسباب باشد یا از اوتاد و ازین کلام انکار وجود هر دو فاصله مییست
چه کسانیکه فاصله را معتبر کرده اند از اجزای اولیه قرار داده اند ورنه انکار خصیص و تا بعانش چه معنی دارد
و مثال هر چهار از سبب خفیف و ثقیل و وتد مفروق و مجموع در عربی بل هو جابر بهم لیس بل سبب خفیف و هو
سبب ثقیل و جابر وتد مفروق و بهم وتد مجموع ست و بپارسی است بر سر عهد منی بر سبب خفیف سر سبب
ثقیل عهد و تد مفروق منی وتد مجموع و علامات هر یکی از اسباب و اوتاد در دوائر بر قیاس آنچه گفتیم معلوم
باشد و آن نیست که الف مقابل ساکن و دائره کوچک مقابل متحرک بود پس هر جا که دو دائره و بعد آن الف یکت
وتد مجموع بود و اگر الف در میان دو دائره ست وتد مفروق باشد و اگر صرف دو دائره است سبب ثقیل است
و اگر یک دائره و یک الف ست سبب خفیف و ما اسباب و اوتاد را مرادف نماییم حروف را نمیدانند اجزا نخوانیم
نه حروف و حرکات را چه اجزای اولی که حروف و حرکات اند بشعر خاص نیستند بل هر کلمه و کلام ازان خالی
نباشد و هر که ازین هر دو بحث میکنند نیز حروف و حرکات را اجزا میگویند و گاهی درین فن اطلاق اجزا
یعنی حروف حرکات
بر افاعیل نیز اید صرح به الاسنوی فی نهایة الراغب و مصنف نیز در تعریف بحر و این اطلاق بکار برده و
صاحب مفتاح گوید اصول و فروع اوزان را اجزای شعر خوانند و در عروض تازی موتفی را که از چهار حرف
بود سه متحرک و چهارم ساکن فاصله صغری خوانند مثالش فعلن بحرکت عین و این مثال از فروع افاعیل ست
اما مثالش در حرکت عربی دو جا آمده متفاعلن در متفاعلن و مفاعلتن لیکن در اصول افاعیل فارسی نیاید اما آنکه
در زبان فارسی و عربی موجود مثل نکنم و بیرم و فرش و کتفه و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل و دوم
خفیف و مولفی را که از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن و این مثال هم
خاسه در فروع مستفعلن از اصول عربی آید که بعد خبل یعنی حذف سین و فا مستعلن ماند پس راجع گردد و بجانب

فاصلتین با مثالش در زبان عربی مثل ضربه و علبطه و آن مؤلف از سبب ثقیل و وتد مجموع بود و هر دو فاصله از
تالیفات اول باشند که مذکور شد مخفی نماند که قول در عروض تازی آن شعر پر است که اعتبار هر دو فاصله
در عروض عربی است نه فارسی و شاید وجه تخصیص آن باشد که در ارکان تازی فاصلهٔ صغری در اصول و
کبری در فروع یافته میشود که ساخته و از همین جهت خلیل هر دو را اعتبار کرده بخلاف اوزان فارسی که
دران فاصلهٔ کبری اصلا یافته نمیشود و فاصلهٔ صغری در اصولش مستعمل نشود آری در فروع آن موجود اما تقید
کافی نمیتواند شد چه بر بنا تقریر مبالیست که در فارسی فاصلهٔ کبری را اعتبار نمیکردند تا سدم اعتبار فاصله
صغری را وجهی نیست معهذا حق آنست که اعتبار اسباب و اوتاد در هر دو زبان مغنی از فاصله است چه کلام
در اجزای اولیه است و این هر دو برای ترکیب همه ارکان کافی است نه در حاصل تر از اجزاء اولیه و ثانویه
در نه رکنی که از فاصله و جزوی دیگر مرکب باشد مثل متفاعلن باید که آنرا هم نامی دیگر قرار دهند و آنچه اخفش
بعد از خلیل وجود فاصلتین را منکر گردیده و گفته که فاصلهٔ صغری بحقیقت سبب ثقیل و خفیف و فاصلهٔ کبری
بحقیقت سبب ثقیل و وتد مجموع است پس فاصله را از اجزای اولیه قرار دادن معنی ندارد و اقرار مصنف علام
بایں قول که هر دو از تالیفات اول باشند اعتذاری از اعتراض اخفش و موجب اعتبار آن هر دو نمیتواند شد
چه خلاصهٔ کلامش آنست که با وجود نبودن آنها از تالیفات اولیه در تازی معتبر دارند مگر آنکه این قولش را
محمول بر اعتراض سازند یعنی عروضیان این هر دو را اعتبار میکنند معهذا از تالیفات اولیه نیستند
و حکایت ما یقال از جانب خلیل و پیروانش که قائل بوجود فاصله بوده اند آنکه چون خلیل بنای اوزان
عروضی بطور وزن صرف نهاده نیز آنکه متابعهٔ حرکات بخصوصها معتبر نداشته و زائد و اصلی را برابر گذاشته
لهذا فا و عین و لام را در همه اوزان بکار برده و در کلام عرب کلمهٔ مشتمله بر حروف اصلیه چهار حرفی با سه حرکت
متوالی پنج حرفی با چهار حرکت متوالی نیز یافته میشود نه زیاده از آن لهذا برای وزن آنها این هر دو فاصله را
قرار دادند و از آنجاست که در دائرهٔ مؤتلفه در لفظ متفاعلن و مفاعلتن شروع از سبب خفیف کرده بحر ثالث
بنیا در دو اند یعنی از فا و تن وزن فاعلن مت و تن مفاعیل بحرکت آخر قرار داده اند پس معلوم شد
که متفا و علتن فاصله است نه مرکب از دو سبب ورنه از هر جزو ابتدای بحری میساختند اما این قول نیز
مخدوش است بایکه اگر مدار اعتبار اجزای اولیهٔ شعر بر کلمات مختلفة الاوزان عرب است پس بسیار اسماست
از ثلاثی و رباعی و خماسی مثل جعفر و قمطر و قذعمل و جحمرش که اجزای مذکوره اوزان آنها میتواند شد
علاوه برین فاصلهٔ کبری موازن ثلاثی مزید چهار حرفی باعتبار لغت است نه خماسی مجرد که هر حرف زائد ان
اشتمال دارد و اگر مزید را هم اعتبار کرده شود در زبان عرب کلمهٔ مفرد تا هشت حرف هم یافته میشود که
مثل کدرمان بتشدید دال اولی ... ۱۲

موازن هر یک از ان افاعیل هرگز استیفا نکرده اند و عدم انفکاک بحر از سبب خفیف مذکور تر دلیل عدم
ترکیب از سببین نیست چه آن بجهت عدم استعمال است بل مصنف علام از بعضی عروضیان انفکاکش هم
نقل کرده و وزنش فاعلاتاتن آورده کما سیاتی ۞ وجه تسمیه سبب و وتد و فاصله آنست که سبب بلغت بمعنی
رسن و وتد بمعنی میخ و فاصله بمعنی ستون خیمه است و چون عرب ابیات شعر را بخانه تشبیه داده از جهت که
آدم ها از مردم خانه بیشتر از جاهای دیگر می آساید بجهت آنکه محافظت شعر اکثر نسبت بخانه میکنند و خانه اعراب اکثر خیمه
و غیره میباشد لهذا میخ و طناب و ستون قیام می پذیرد لهذا اجزای بیت را که مقید قیام اوست سبب و وتد
و فاصله نامیدند و بعضی گویند فاصله چوبی است حاصل درمیان دو دامن خانه مذکور و شارح خزرجیه در وجه تسمیه
فاصله گوید از جهت که متحرکات را از ساکن فصل وجدا میکند اما وجه تخصیص دو حرفی باسم سبب و سه حرفی باسم
وتد و زائد از سه حرفی باسم فاصله آنست که سبب یعنی رسن گاهی منقطع و گاهی موصول میگردد و همچنین است حال
سبب اصطلاحی که گاهی ثابت و گاهی متغیر بزحاف جائز میباشد بخلاف وتد که گاهی علت لازم او را عارض
میشود چنانکه خواهی دانست پس تشبیه دادند او را بچیزی ثابت یعنی میخ و چون ستون خیمه از همه ارکانش محکم تر
باشد لهذا چهار حرفی و پنج حرفی را بنظر استحکام زائد از سبب و وتد باعتبار اشتمال آن بر حروف کثیر فاصله نام
گذاشتند و بعضی کبری را فاصله ایضا بجهه بسبب فصل آن بریاد و البتی نامند و عادت عروضیان آنست که
در تمهید قطع ای در مقام ذکر اسباب و اوتاد ابیات مرکب از ین اجزا ایراد کنند بر تمثیل از سبب خفیف تا رهی بیت
انجع متی یا ابن الدنیا ۞ اعمل خیرا تزدد حسنا ۞ بشنو از من ای پسر دنیا کن نیکی زائد شوی از روی نیکی و در
بعضی نسخ حسنا بجای حسنا دیده شد پس معنی آنکه زائد خواهی شد از روی محبوبیت الٰهی و مراد از ابن الدنیا
ملازم و منهمک و ثابت است قوله تزدد بفتح دال اول و سکون آخر صیغه مضارع از باب افتعال از ماده زیادت
بوده است تاءش بدال و یا بالف بدل گردید و آخرش در جواب امر یعنی اعمل ساکن شد پس الف از اجتماع
ساکنین افتاد و شعر مذکور از بحر رکض مخبون مسکن یعنی از بحر متدارک که اصلش فاعلن هشت بار باشد
پس بعد خبن فعلن بحرکت عین ماند و چون عین را ساکن کنند وزن شعر مذکور حاصل گردد و بعضی
عروضیان این را رکض مقطوع گویند لیکن چون نزد مصنف قطع جز در آخر مصرع نباشد لهذا مخبون مسکن قرار
داده یا رجز مطوی مسکن زیرا که رجز در اصل مستفعلن شش بار بود پس از طی فاعلن افتاد تا مستعلن ماند و مفتعلن گردید
و از تسکین عین راجع بمفعولن شد و از ان وزن شعر مذکور حاصل میشود و دیگر عروضیان مفعولن را که از
مستفعلن حاصل شود مقطوع نامند مگر مصنف بوجه مذکور تفو نموده یا رمل مخبون مسکن چه رمل در اصل
فاعلاتن شش بار باشد و بعد خبن و تسکین عین راجع بمفعولن گردد یا رجز مکفوف مخنق چه رجز

مفاعیلن شش بار است پس بعد کف مفاعیل ماند و بعد تخنیق مفعولن شود و تخنیق نزد مصنف عبارتست
از حذف کردن حرف اول و متحرک دوم که در اول رکن باشد و پیوستن آن متحرک با ماقبل و ساکن کردنش مثل آنکه
در مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن چون میم مفاعیل ثانی را حذف کرده و فا را ساکن کرده یا لام ماقبل متصل نماید مفعولاتن
شود پس منقول بمفعولن گردد و این است مراد محقق علام اما [illegible] شعر [illegible] مجبون
مسکن [illegible] است [illegible] از بحر باقی که مصنف علام تجویز فرموده بخیال ناقص نمی آید چه بر تقدیر
[illegible] مفعولن تمام میشود و چنین شعری از بحر مذکور یافته نمیشود و اگر [illegible] و ضرب فعلن قرار
دهند مسدس الارکان میتوانند شد لیکن در کلام مصنف اشعاری جانب کسی سوای مفعولن نیست و هم [illegible]
از دو مفاعیلن و مستفعلن [illegible] فاعلاتن [illegible] هم ثابت نشده و نیز فعولن که از فاعلاتن حاصل میشود آنرا
[illegible] اند و آن نیز در آخر خفیف و وافی و مجتث [illegible] واقع میشود پس [illegible] تحقیق در
اول رکن نباشد پس [illegible] چهار ارکان معنی ندارد [illegible] در اصل عرب مجزو باشد و لیس لیس
زیادت ارکانش بر چهار [illegible] یارسی بلیت یارسی [illegible]
[illegible] نامست که مذکور شد و این
[illegible] بسبب [illegible] تنها شعر
[illegible] چه کدام [illegible] پارسی چنین بود [illegible] فجهد [illegible]
[illegible] پسر [illegible] یافت [illegible] پس [illegible] کرد [illegible] پارسی چنین
پسر تو [illegible] شد [illegible] بر کت پدر تو [illegible] پسر تو [illegible] بهتر تو که بهتر تو بوده است از برکت
پدر تو [illegible] خالد و اطعما [illegible] را ارشد
[illegible] خالد و طعام دادن یعنی خالد و اسقی و اطعام است [illegible]
[illegible] ثانی [illegible] تاکید اول است [illegible] و اطعم هر دو بصیغه مجهول است
[illegible] کلمه [illegible] بود مراد از آن [illegible] زمانه که بکیف خالد
[illegible] خورانید [illegible] رجز مخبون یعنی مفاعلن شش بار و پارسی چنین
بلیت [illegible] ندارم از نگار من [illegible] شد از کنار من [illegible] رجز مخبون [illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] مفاعیلن [illegible] مفاعلن باقی می ماند و اگر از مستفعلن
[illegible] حذف کنند نیز مفاعلن [illegible] اگر گوئی [illegible] وزن هر دو واحد است
در [illegible] عربی [illegible] کرده [illegible] در عربی مسدس [illegible] مستعمل نیست [illegible]

فارسی واز و تد مفروق تبازی شعرست لا ادری من النوا دنداراک ÷ ان میں بحوشادان سواک ÷ ستیم
ازدل آرد تنیکه می بینیم تراکه میل کند جانب کدام آهو بره سوای تو و در بعضی نسخها نداراک بصیغه ماضی یافته شد
درین صورت فاعلش ضمیر راجع بجانب فواد خواهد بود یعنی از دو تنیکه دل دیده است ترا انا فهم رمل مکفوف یعنی
فاعلات شش بار بحذف نون فاعلاتن از رکن و بپارسی ست آنچه از ستم بر دی من رسید ÷ هیچ آخر جز
دیجان مدید ÷ رمل مکفوف و حروف او آخر لا محاله ساکن گردد تا شعر تواند بود و لیکن اگرچه در وزن هر دو شعر
عربی و فارسی بتکرار فاعلات بحرکت آخرست لیکن چون او آخر اشعار و قوافی ساکن میباشد اینجا اداراک و
سواک و رسید و مدید را که در آخر واقع شده ساکن الآخر خوانند چنانکه گفتیم در فصل دوم که آخر هیچ شعر
تازی و نه پارسی متحرک نشاید و از فاصله صغری تبازی سه ارانیت لحاضرهم ازاو سمعت لغا بهم
خبراً ÷ آیا دیدی برای حاضر نشان اثری و نشانی و شنیدی برای غائب شان خبری رکض مجنون یعنی فعلن
بحرکت عین هشت بار و بپارسی سه ببری صنما دل و جان رهی ÷ لبکان بری مدتی نرهی ÷ رکض مجنون
رهی بفتح راء و کسره ها بنده و چاکر و این کس لبکان جمع لبک ست با کاف تصغیر تعظیمی یا ترحمی و مراد از دادن
لبها بوسه آنهاست و معنی شعر اینست می بری ای صنم دل و جان بنده بوسه لبها بنده اگر نخواهی داد رها
نخواهی شد و این در صورتیست که بدهی و نرهی بنون باشد و در بعض نسخ بیای موحده دیده شد پس معنی
آنکه بوسه به بنده بدهی خلاص شوی و در فارسی این شعر هم در مثالش نقل کرده اند ستیزه کنم چنانچه دو
تکنم ز تو هر چه کنی زیدی ÷ و از فاصله کبری تبازی است ثقل منع خیر طلب ÷ و عجل منع خیر تو دره ÷
ثقل کعنب گرا تبازی و عجل کفرس شتابی و توده بضم تا و فتح همزه و دال زرانت و تانی یعنی بسیار گران
و سستی ست که منع میکند خیر مطلوب را و لیکن شتابی ست که منع میکند خیر درنگی را الحاصل در بعض اشیا
عجلت بهتر میباشد و درنگ مضرت دارد و در بعض اشیا بالعکس و واو در و ثقل و عجل یعنی رب ست
رجز مخبول یعنی فعلتن شش بار و خبل عبارتست از خبن و طی پس مستفعلن باین هر دو تصرف متعلتن
و منقول شود بفعلتن و بپارسی شعر ست صنما تا بر من نبروی ÷ و لک من نبری متشوی بتقدیم نون بر سین
و نبری و نشنوی یعنی ای صنم من از نزد من مرو و دل من مبر نشنوی که چنین کنی پس کلمات مذکور اگرچه
بظاهر صیغهای مضارع منفی ست لیکن مراد ازان معنی نهی ست و قوله نشنوی تاکید ماقبل ست و در بعض
نسخ بشنوی بتقدیم باء از شنیدن دیده شد یعنی بشنو آنچه گفتیم رجز مخبول معنیش گذشت و بیشتر این بیتها
ناخوش ست خاصه بیت اخیر **فصل چهارم** در ارکان شعر که مؤلف بود ازین اجزاء از ارکان اصول
افاعیل ست و از اجزا اسباب و اوتاد که ماسبق خلیل احمد یعنی خلیل بن احمد و ابن حذف شائع ست

مثل بوعلی سینا که عروض تازی استخراج کرده است عبارت و تعبیر از ارکان شعر بالفاظی کرده است

که از لفظ فعل مشتق باشد به تبعیت فن صرف که وزن صرفی را نیز از این سه حرف ساخته اند چنانکه اهل

موسیقی عبارت بلفظی کنند که از تا و لون مولف باشد و باین سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل

خوانده است یعنی چون فعل را ما خذ این ارکان قرار داده اند و جمع فعل افعال و جمع افعال

افاعیل میباشد و همچنین جمع تفعیل تفاعیل بود ارکان مذکوره را باین هر دو نام مسمی گردانیده

محمد بن قیس گوید عروضیان آنرا اجزا و افاعیل عروض خوانند و خلیل فواصل سالم خوانده

است یعنی اجزای جداگانه سالم از تغیرات و ارکان شعر یعنی بطبع آید یعنی موافق طبیعت افتد آنکه

همچنانکه اقتضای طبیعت آن رکن است واقع شود و آنرا اصول خوانند و بعضی بحیان بود و بل

مخالف طبع باشد آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی از اسباب و اوتاد باشد ملذ نبود

یعنی بخشنده لذت چه التذاذ از امر جدید میباشد و تکرار چیزی بر سامعه گران گذرد و باین سبب باقی

و سداسی را که از اسباب تنها نحو فعلن و مفعولن یا از اوتاد تنها بود مثل مفاعلن از اصول نشمرند و هر رکن

که در از شود از سباعی که زیاده بر بیش کدام کلمه مفرد در زبان عرب نباشد الا ما شاء الله هم ملذ نبود از جهت

آنکه اقتضای ملالت کند و از این سبب زیاده از سباعی در اصول مستعمل نیست تا ری در فروع مستعمل است و شمارش

گذشت پس اصول یا خماسی بود و آن فعولن و فاعلن است یا سباعی مثل مفاعیلن و بواقی ارکان و خماسی مولف

از سببی و وتدی بود یعنی از یک سبب و یک وتد پس یا در هر دو برای وحدت است اگر سبب خفیف بود و وتد مجموع

از آن دو تالیف ممکن باشد یکی آنکه وتد مقدم بود و سبب متاخر و مرکب بر وزن فعولن بود چه فعو وتد است و لن

سبب دوم آنکه سبب مقدم بود و وتد موخر و مرکب بر وزن فاعلن بود و این هر دو رکن خماسی در شعر تازی از اصول اند

و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست مگر اول استعمال دارد و دو دیگر تالیفهای ممکن که در خماسی افتد و این شش نوع باشد

از اصول نشمرند پس جمله احتمالات ممکنه عقلیه در بنای خماسی از اسباب و اوتاد هشت بود چهار از تقدیم سبب

خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع یا مفروق و چهار از تقدیم وتد مجموع یا مفروق بر سبب خفیف یا ثقیل و دیوان از آن

که بتقدیم سبب خفیف بر وتد مجموع و بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف باشد مستعمل است چنانکه دانستی پس شش باقی

از اصول ممکنه نامستعمل است اما سباعی مولف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید آری

اگر یکی ثقیل بود مضائقه ندارد پس اگر هر دو خفیف بود و وتد مجموع تالیف از آن سه نوع تواند بود اول آنکه

وتد مجموع بر هر دو سبب خفیف مقدم بود و این بر وزن مفاعیلن بود پس مفا وتد مجموع است و عی

و لن هر دو سبب خفیف دوم آنکه وتد میان هر دو سبب بود و آن بر وزن فاعلاتن بود پس فاعلن سبب

خفیف و علا وتد مجموع سوم و تدان از هر دو سبب متاخر بود و آن بر وزن مستفعلن بود و لیس
مس و لف سبب خفیف ست و علن وتد مجموع و اگر وتد مفروق بود و بر دو سبب خفیف سیوم
دیگر تالیف تواند بود و اول بتقدیم وتد مفروق بر هر دو سبب خفیف بر وزن فاع لاتن دوم توسط
وتد میان سببین بر وزن مس تفع لن سوم بتاخیر وتد از هر دو سبب بر وزن مفعولات و اول
و دوم این صنف که از ترکیب وتد مفروق یا دو سبب در لفظ مانند دوم و سوم صنف گذشته است
که از وتد مجموع با دو سبب خفیف ترکیب یابد یعنی فاع لاتن و مس تفع لن در لفظ مانند فاعلاتن و
مستفعلن ست اما بحقیقت فرق ست و مدار فرق راجع بر زحافات اسباب و تغیرات اوتاد ست پس آنچه
دران زحاف اسباب یافته میشود مثل خبن و حذف و طی آنرا اسباب و آنچه دران تغیرات اوتاد یافته میشود
مثل قطع و وقف و کسف آنرا اوتاد باید شمرد و رکن امرکب ازان و تفصیل این ازانکه بجور دائره مشتبهه
ذهن نشین خواهد گردید و در کتابت بعضی از عروضیان درین متحد اللفظ مختلف الحقیقة فرق کنند تا کلمه اجزای
صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند و این شش رکن سباعی را اصول اند در فارسی و تازی و هژده تالیف دیگر سباعی
ممکن بود که در شعر پارسی از اصول شمرند بسبب گرانی آن باید دانست که احتمالات عقلیه در ابنیه سباعی از تقدیم
و تاخیر و توسیط اسباب و اوتاد با یکدیگر چهل است و چهار ست چهار بتقدیم دو سبب خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع
یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتقدیم سبب خفیف بر ثقیل
یا بالعکس و تقدیم هر دو بر وتد مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر هر دو سبب بتقدیم خفیف
بر ثقیل یا بالعکس و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق
میان خفیف و ثقیل بتقدیم خفیف یا بتقدیم ثقیل و این چهل ست و چهار شش ترکیب سابق الذکر در اصول
تازی و فارسی شمرده شد و هژده باقی را اعتبار نهاد در فارسی نشمرند مگر در عربی از انها دو ترکیب دیگر را نیز از اصول
شمرند چنانکه مصنف خود میگوید اما در تازی دو تالیف از جمله آنچه مولف بود از وتد مجموع و سبب ثقیل و سبب خفیف
که بتقدیم وتد بر سببین یا بر عکس باشد و این تالیف برای آنست تا مولف از وتد مجموع و فاصله صغری هم از
اصول شمرند و آن مفاعلتن و متفاعلن ست پس ارکان اصلی در پارسی هفت ست بحقیقت و پنج در لفظ و آن
یعنی پنج ملفوظی فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات ست و در تازی ده بحقیقت و هشت در لفظ چه
فاعلن و مفاعلتن و متفاعلن ارکان بحور مستدارک و مدید و بسیط و وافر و کامل منحصر از اصول اند و حروف را مراعات باشد
که استخراج این ارکان از یکدیگر بفک و ترکیب بیان کنند و در دوائر وضع کنند و معنی فک و ترکیب آنست که بعض اسباب و اوتاد
یک رکن را جدا کنند و یا بعض اسباب یا اوتاد در رکن دیگر ترکیب دهند یا جمله فک جدا کردن سبب یا وتد واحد یا متعدد بود

وترکیب شمر کردن آنست باکیدیگر وسبب ساوت آنست که موجد این فن خلیل احمد برای احتصار بجور را انتخاب وترکیب بدر دو دائره بیان کرده اگرچه بیان کس موقوف بر دوائر نیست یعنی اگر بحر را بدو بیان میسر بود ممکن بود لیکن بعده عروضیان دیگر با قتفاء لیشن الطریق لزوم ما لایلزم دوائر را در این فن ضرور می نمایند و بیان بحور را بطریق فک دوائر ایم میسازند یک دائره جهت فعولن فاعلن بسبب اشتراک هر دو در پنج حرف سه متحرک و دو ساکن و بر دو لویسند علامات متحرک و ساکن که صورت او الف باشد کما سبق و بازای آن یعنی متابل آن علامات حروف این کلمه که بهی کن جدا جدا نویسند تا اگر آغاز از با کنی بهی کن بر حوالی وگرد دائره بگردد بر وزن فعولن باشی حروف آن گرد اگرد دوائره نوشته تا خودش گرد دائره دو بر کرده باشد و اگر آغاز از کاف کنی کن بهی باشد بر وزن فاعلن و آن هم گرد دائره دائر گردد و دیگر دائره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن و فاعلاتن بسبب اشتراک هم در هفت حرف چهار حرکت و سه سکون و بر وی باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه دو من یکدل تا ابتدا از متحرک از متحرکات چهارگانه کنی یکی ازین ارکان اربعه در تمامی دور حاصل آید و کیفیت انفکاک ارکان از یکدیگر در دش شود و چنان بنگر درین موضع یعنی درمیان انفکاک ارکان از یکدیگر دو اوزان لیکن عادت بر خلاف آن ماسی شد یکی جهت وتد مجموع یعنی جهت رکنیکه در آن وتد مجموع است و دیگر جهت وتد مفروق تا اجزای اولی از مال خود متکرر و بتقدیم نون یعنی اسباب و اوتاد از حال خود منقلب شود و سبب جزوی از وتد شود یا بر عکس که بعض حروف وتد جزو سبب گردد چنانکه در صورت اتحاد دائره لازم می آید زیرا که اگر از دائرهای مفاعیلن شروع کرده مفعولات برآرند فالاً در مفا جزو وتد بود حالا سبب شد و لن که در آن سبب خفیف بود حالا جزو وتد مفروق شد و قس علی ذلک پس انقلاب اجزای اولیه لازم آمد و دائره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن هر دو بسبب اشتراک هر دو در هفت حرف پنج حرکت و دو سکون و بر دو لویسند بدی نکنم تا هر دو رکن از و خوانده شود یعنی اگر از یای بدی آغاز کنند بر وزن مفاعلتن باشد و اگر از نون نکنم شروع نمایند بر وزن متفاعلن بود و مثوت دوائر نیست



فصل پنجم در بحرها و دوائر و فک بحرها از یکدیگر بحرها از تکرار ارکان خیزد و بحر در لغت بمعنی دریاست و
در اصطلاح عروضیان جنسی از وزنست که مشتمل باشد بر چند نوع از اوزان و مناسبت در هر دو معنی آنست که
همچنانکه دریا جای مرجان و دُر و اقسام حیوانات آبی میباشد همچنین هر بحر عروض مشتمل باشد بر اقسام اوزان
و ارکان را چون چند بار تکرار کنند بشرطیکه معتدل بود نه دراز که مخل طبیعت آمد قائل از املال یعنی ملال آرنده
و نه بس کوتاه که مخل یعنی خلل انداز در وزن مصراعی حاصل آید مصراع در اصل بمعنی نیمه درست و وجه مناسبت آنست
که همچنانکه نیمه در را بی دیگر باز و فراز توان کرد همچنین نیمه بیت را بی دیگر توان خواند و از دو مصراع بیتی آید
و از ابیات قطعه یا قصیده یا غیر آن مثل مثنوی و رباعی و معنی هر یک در ما قبل گذشت و کمترین عدد تکرار
دو رکن باشد یعنی در اصطلاح مراد از تکرار تعدد است پس لامحاله کمترش دو بود و متوسط سه و بیشتر چهار
و زیادت از این یعنی از چهار در مصراعی بسبب درازی مستعمل نباشد پس بیتی از چهار رکن بود یا از هشت
رکن مگر در مواضعی که یاد کرده شود تا یک رکن هم یافته میشود بل زاید تا شانزده رکن نیز یافته شده و خلط ارکان
متشابه با یکدیگر شبیه بود به تکرار این جمله جواب سوالیست که بر قوله بحرها از تکرار ارکان خیزد وارد می شد تقریرش
آنکه بسیار بحرهاست که از تکرار یک رکن حاصل نمیشود بل از خلط یک رکن با رکن دیگر که مخالف آن می باشد
حاصل میگردد مثل طویل که از فعولن و مفاعیلن مرکب میشود و امثال آن و حاصل جواب آنکه ارکان مذکوره
اگرچه بعینها متکرر نیستند لیکن بسبب تشابه یکدیگر گویا مکرر بنفسها واقع شده اند پس بحرها از تکرار رکن بسیط
بود مراد از رکن بسیط واحد است مثل متقارب که از تکرار فعولن فقط حاصل شود و یا از خلط دو رکن متشابه
و قدر خلاف میان دو رکن متشابه با یکدیگر کم شود یعنی مقدار حروف یکی زاید از دیگری یا بکیفیت مراد از کیفیت آنست
که فقط هیئت حروف یکی مخالف هیئت دیگری باشد اما کم چنانکه فعولن را با مفاعیلن باشد چه هر یکی مؤلف
اند از وتد مجموع و سبب خفیف است و همین است وجه تشابه الا آنکه یکی از دیگر بسبب خفیف بیشتر است یعنی در یکی یک
سبب خفیف زاید است و همین است قدر تفاوت و همچنین فاعلاتن فاعلن در بحر مدید و مستفعلن فاعلن در بحر بسیط
که هر دو رکن اول از این هر دو بحر بقدر یک سبب خفیف زیادت بر ثانی دارد و لیکن اما بکیفیت چنانکه مستفعلن
با مفعولات باشد در بحر سریع و منسرح و مقتضب چه تألیف هر یکی از اینها از دو سبب خفیف و یک وتد است الا
آنکه وتد در یکی مجموع است و آن مستفعلن است و در یکی مفروق و آن مفعولات باشد پس اگرچه هر یک مشتمل بر هفت
حرف و چهار حرکت و سه سکون است لیکن در بعض حرکات تقدیم و تاخیر واقع شده و همچنین مس تفع لن را با فاعلاتن
در بحر مجتث اختلاف در کیفیت است که وتد متوسط در اول مفروق است و در ثانی مجموع و همچنین فاع لاتن را با مفاعیلن در مضارع
چه وتد مقدم در اول مفروق است و در ثانی مجموع اما در نفس حروف و حرکات و سکونات باهم اتفاق دارند و همین است علت

تشابه یکدیگر و اندراج دور کس در یک بحر و خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است در دائره مختلفه
پس ازان ابتدا بالسباعیات البسیطه در دائره موتلفه و مجتلبه کرده پس ازان ابتدا بخلط سباعیات با یکدیگر
در دائره مشتبهه نموده و ختم بخماسیات بسیطه کرده است در دائره متفقه و وجه تقدیم خلط خماسی با سباعی آنست
که بحور این خلط از بحور دیگر در عدد حروف زائد تر و کامل تر است چه هر یک ازینها چهل و هشت حرف دارد
بخلاف بواقی و کامل مستحق تقدیم باشد بر ناقص و خماسیات بسیطه را از همه موخر کرده شد چه حروفش
از همه کمتر است زیرا که همگی چهل حرف دارد اما وجه تقدیم دائره موتلفه بر مجتلبه و مشتبهه آنست که بحور دائره
موتلفه کامل تر در حرکات از بحور آن هر دو است چه حرکات آن سی باشد و حرکات آن هر دو بیست و چهار
و کامل استحقاق تقدیم دارد اما وجه تقدیم مجتلبه بر مشتبهه آنست که چون بحور دائره موتلفه و مجتلبه بجهت آنکه
بیت هر یک از تکرار یک رکن شش بار تمام میشود با هم مناسبت تامه دارند مجتلبه را متصل موتلفه ساختند
اگر گوئی خماسی بنسبت سباعی مثل جزو است بنسبت کل و سباعیات بسیطه بنسبت سباعیات مخلوطه مثل مفرد
بنسبت مرکب است پس چرا دائره خماسی را بر دوائر سباعی و دوائر سباعیات بسیطه را بر دائره مخلوطه مقدم
نکردند که جزو و مفرد مقدم بر کل و مرکب باشد گوئیم خلیل احمد موجد این فن در ترتیب اینها باین رعایت
پرداخته که اصول را بنسبت فروع لامحاله تقدیم میباشد و فروع این فن ناقص از اصول بود مثل مجزو و
مشطور و منهوک و مخبون و مضمر و مطوی و امثال آن اما مذال و مسبغ و مرفل اگرچه بظاهر زائد از اصول می نماید
لیکن چون اینها در بیتهای تمام نباشد بل در بیتیکه جزوی ازان ساقط شده باشد پس گویا این زیادت
عوض جزو محذوف است معهذا ازان کمتر پس رجوع این فروع نیز جانب زیادت نخواهد بود و علی هذا
چون نقصان راجح بفرع شد تاخر و زیادت راجع باصل مقدم باشد تقدیم اکمل فالاکمل را مرعی داشته
اما خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مولف از پنج جزو باشد چه رکن اول مرکب از دو جزو یعنی
سبب و وتد است و ثانی مرکب از سه جزو یک وتد و دو سبب است و این خلط خماسی و سباعی را گویا
تمیز نداز خلط دو سباعی مثل مستفعلن مفعولات و عادت چنان رفته که بحر در دائره همچنانکه از ارکان
طبیعی نهند که تغیر باو راه نیافته باشد یعنی سالم باشند و بعد ازان بعلل و تغیرات ارکان غیر طبیعی از انجا
برانگیزند مراد از تغیرات درینجا زحاف هاست بقرینه تقابل علل و زحاف نزد بعضی عبارت است از
تغیر یکه در حرف ثانی سبب بود و تغیر ما ورای آن را علت نامند عدد ارکان نیز بر تمام ترین وجهی ایراد
کنند تا بحذف بعضی ازان ارکان دیگر وجوه مستعمل برانگیزند الحاصل تغیرات مستعمله در ارکان چگونه
میباشد یکی در اعداد ارکان که از شش دو یا سه یا چهار حذف کنند و آنرا مجزو و مشطور و منهوک نامند

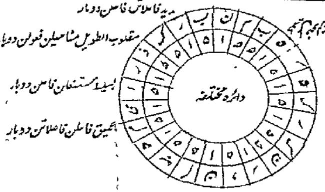
چنانکه خواهی دانست دوم آنکه تغیر در هیئت نفس رکن باشد چه میان هر دو تغیر جایز ست و مادة عروضیان آنست که ارکان بحور دائره بدون هر دو تغیر مذکور تا به یعنی ابیات تام سالم الارکان یا مصاریع آنرا در دوائر نویسند پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا بیک مصراع شمرده تا ارکانش چهار شد و لامحاله بیتش مثمن باشد و چون مصراعی اوزان در دائره وضع کنند یعنی ذکر نمایند و برگرد دائره برنگارند تا آخر آن مصراع باول آن متصل شود شاید که هر یکی از اجزای بجگانه از اسباب و اوتاد ابتدا کنند

پس ازین دائره یعنی دائره فعولن مفاعیلن پنج بحر بر می‌خیزد یعنی اول برین وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن و این بحر را طویل نام کرده اند چه در لغت تازی آرین دراز تر بحر نباید زیرا که هر مصراعش مشتمل ست بر بست و چهار حرف و کدام مصراع زائد تر بران نباشد اگر گوئی مدید و بسیط نیز همچنانست گوئیم آری این هر دو نیز با طویل در عدد حروف و حرکات و سکنات برابراند و هم هر یک صادق ست که در از تر از ان بحری نباشد و لهذا برای هر یک نامی اختیار کرده اند که دلالت بر امتداد و انبساط دارد چنانکه مصنف خود در جائی دیگر می آرد بحور طویل و مدید و بسیط را باین سبب یعنی درازی و کشیدگی و گستردگی نام کردند که تازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور کرده دائره بست و چهار حرف بیش نیست انتهی آما بری وجه تسمیه فسر درنیست که در هر چیزی که این وجه یافته شود آنرا هم بدان نام وسوم گردانند

پس آنچه ابتدا ایش از جزو دوم باشد یعنی بحر دوم آنست که از سبب فعولن آغاز کنند ازین وزن مذکور ای وزن طویل بر می گردد لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن چه لن مفاعی بر وزن فاعلاتن و لن فعو بر وزن فاعلن ست و این را خلیل مدید نام کرده و وجه تسمیهٔ آن و سائر بحور و دیگر القاب خود مصنف علام بآخر فن عروض در فصل نهم ذکر خواهد شد و راقم الحروف نیز با بیان خواهد افزود لیکن وجه تسمیه طویل نیز آنجا تبعا مذکور شده ج آنچه ابتدا از جزو سوم باشد یعنی بحر سوم آنکه ابتدا ایش از جزو سوم هر دو رکن طویل که وتد مجموع و صدر رکن ثانی واقع شده سازند برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین وزن بتازی شعر نیافته اند مگر قلیل و از انست قول امرء القیس ع الا ایها عین فابکی علی فقد ملکی ۞ و اتلافی لمالی ۞ بلا جد و جهد و تخلیت بلادا ۞ و ضیعت تلادا ۞ و قد کنت قدیما ۞ اتاعز و مجد ۞ یعنی ای چشم پس گریه کن برگم کردن من ملک خود را و تلف کردن من مال خود را بدون سعی و کوشش قدمها انداختم در شهرها و ضائع کردم ستوران خانه زاد را و تحقیق بودم من از قدیم صاحب عزت و بزرگی و بهرامی گوید بپارسی برین وزن اندک شعر دیده ام و آن انیست ع نگار دلربائی بود از من دل من ۞ من بیدل

چگونه اروی و بسیط نام ... و این را خلیل مقلوب الطویل نام کرده است و آنچه ابتدا از جزو چهارم باشد یعنی بحر چهارم آنکه ابتدائش از عیلن بود از اجزای فعولن مفاعیلن و این علامت چهارم بحقیقت شکل دال و صورت حرف رابع است از حروف ابجد که برای امتیاز از ذال معجمه بالای سرش علامت نخست ... بسیار ... بدین وزن که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و آن را خلیل بسیط نام کرده آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد یعنی بحر پنجم آنکه ابتدائش از لن ثانی بود از فعولن مفاعیلن بدین وزن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن درین وزن هم تازی شعر نیافته اند و لیکن این دو بحر یعنی مقلوب الطویل والمدید مهمل را عریض و عمیق نام نهاده اند و این مرتب است یعنی مقلوب الطویل را عریض و مقلوب المدید را عمیق نامند و لیکن اول را مستطیل و ثانی را ممتد گویند پس پنج بحر که درین دائره حاصل است که بر خیزد و بر تمام بحور این دائره در زبان فارسی مشترک است و آنچه فارسیان گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند از وجه تتبع با ایشان یعنی خواسته اند که در فارسی وزن متشابه تازی پیدا کنند و این دائره را دائره مختلفه خوانند از جهت اختلاف در ارکان که یکی خماسی باشد و دیگر سباعی و وجه تقدیم طویل بر مدید و بسیط است که جزو اول هر دو رکن آن وتد است که کامل تر است از سبب که جزو اول آن هر دو واقع شده و سبب تقدیم مدید بر بسیط آنست که مدید از سبب فعولن رکن اول طویل و بسیط از سبب اول مفاعیلن رکن ثانی آن منفک میگردد و چون رکن اول مقدم بر ثانی است منفک اول را نیز بر منفک ثانی مقدم کردند و مصراعی گفته اند که درین دائره هفت بحر مستعمل و مهمل از آن بر توان خواند و کاف از یکدیگر تصور ا نسد و آن مصراع بر وزن طویل است ع بمن بیگه ای مه بمن درنگر که تقطیع بمن بر فعولن گذار سه مفاعیلن بمر در فعولن نگر گه مفاعیلن و بر وزن مدید ع بر گذر ای مه من درنگر که بمن تقطیع بر گذر ای فاعلاتن مه بمن فاعلن درنگر که فاعلاتن که بمن فاعلن و بر وزن مقلوب الطول ع گذر ای مه بمن درنگر که بمن در تقطیع گذر ای مفاعیلن من بر فعولن نگر گه مفاعیلن بمن فعولن و بر وزن بسیط ع ای مه بمن درنگر که بس بر گذر تقطیع ای مه بمن مستفعلن درنگر فاعلن گه که بمن مستفعلن بر گذر فاعلن و بر وزن عمیق ع مه بمن درنگر که بمن برگذر ای تقطیع مه بمن فاعلن درنگر که فاعلاتن که بمن فاعلن بر گذر ای فاعلاتن و مصرع حرفی این دائره مبنین باشد ع اطل مدلی بسطا المدی منک ما مول پس طویل از اطل و مدید از مدلی و بسیط از بسطا شروع شود و اشاره لطیف که در اول لفظ هر بحر درین مصراع بجانب هر بحر است

مخفی نیست و صورت دائره اینست



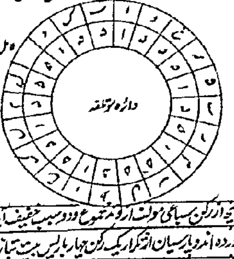
اما آنچه از سباعیات بسیطه نیز دو قسم ست یکی آنکه مرکب از وتد مجموع و فاصله باشد دوم آنکه مرکب از
وتد مجموع و دو سبب خفیف بود و خلیل ابتدا مولف از وتد مجموع و فاصله کرده ست و مصراعے از تکرار
یک رکن سه بار بکار داشته و لامحاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا او بوتد کنند یعنی از مفاعلتن وزن آید
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را وافر نام نهاده ست و اگر ابتدا از فاصله کنند یعنی از علتن بدین
وزن آید متفاعلن متفاعلن متفاعلن و این بحر را کامل نام نهاده ست اما وجه تقدیم وافر بر کامل آنست
که در وافر جزو کامل تر از اجزاے اولیه که وتد ست در اول رکن واقع شده و در کامل اول رکن سبب
ثقیل ست و هرچه کامل تر باشد استحقاق تقدیم دارد و در توجیه نظر ست چه فاصله کامل تر از وتد ست
قائل و پارسی گویان گفته اند که ابتدا از سبب خفیف که درین ترکیب ست هم ممکن ست ازین قول منقول
متوهم میشود که نزد عرب ابتدا از سبب خفیف درین ترکیب ممکن نیست چه علتن را فاصله صغرے قرار
داده اند نه مرکب از سببین و الا از سبب خفیف نیز شروع کرده بحری پیدا میکردند بر خلاف پارسیان
که فاصله نزد ایشان در حصول افاعیل وجودی ندارد هکذا قال کثیر من المحققین لیکن از ما سبق متحقق شد که
اعتبار فاصله را چه در فارسی و چه در عربی اصلا وجهی بهم نمیرسد و عدم شروع از سبب خفیف بجهت
نامستعمل بودن بحر مفروض ست نه از جهت عدم امکان پس امکان مذکور نزد شعرای عرب و عجم هر دو برابر ست
تخصیص فارسی گویان چیست مگر آنکه این جمله را از قبیل قید اتفاقی شمارند نه احترازی و برین وزن باشد
فاعلاتک فاعلاتک فاعلاتک بحرکت کاف و در بعض نسخ فاعلاتن بحرکت نون دیده شد و در شرح خزرجیه
نیز همچنانست مگر در آخر شعر و این وزن نا هم مهمل ست یعنی متروک و نامستعمل و آنرا متوفر نامند و بیت ازین
دائره بر وزن وافر چنین بود مثاله بگو دل من کجا طلبم ز بهر خدا چه تقطیعه بگو دل من مفاعلتن کجا طلبم مفاعلتن
ز بهر خدا مفاعلتن مخفی نماند که درینجا و ما بعد آنچه در امثله بحر را آورده مصراعها ست نه ابیات الا لائق

شما برین مصاریع اعتبار نیست که باتمام مصارع توالی متواخوانی گردید و بر وزن کامل مسدس باشد
ع ولی من کجا طلبم زبر خدا بگوید تقطیعه ولی من کجا متفاعلن طلبم زبر متفاعلن خدا بگو متفاعلن
و بر وزن رمل چنین باشد ع من کجا طلبم زبر خدا بگو ولی تقطیعه من کجا فاعلاتن م زبر خدا فاعلا
بگو ولی فاعلاتن و مصراع عربی این دائره اینست ع کملا لتوفر خلت مکارم پس کامل از کملا
و وافر از توفر و رمل متوفر از خلت آغاز شود و لطف آنست که نوشته و بیست دایره را دایرهٔ مؤتلفه
خوانند بسبب ائتلاف سباعیات با یکدیگر چه هر یک از متفاعلن و مفاعلتن هفت حرکت و دو سکون و یک
دیگر فاصله دارد و دوانه این هر دو بحر را یک دائره نهادند نیز هر بحرش مرکب از دو رکن سباعی است و
با هم ائتلاف دارند و در پارسی هر بحر این دائره هم شعر نگفته اند الا آنچه بوجه تکلف گفته اند

دائرهٔ مفاعلتن مسدس

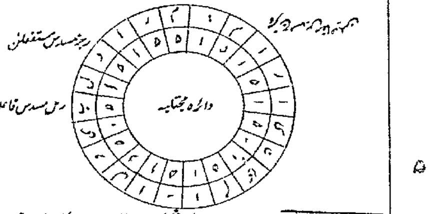
کامل متفاعلن مسدس

رمل فاعلاتک مسدس



و بعد این قسم دوم آنچه از رکن سباعی مؤتلف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید و تازیان یک مصراع از
تکرار یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت تازی مسدس باشد و پارسی
مثمن الا آنکه تسدیس بحثیت باعتبار ساعت که در دو دائره نویسند و اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید مفاعیلن
سه بار در تازی یا چهار بار در پارسی و آنرا هزج خوانند و اگر ابتدا بسبب اول کنند عیلن مفا شود پس برین وزن
آید مستفعلن سه بار در تازی یا چهار بار در پارسی و آنرا رجز خوانند و اگر بسبب دوم کنند لن مفاعی گردد و برین
وزن آید فاعلاتن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی و آنرا رمل خوانند و وجه تقدیم هزج بر رجز و رمل آنست که اول
ارکانش وتد است که کامل تر از اسباب باشد بخلاف آن هر دو که اول ارکانش سبب است و وجه تقدیم رجز بر رمل آنکه رجز
ماخوذ از سبب اول مفاعیلن و رمل از سبب ثانی است و بیت لیس دائره بر وزن هزج مسدس چنین باشد ع مرادی لا انا
ینارا مدمیه تقطیعه مرادی لی مفاعیلن لا رامی مفاعیلن ینارا مد مفاعیلن و بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع دلی
لا رامی ینارا مدمرا تقطیعه دلی لا مستفعلن رامی ینا مستفعلن را مدمرا مستفعلن و بر وزن رمل مسدس چنین باشد ع

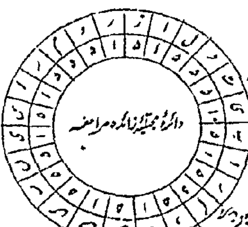
بی دلارامی نیاید مر مرا دل لتقلیعه بیدلارامی نیارامد مرا دل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و اگر بعد از نیارامد
بجای بیناد درا افزاییم جمله مثمن شود و مصراع عربی این دائره چنین است هزج خبار ملاأرجدؤه فیهما بلیس بهزج
از هزج خبار در رمل از رملا و رجز از جرار رجوزه آغاز پذیرد والمطلف بالحقیق و این دائره را مجتلبه بکسر لام خوانند از اجتلاب
بمعنی کشیدن زیرا که این دائره ارکان را از دائره اولی یعنی مختلفه لبوی خود میکشد چه مفاعیلن و فاعلن و مستفعلن در دائره
از بسیط و فاعلاتن از مدید کشیده شد و بعضی مجتلبه بالفتح لام خوانده اند درین صورت صفت اجزا و ارکان تواند شد
چه این اجزا کشیده شده اند و بعضی گفته اند مجتلب بالفتح والتحریک بمعنی کثرت ست و انواع بحور این دائره نیز
بکثرت آمده اند نسبت دائره مختلفه و مثمن را مجتلبه زائده و صورت دائره مجتلبه نیست که صورت مجتلبه مسدس الاجزا



و زائده همبرین قیاس باشد یعنی صورت مجتلبه زائده مثمن الاجزا بر قیاس این دائره مجتلبه باشد بزیادت حرف
تکرار بنا دو باشد که همین بحر با بحذف ساکن سبب دوم بکار دارند تا هزج بدینگونه شود مفاعیل چهار بار در یک مصراع
و رجز بدینگونه مفتعلن چهار بار و رمل بدینگونه فعلاتن چهار بار مخفی نماند که بحذف ساکن سبب دوم یعنی بکف در مفاعیلن
مفاعیل بضم لام و بطی در مستفعلن مفتعلن بمایدیا مستفعلن بمفتعلن منقل میشود و این کلام صحیح و مطابق ست اما در فاعلاتن از
حذف ساکن سبب دوم فاعلات بضم تا میماند نه فعلاتن مخبون چنانکه مصنف علام آورده کما هو فی جمیع النسخ الحاضرة
المعتبرة و مطابقة المصراع الممثل الیه ایضا زیرا که در فعلاتن ساکن سبب اول حذف شده است و جوابش آنست که
مصنف علام از ثانویت سبب در ترکیب فاعلاتن نیست بل در ترکیب مفاعیلن که آنرا اصل قرار داده و در هزج
و رمل را بدایت از سبب اول و ثانی از آن منفک ساخته و شک نیست که چون بدایت از سبب ثانی مفاعیلن کنند
لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و بحذف ساکنش فعلاتن ماند اگرچه آن سبب در فاعلاتن سبب اول واقع شده
و بیت دائره هزج برین منوال بود ع مر اکس نه دهد داد مر اکس نکند شاد ده تقطیع مر اکس مفاعیل نه دهد داد
مفاعیل مر اکس مفاعیل نکند شاد مفاعیل و بر وزن رجز برین منوال ع کس نه دهد داد مر اکس نکند شاد مرا

تسلیم کن بر مستفعلن دادم مستفعلن کس که مستفعلن شادم مستفعلن بر وزن کل بیت نه داد دم اگر کس نکند
شادم اگر کس چه تسلیم دهم داد فعلاتن دم اگر کس فعلاتن نکند شا فعلاتن دم اگر کس فعلاتن این بحر مزاحف

مرکب مکفوف و جزء مطوی در دل جبوان خوانند و دائره بر قیاس گذشته بهند دائره او دائره مجتلبه زائده مزاحفه
خوانند اما وجه تسمیه مجتلبه در ما قبل گذشت زائده از آن جهت که یک رکن با دائره مجتلبه سابقه دارد و مزاحفه
از آن جهت که کف و طی و خبن در آن از زحافات واقع شده اما مخفی نماند که وضع دائره برای بیان اصل ارکان باشد
و لهذا ارکان بحور را که غیر از مزاحف مستعمل نمیشوند نیز سالم آرند پس دائره مزاحفه نشاید بود الا در دو بحر و ما
دیگر را نیز بیان میکرد و نسبت بعضی دیگر تجوانند دیگر لقب تماس این دائره مزاحفه در کتابی دیده و لیکن
از کلام مولانا جامی و میبقی و ابن قیس معلوم میشود که نجم دائره مجتلبه را مؤتلفه نامیده اند بجهت آنکه این
سه رکن را با یکدیگر الفتی و موافقتی هست دیگر بس بعید نیست که این دائره را مؤتلفه زائده مزاحفه
نام داده باشند و تخفیف را این دائره نیاوردیم اما راقم الحروف برای توضیح این دائره را نیز مذکور
می نماید و مصراع این دائره اینست ع مرا بی تو دل آزرده مرا بی تو بس افسرده ❊ و صورت دائره اینست

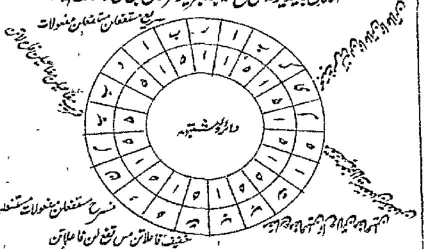


و از تکرار رکن سباعی خماسی که مخلوط با سباعی دیگر نبود و از وتد مفروق مرکب بود مثل مفعولات و مس تفع لن
و فاع لاتن هیچ بحر مستعمل نیست و اما از خلط سباعی بیکدیگر و آن خلط از رکنی بود که مؤتلف بود از دو سبب خفیف و
وتد مجموع خواه هر دو سبب مقدم باشند مثل مستفعلن یا موخر مثل مفاعیلن یا بطرفین و تد واقع مثل فاعلاتن
و رکنی که مؤلف بود از دو سبب خفیف و وتد مفروق خواه وتد موخر باشد یا مقدم یا متوسط مثل مفعولات
و مس تفع لن و فاع لاتن و تا ازیات ضد مذکوره را مسدس بکار دارند یک مصراع از رکن مجموعی دو بار و رکن
مفروقی یکبار باشد قول یک مصراع مربوط است القول اما از خلط سباعی و قوله و آن از رکنی بود و قوله تا زمان

آد جمله معترضه است و حاصل کلام آنست که از تعدد اسباب با یکدیگر یک مصراع مرکب باشد از دو رکن مشتمل بر وتد مجموعی و دو سبب خفیف و یک رکن مشتمل بر وتد مفروق و دو سبب خفیف مثل مستفعلن مستفعلن مفعولات و چون ارکان مذکوره در دایره نهند ابتدا از هر موضع ممکن بود چه این رکن از جهت که هر رکن مولف از سه جزو است مولف از سه جزو باشد **ا** آنکه یعنی بحر اول آنکه ابتدا بدو سبب رکن مجموعی رکن اول کنند یعنی رکن اول که مشتمل بر دو سبب و یک وتد مجموع است ابتدا از سبب اول آن کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات و این بحر را سریع خوانند سهروردی در انموذج الاشعار می آرد باید دانست معلوم شد که دایره را از آن بحر شروع کنند که اول رکن خفیفش و تد مجموعی بود پس میبایست که درین دایره شروع از مضارع می نمودند نه از بحر سریع در جوابش آنست که رکن بحر مضارع سالم مستعمل نشده پس وتد مجموع گویا در آن نیست و تغیر برای تبرک بدایت از مضارع کفایت میکند اگرچه در دایره رکن سالم میباشد و قیل لان المضارع کالمهمل از جهت مهمل و در تحفه السهروردی و گویند خلیل را پرسیدند چرا مضارع را درین دایره مقدم نداشتی چنانکه طویل را بر مدید و هزج را بر رمل تقدیم کردی برای تقدم او تا و آن گفت از بهر آنکه وتد مفروق او بصدر نزدیک است و وتد مفروق اول بیت را ضعیف میگرداند پس تقدیم سریع بر همه از برای آنست که وتد مفروقش از صدر دور تر است و لهذا ترتیب را بر منسرح و آنرا بر خفیف و آنرا بر مضارع و آنرا بر مقتضب و آن را بر مجتث مقدم ساخته یعنی از جهت که وتد مفروق هر یک بنسبت دیگر از صدر دور تر است و نیز چون سریع مقدم شد ترتیب بواقی بنظر ترتیب افتاد که هر یک از ارکانش پس یکدیگر لازم افتاد **ب** آنکه ای بحر دوم آنکه ابتدا السبب دوم همان رکن اول از دو رکن مشتمل بر وتد مجموع کنند تا این وزن باشد فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن و این بحر مستعمل نیست و بعضی آنرا جدید نامند و بعضی غریب و این را بر جمهور ایجاد کرده است و لهذا بر جمهوری هم گویند **ج** آنکه یعنی بحر سوم آنکه ابتدا بوتد همان رکن که از آن اولا شروع کرده بودند کنند تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر تا زی مستعمل نیست و پارسی آنرا قریب خوانند **د** آنکه اسے چهارم آنکه ابتدا بدو سبب رکن دوم مجموعی یعنی ابتدا السبب اول از رکن دوم مشتمل بر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند **ه** آنکه یعنی پنجم آنکه ابتدا السبب دوم ازین رکن ثانی مشتمل بر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن و این بحر را خفیف خوانند **و** آنکه یعنی ششم آنکه ابتدا بوتد این رکن دوم مذکور کنند تا این وزن باشد مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و این بحر را مضارع خوانند **ز** آنکه ای هفتم آنکه ابتدا بدو سبب رکن مفروقی کنند ای از سبب اول رکن مشتمل بر وتد مفروقی آغاز شود در این وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن و این بحر را مقتضب خوانند و پارسی مستعمل نیست مگر متکلف و تشبه عرب کرده اند مثل دیگر بحور مخصوص عرب **ح** آنکه یعنی هشتم آنکه

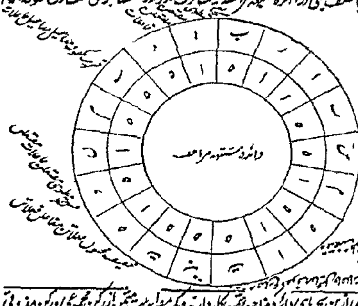
ابتدا بسبب دوم ازین رکن مخروق کنند وبرین وزن باشد مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن واین بحر را
مجتث خوانند تا آنکه یعنی نام کابتدا بوتد مفروق کنند وبرین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن
واین بحر هم مستعمل است گر متاخرین برین بحر اشعار نقل کرده اند وازانهاست این بیت مکفوف مقصور
... باغم شده ام وز شب دیجور بدزان سبب که نشد در محبت ... واین بحر را مشاکل نام نهاده اند بجهت
مشاکلتش با قریب در ارکان اما فرق اینقدر ست که درین بحر فاع لاتن مقدم ست بر هر دو مفاعیلن
و در قریب موخر پس بحور مستعمل در هر دو لغت معاً ازین دائره هفت ست یعنی انچه بحور گانه مستخرجه ازین
دائرهٔ ثانی و نهم در هر دو زبان مستعمل نیست پس بعد سقاط این هر دو مجموع بحور مستعمل خواه در عربی یا فارسی ازین
دائرهٔ هفت باقی اند مگر در هر یک تنها نیستش باشد چه قریب در عربی و مقتضب در فارسی ازین سبعه باقیه هم
نزد مصنف علام مستعمل نیست اما نزد متاخرین در فارسی هست بود بنا بر اتباعت جدید و مشاکل چنانکه در تفتیح
بیت دائره بر وزن سریع چنین بود ع باده بمن ده تو بتا هم یکبار بتشدید یا ی بمن و بتا تقطیعه
با دبمن مستفعلن ده تو بتا مستفعلن هم یکبا مفعولان و تسکین تای مفعولات و تقاش جانب مفعولان
بجهت وقوعش در آخر شعر ست که همواره ساکن بود و بر وزن قریب ع بمن ده تو بتا هم یکبار باده
تقطیعه بمن ده تو ب مفاعیلن تا هم یک مفاعیلن بار باده فاع لاتن و بر وزن منسرح ع ده تو بتا هم
یکبار باده بمن تقطیعه ده تو ب تا مستفعلن هم یکبا مفعولات با دبمن مستفعلن و بر وزن خفیف ع تو بتا هم
یکبار باده بمن ده تقطیعه تو ب تا هم فاعلاتن یکبار باس تفع لن دبمن ده فاعلاتن و بر وزن
مضارع ع تا هم یکبار باده بمن ده تو تقطیعه تا هم یک مفاعیلن بار باد ب فاع لاتن بمن ده تو
مفاعیلن و شمار کردن واو تو بجای حرفی از بهر آنست که آخر شعر ست و بر وزن مقتضب ع هم یکبار باده
بمن ده تو بتا تقطیعه هم یکبا مفعولات با دبمن مستفعلن ده تو بتا مستفعلن و بر وزن مجتث ع یکبار باده
بمن ده تو بتا هم تقطیعه یکبار با مستفعلن دبمن ده فاعلاتن تو بتا هم فاعلاتن واین دائره را هم دائرهٔ
مشتبهه خوانند و هم دائرهٔ و تدا ما وجه تسمیهٔ اول آنست که مستفعلن و فاعلاتن متصل با هر دو منفصل که درین
دائره واقع شده باهم لفظاً اشتباه دارند یا وجهش آنست که ارکان بحورش با ارکان بحور دائرهٔ مجتلبه
تشابه دارند بمعنی که هر یک از ارکان این هر دو دائره مرکب از یک وتد و دو سبب ست یا وجهش آنکه
ارکان هر مصراعش باهم تشابه دارند درین باب که دو رکن از سه ارکانش مرکب از دو سبب خفیف و یک
وتد مجموع و رکن ثالث مرکب از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق ست یا بنابر آنکه ارکان سباعی آن باهم
در عدد حروف و حرکات و سکنات باهم متشابه اند و شهرور وی از وجهش گویند بسبب مشتبه بودن بحرهایش

وازینجاست که ابن قطاع گوید قول شعرا در بحور شعر غلط کرده اندلیس در آورد ند برخی را از آن بر برخی
دیگر در یک قصیده و گمان بردند که هر آینه یک بحر است واما وجه تسمیهٔ ثانی آنست که مشتمل است بر دو متد
مفروق بخلاف دو دائرهٔ دیگر و بعضی این دائره را مجتلبه نامند و در وجه تسمیه اش گویند جلب بالفتح
والتحریک بمعنی کثرت ست و بحور این دائره نیز بکثرت آمده اند و دائرهٔ هزج را مشتبهه بجهت تشابه
ارکان با یکدیگر کذا فی فتح رب البریه و عروض ابن جنی و دستور الشعرا آمده است



و این دائره را از بهر آن بر دائرهٔ متقارب یعنی متفقه مقدم آورده اند که اجزای بحور این دائره سباعی است
و اجزای بحور آن دائره خماسی ست و سباعی کامل تر از خماسی میباشد و هر چه کامل تر است سزاوار تقدیم است
و بزبان پارسی این بحرها سالم بکار ندارند یعنی ارکان چنین که در دائره مذکور شد بسلامت بکار ندارند
ولیکن بحذف ساکن سبب دوم از همه ارکان بکار دارند و دائره ای که بدین وضع نهند مشتبههٔ مزاحفه خوانند
و وجه تسمیه اش محتاج بیان نیست و سریع و منسرح و مقتضب را بمطوی مقید کنند زیرا که آن حرف محذوف
ساکن در سبب هر یک ازین بحور حرف چهارم رکن واقع شده است و قریب و مضارع را بمکفوف مقید
نمایند زیرا که چون قریب را از وتد مستفعلن اول و مضارع را از وتد مستفعلن ثانی از ارکان بحر سریع
منفک نمایند ساکن سبب دوم حرف سابع واقع میشود پس حذفش کف باشد و خفیف و مجتث را بمخبون
مقید میسازند زیرا که چون خفیف را از سبب ثانی رکن سوم از ارکان سریع منفک میسازند ساکن سبب
دوم از ارکان سریع در ارکان این دو بحر ساکن سبب اول می افتد پس حذفش خبن بود و سریع یعنی وزنش
چنین بشود مفتعلن مفتعلن فاعلات و مثالش چنین ع باده بمن ده تو بتا هم سه بار ، و قریب مفاعیل مفاعیل
فاعلات ع ساقی بمن ده تو بتا هم سه بار ، و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ع ده تو بتا هم سه بار

بادہ بمن ؛ و خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع تو بتا ہم سه بار باده بمن ده ؛ و مضارع مفاعیل فاعلات
مفاعیل ع تا ہم سه بار باده بمن ده تو ؛ و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع ہم سه بار باده بمن
ده تو بتا و مجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ع سه بار باده بمن ده تو بتا ہم ؛ بدانکه ہای موحده در کلمه بمن بتا در
دائره اول یعنی مشتبهٔ سالمه مشدد باید گشت تا وزن ارکان سالمه درست افتد این تشدید بطریق جواز
باشد بشهادت قول مصنف در فصل دوم چنانکه گذشت پس اگر مشدد نگویند برای درستی وزن واو تو را یا د
اظهار کنند و اینجا مصنف یعنی در دائره مشتبهٔ مزاحفه بتخفیف حرف مذکور روا داشت برای صحت وزن و تو نیز اشباع نیست



و نیز باید دانست که این بحرهای دائره مزاحفه ثمن بکار دارند و یک مصراع بیت مثمن از رکن مجموعی و رکن مفروقی
باشد دو بار یعنی هر مصراعی مشتمل باشد بر چهار رکن باین نهج که رکن اول محتوی بر وتد مجموع بود و رکن ثانی مشتمل
بر وتد مفروق و باز همین دو رکن بهمین ترتیب و بحرهای مثمن تا مشتمل از آن بحور نه گانه که از دائره مشتبه بر می آیند
زیرا که ترتیب مذکور در آن بحرها میتوانند که رکن اول با ثانی مخالف بود و سه بحر اول که رکن مکرر در اوائل بحرها
افتد و آن سریع و جمل اول و قریب ترتیب مذکور در آن نمیتوانند پس از اعتبار مثمنات منفید و محذوف
شود و شش بماند از آن نه بحر بحسب احتمالات عقلیه برین گونه وزن منسرح مفتعلن فاعلات دو بار ع
زن تو مرا باز رای خوب نگار ابو صل ؛ یعنی ای نگار باز رای خوب بزن برای وصل ای باز فکر معقول
وصل کن و وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار ع تو مرا باز رای خوب نگار ابوصل زن ؛ وزن مضارع
مفاعیل فاعلات دو بار ع مرا باز رای خوب نگار ابوصل زن تو ؛ وزن مقتضب فاعلات
مفتعلن دو بار ع باز رای خوب نگار ابوصل زن تو مرا ؛ وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار

۶۱

سالم بود و دیگر آن جمله مزاحف [illegible]

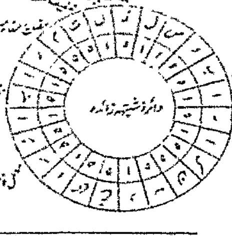
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



و باشد که بعضی مروضیان ذکر این دائره نکنند جهت آنکه بسیار مزاحف آید و باشد بعضی بر [illegible]

مسدس مزاحف مانند سریع و قریب و خفیف و جز آن چنانکه گذشت و بحر مقتضب هم از این دائره است

اگر چه آن در اینجا مستعمل نیست چنانکه صورتش در باب گذشت اگر گویی بیان این دائره در باب ذکر [illegible]

بیان او داشتن چه فایده است گوییم مرادش در باب تقطیع بر سبیل [illegible] دائره سالم بود و [illegible]

مراد آنست که بعضی حروف سالم مزاحف آید چنانچه میسر باشد و بیان دائره مشتبه سالم این دائره از [illegible]

و چون فارغ شد از ذکر دائره مشتبه سالم ذکر دائره مشتقه می پردازد و میگوید [illegible]

[illegible] مصراع از تکرار یک رکن بود و یا بار دو رکن از آن رکن بود که [illegible]

و در [illegible] اگر ابتدا [illegible] بود [illegible] این بحر را متقارب خوانند [illegible]

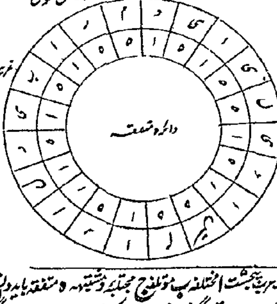
[illegible] اول [illegible] بسبب دوم اگر ابتدا [illegible]

[illegible] بار در یک مصراع و این بحر بسیار مستعمل است و [illegible] نام [illegible]

نامهای دیگرش هم نهاده اند مثل محدث و مخترع و متدانی و شقیق و خبیب و منتظم و متناظر اگر گوسے ار
این کلام مصنف علام دلالت برنمیعنی وارد که خلیل این بحر را مستعمل میداند حالانکه خلیل برین بحر اطلاع
نیافته بل اخفش بعده بران مطلع گردیده بر بحور خلیل افزوده است ولهذا خود مصنف میگوید وانمی شعر
تاتهی بران بحر لعبد از خلیل یافته اندگوئیم فی الواقع خلیل آنرا نیافته یعنی اشعار عرب برین بحر یا ستقرا لیش
نرسیده مگر وزن و نامش قرار داده همچنانکه بحر مستطیل و عمیق بحور مهمله را نام گذاشته اند واز دائره فک
آنها پرداخته لیکن از کلام قوم چنان معلوم میشود که خلیل انفکاکش هم نساخته ولهذا این دائره را منفرده
نام نهاده کذا فی السیفی و محمد بن قیس گوید خلیل ازین جنس هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است وازدی پرسیدند
چرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردی که بحری بر فاعلن فاعلن بیرون نیاوردی گفت ابتدا باید که قوی تر از انتها
باشد و چون ارکان این بحر هشت از یک وتد و یک سبب نیست آمدیم و ابتدا از سبب ضعیف کرده نپذاشته شد
و پارسیان هم مینی چند بتکلف گفته اند و چون در دائره بنا صد تقیش بر وزن متقارب حشین با شرع
مرا بے دلارام شادی نیاید + و بر وزن غریب حشین سع بی دلارام شادی نیاید مرا + بالفعل این هر دو
مصراع بر واقف مخفی نیست و این دائره را قائلین هر دو بحر متفقه بکسر فا خوانند بجهت اتفاق هر دو
رکن خماسی با هم اگر در عدد حروف و حرکات و سکنات و در ترکیب از وتدی و سببی و برین صورت باشند

متقارب مثمن فعولن

غریب مثمن فاعلن



پس دوائر نزدیک عرب پنجشنبه مختلفه و مؤتلفه و مجتلبه و مشتبهه و متفقه باید دانست که این حروف
را از ابجد هوز آنند على سبيل الترتيب گرفته اند تا دلالت کنند بحساب جمل بر اعداد مرتبه گر چون برای اعداد
هر که حرفی در آن وضع نساخته اند لهذا برای دلالت مرکبات حروف ابجد را نیز ترکیب میدهند باین نهج

که حروف عشرات را بر حروف آحاد مقدم کرده‌اند پس یا مثنات تحتانیه برای یازده و یب برای دوازده
بود و قس علیه سائر المراتب و نزدیک عجم هم پنج باشد آ مجتلبه سالمه ب مجتلبه مزاحفه ج مشتبهه
مثمنه د مشتبهه مسدسه ه متفقه پس مجتلبه سالمه و مشتبهه مسدسه و متفقه در هر دو زبان مشترک بود و مختلف
و مؤتلفه تازی مخصوص باشد چنانکه مجتلبه مزاحفه و مشتبهه مثمنه پارسی راقم الحروف گوید قانون
تعلیل مقتضی آنست که دائره برای بحور مزاحفه قرار ندهند و بالفرض تخصیص مجتلبه را وجهی هم نیست بحور
مزاحفه از دوائر دیگر هم مستعمل است مثل دائره مشتبهه مسدسه مزاحفه و مشتبهه مثمنه مزاحفه که مصنف بوجود آنها
در ما قبل اقرار کرده است چنانکه گفته ما این هر دو دائره نیاوردیم و مثل دائره متفقه مزاحفه که متقارب مقبوض
و متدارک مخبون که مستعمل است میتواند که از آن بر خیزد و برین تقدیر حصر دوائر نزد عجم در پنج چنانکه مصنف
فرموده صحیح نباشد و بحور که ازین دوائر ممکن است که بر خیزد بیست و دو است یعنی عام تر از مستعمل و مهمل و
بقطع نظر از سالم و مزاحف پس پنج برای مختلفه یعنی طویل مدید عریض بسیط عمیق و سه برای مؤتلفه وافر
کامل مهمل و سه برای مجتلبه هزج رجز رمل و نه برای مشتبهه سریع جدید قریب منسرح خفیف مضارع مقتضب
مجتث مشاکل و دو برای متفقه متقارب متدارک و مستعمل نزدیک عرب یعنی خلیل و تابعانش ازین جمله
پانزده بحر است ا طویل ب مدید ج بسیط د وافر ه کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح
یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و شانزدهم نزد اخفش و پیروانش
بل جمله متاخرین غریب و باقی مهمل است و آن پنج باشد دو از دائره مختلفه و یک از دائره مؤتلفه و دو از
دائره مشتبهه چنانکه دانستی و نزدیک عجم ده است ا هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و منسرح
ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب و یازدهم جدید و دوازدهم مشاکل نزد متاخرین
و بعضی از عروضیان بحور مزاحفات بر شمار گیرند دوازده دائره مشتبهه مزاحفه مثمنه و مسدسه سه بحور مستعمل در
شمار آورند پس شش از مسدسه و آن سریع و منسرح مطوی و قریب و مضارع مکفوف و خفیف و مجتث
مخبون باشد و چهار از مثمنه و آن منسرح و مضارع و مجتث و خفیف بود و داخل اعداد بحور نمایند و بحر را زیاده
گردد از ده بل از دوازده پس جمله بیست و دو بل بیست و چهار باشد و حق آنست که بحور دوائر را بحر سالمه
اعتبار نکنند ورنه بحور متفقه نیز مزاحف مستعمل میشود پس وجه اعتبار مزاحفات مشتبهه نه مزاحفات دیگر
اینست تفصیل دوائر و بحور و بدانکه رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را از آن عروض
بالفتح خوانند و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را اگر باشند حشو
خوانند و وجه تسمیه صدر و ابتدا ظاهر است چه هر دو بمعنی اول است و لفظ دیگر برای امتیاز و تعیین حشو چه آن

بعنی بحر کردن است و شطر بدین معنی دیگر نیز دارد یکی مصراع اول را بقبیل تسمیه کل باسم جزو دوم آنکه
در مراقبه و معاقبه مذکور خواهد شد و عروض مصراع اول و ضرب مصراع ثانی را نیز می نامند بطریق تسمیه صدر
الذکر آنا و وجه تسمیه عروض و ضرب خود مصنف علام در آخر فن عروض خواهد فرمود و راقم الحروف بران مزیدی
خواهد نمود و نیز باید دانست که اسقاط عروض بدین معنی که مصنف انجا آورده در زبان عرب مونث ست
و ضرب مقابل آن مذکر و نیز و هر اعداد عروض در یک بحر تا چهار منتهی گردد چنانکه در بحر وافر و در همه بحور سی
و چهار و عدد ضرب در یک بحر تا به شش میرسد چنانکه در کامل و در همه بحور تا به شصت و سه و این قول خلیل ست
با آنکه اخفش اعداد عروض سی و شش و اعداد ضرب شصت و هفت ست کذا فی عروض ابن حاجب و راقم الحروف گوید
در اشعار متاخرین اعداد عروض و ضرب از شمار افزوده شده و باشد که رکن اول را از مصراع اول یا ثانی
چون جزو اول او وتد مجموع بود و متحرک اول او را از آن جزو کم کنند و این معنی را خرم خوانند چنانکه
بعد ازین گفته آید آن رکن را این لفظ گویا تاکید قول رکن اول را واقع شده ابتدا خوانند یعنی چنانکه
ابتدا اول مصراع ثانی را گویند رکن اول را از مصراع اول و ثانی که در آن خرم واقع شود نیز گویند خرم
عبارت ست از اسقاط اول متحرک وتد مجموع که در اول مصراع واقع شود و آن مخصوص ست در فعولن
و مفاعیلن و مفاعلتن تا منقول شود بفعلن و مفعولن و مفتعلن و فعیلتن در ما بعد خواهد آمد و شاهدش نیست بلکن
صیدا بشد لا امیة بعکلی هلکا الا قلیلا ولا نزرا و علامه زمخشری میگوید ابتدا نام آن صدر ست که بخرم یا کدام زحاف
منافی سائر اجزا باشد و بازای آن ایمی یعنی مقابل ابتدای مذکور یا خرم هر رکن از دیگر ارکان حشو که سبب خفیف
در وی مجاور وتد بود ساکن آن سبب را کم کنند اسقاط او را اعتماد خوانند یعنی از رکن حشوی که ساکن سبب
خفیف مجاور وتد را حذف کنند اعتماد خوانند چنانکه از فعولن نون را حذف کنند تا فعول ماند و ازین کلام مصنف علام
ظاهر میشود که اعتماد عبارت از حذف حرف مذکور ست و صاحب حدیقه و دیگر محققین برآنند که اعتماد عبارت از رکن حشو
که حذف مذکور در آن واقع شود و هر بیت را که هر مصراعی از و مساوی دائره باشد در مقدار ارکان مثمن یا مسدس
همبران وجه که در آن دائره افتد یعنی همه سالم مستعمل باشند مانند وزن اول کامل در رجز و خفیف و متقارب چنانکه
بعد ازین معلوم میشود آن بیت را تام خوانند مثال وزن کامل ست واذا صحوت فما اقصر عن ندی و کما علمت
شمائلی و تکرمی شعر بر وزن متفاعلن شش بار مطابق دائره و مثال وزن رجز ست دار لسلمی اذ سلیمی جارة
قفر تری آیاتها مثل الزبر شعر بر وزن مستفعلن شش بار مطابق دائره و معانی این ابیات در بحور خواهد آمد و
هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعدد مساوی ارکان دائره بود خواه همبران وجه که در دائره افتد
یعنی سالم الاجزا مستعمل باشد و خواه بعد از تغیر آن بیت را وافی خوانند ازین کلام مصنف علام عموم وافی

از تمام ظاهرست چه تساوی ارکان بیت مستعمل با ارکان بیت دائره در عدد میان هر دو معتبرست و سلامت
ارکان در تمام زائد پس هر تام وافی باشد و هر وافی را ضرور نیست که تام بود بل بعض آن
غیر تام هم میشوا ند و از کلام زمخشری در قسطاس نیز عموم وافی از تام پیداست چنانچه میگوید کل مصراع
استوفی دائرته فهو التام و اذا لم یات الاستقصاص علی جمیع جزئه الاخیر فهو الوافی یعنی هر مصراعی که مشتمل
باشد بر جمیع اجزای دائره و باعتبار عدد و سلامت ارکان تام ست و اگر مجزو نباشد وافی ست اگرچه بعض
ارکانش مزاحف باشد اما از آخر شعر برین معنی ست که تام و وافی صفت مصراع ست نه صفت بیت و علامه
نقشبند در شرح خزرجیه بتبعیت ماتن می آرد تام بیتی ست که عدد ارکانش مساوی اعداد ارکان بیت دائره
باشد و عروض و ضرب و حشوش در جواز تغیر و امتناع آن باهم مساوی و مماثل باشند اگرچه بالفعل مختلف
بوند و وافی آنکه عدد ارکانش با اعداد ارکان بیت دائره مساوی باشد و لازم ست که عروض و ضرب با حشو
در جواز تغیر و امتناع مخالف باشد یعنی عروض و ضرب یا احدها مخصوص بنحو تغیر یا سلامت باشد و نه حشو مثل
لزوم قبض در عروض طویل نه در ارکان دیگر و برین تقدیر تام و وافی منافی یکدیگر باشد اگر گوئی از قول صاحب
خزرجیه حصر تام در کامل و رجز و تحقق وافی در طویل و بسیط و وافر و کامل و رجز و سریع و منسرح و خفیف و متقارب
پیداست پس ز دش تام و وافی هر دو در کامل و رجز مجتمع میشود و هل هذا الا اجتماع المتنافیین گوئیم از بحر کامل
و رجز وزنیکه تام مستعمل میشود مغائرست وزنی را که وافی باشد پس مصداق هر یکی مغائر دیگرست اگرچه هر دو
در بحر واحد اجتماع دارند و این معنی از مشاهدهٔ اوزان کامل و رجز منکشف گردد و بعضے از شارحان خزرجیه نوشته
اند که تباین باعتبار صدق و عموم باعتبار تحقق و محل ست یعنی تحقق هر دو در واحد و اثنین باشد اما این قول
ظاهر نیست و با معان نظر لوی از صحت ندارد چه مفهوم این هر دو و اقتضای آن میکند که یکی با دیگری اصلا مجتمع
نگردد زیرا که تخالف عروض و ضرب با حشو در جواز و امتناع چیزی با تساوی آنها لزوما در جواز و امتناع آن چیز چگونه
در یکجا و یکبیت متحقق خواهد گردید و کیف لا که وزن یکی مخالف وزن دیگری باشد و علامه دهلوی رفع الله
درجته میگوید البیت المستوفی الاجزاء کالطویل و البسیط لزوما بلا نقصان تام و معه وافٍ انتهی و از این کلام
مستفاد میشود که بیت مستوفی اجزاء السالمه را که مجزو آمدن آن جائز باشد تام نگویند مگر این قید در کتابی
دیده نشد و نیز ازین کلام هویداست که جز در بسیط واجب نیست و عند اهل فن مثل صاحب خزرجیه و غیران تصریح
جوازش فرموده اند و لعل الکلام مع جهالت اجتهاد و اگر جزو یعنی رکنی از هر مصراعی اند یعنی از وافی حذف
کرده استعمال کنند آنرا مجزو خوانند و این صفت بیت ست و گاهی بطور مجاز صفت جزو اخیر نیز واقع شود پس
میگویند عروض و ضرب مجزو و هکذا حال المشطور و المنهوک و جز در بیچ بحر واجب بود مدید و هزج و مضارع

و مقتضب و مجتث و در هشت جائز و آن بسیط و وافر و کامل و رجز و رمل و خفیف و متقارب و متدارک که
و معنی جواز آنست که رو داشتن آمدن دروزنش یک مرتبه و مجزو آمدن دروزنش مرتبه دوم روا باشد اما اگر یک بیت از قصیده
مجزو آورده باشد سائر ابیاتش مجزو آوردن لازم بود و در سه بحر ممتنع باشد و آن طویل و سریع و منسرح ست و
اگر یک بیت وافی اگر یک نیمه حذف کرده استعمال کنند مشطور خوانند و آن در بحر رجز و سریع جائز باشد و پس وافی تام
نیز خلیل چه خلیل شعر را دو مصراع و عروض و ضرب لازم میداند پس مشطور نیز در کلمش مثلث بود و نه غیر او اینجاست
که سکاکی میگوید فالمربع یسمی مجزوا والمثلث مشطورا و ما لیعد المثمن یعنی پس مربع را مجزو نامند و مثلث
مشطور و مربع لنساخته از بحر مثمن الیس انچه میرزا قتیل در حاشیه شرح خود نوشته که در اشعار عربی مربع نیز آمده
و مشطور هم خوانند ادبا نیز در ... کام می نماید و اگر از بیت وافی دو ثلث حذف کرده استعمال کنند منهوک خوانند
و آن در رجز و منسرح جائز باشد و پس بالجمله مجزو و مشطور و منهوک یعنی مربع و مثلث و مثنی همه از مسدس بود
و نیز در رجز ... و آن را مشطور المنهوک یا ... نام نهاد و مسدس مجزو و از مثمن ... باشد کذا فی المفتاح
و هر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود در وزن و مقفی بود یعنی در وزن و در ردی متحد باشد او را مصرع خوانند
ماخوذ ست از دو مصراع باب الدار یا از دو مصرع ... که عبارت از دو نصف است یعنی ... دیت
نیز عبارت از همین ست و برین تقدیر مصرع و مقفی مترادف باشند و هو الموافق لشرح التلخیص و بعضی برآنند که هر
بیت مقفی ست و در مصرع تبعیت عروض ضربش را هم شرط است کذا فی المفتاح و معنی تبعیت آنست که عروض
برعایت ضرب از سجع خود تغیر یابد بزیادت یا نقصان مثال اول ست قفا نبک من ذکری حبیب و عرفان *
و ربع خلت آیاته منذ ازمان * چه این بیت از طویل ست و حق عروضش آنست که مقبوض باشد اما
اینجا بتبعیت ضرب سالم آمده و مثال ثانی ست اجارتنا ان الخطوب تنوب * و انی مقیم ما اقام عسیب *
و این بیت هم از طویل ست که ضربش محذوف بر وزن فعولن آمده به تبعیت ضرب پس اگر تبعیت نمی بود
عروض هر یک ازین دو بیت مقبوض می آمد بالجمله در تصریع سه شرط است اول توافق وزن پس اگر این شرط
نباشد بیت مصرع نباشد مثل ست ... * و لم عطیک فی الطلوع الی ... *
دوم توافق قافیه پس در صورت فقدان این شرط هم با وجود شرط اول مصرع نباشد مثل ست ستبدی
لک الایام ما کنت جاهلا * و یاتیک بالاخبار من لم تزود * سوم تغیر عروض پس در حالت انتفای این شرط
با وجود هر دو شرط سابق هم مصرع نباشد چنانکه درین بیت قفا نبک من ذکری حبیب و منزل *
بسقط اللوی بین الدخول فحومل * چه عروض این شعر بمقتضای استحقاق خود مقبوض ست مثل ضرب
و برین تقدیر مصرع اخص باشد از مقفی پس هر مصرع مقفی بود مثل بیت اول و ثانی و بعضی مقفی مصرع نبود

مثل بیت پنجم اما بیت سوم و چهارم مصرع و مقفی هر دو نیست بل آنرا تمت نامند بصیغه مفعول از تقسیمت یا اصابت اسنوی گویند یا خود ست از صمت یعنی سکوت و چون حرف روی از مصرع اولش معلوم نمیشود پس گویا ساکت ست که غرضش معلوم نمیشود و این جمله سه قسم شد و اهل فن قسم رابع را هم ذکر کرده اند و آنرا مجمع گویند علامه نقشبندی گوید مجمع بیتی ست که مصراع اولش مهیا برای تقفیه باشد لیکن مصراع ثانی را بقافیه دیگر آرند مثل بیت اول قصیده که مصراع اولش با ثانی هم قافیه نباشد چنانکه در قصیده خسرو خسرو محقق دهلوی می فرماید بیتیکه عروضش مخالف الوزن باشد با ضربش آنرا مجمع گویند و اگر مخالف الروی باشد آنرا مقصمت نامند و اگر مصراع اولش تمام نشود خواه باعتبار لفظ بحیثیکه از یک کلمه بعض حروف داخل عروض بود و بعض آن داخل ابتدا و این در عرب از وقوع شیوع عیب ندارد مثالش راقم الحروف گوید سع ہزج لنور جماله و کماله اذ انه قد صار بدر تمام یه لکنه ما عابه نقص المحاق ولا الغبار ولا حجاب غمام منجیه قاف المحاق داخل ابتداست و در فارسی کمتر و معیوب ست مثالش از ہزج مربع سه یکبار ببین جاهل و خونخوار مباش چه لام جاهل داخل در مصراع ثانی ست خواه باعتبار معنی که متعلق لفظ عروض در مصرع ثانی باشد مثل سه دانی که دلم سیر تو کی گردد به چه لفظ سیر اگر چه آخر عروض واقع شده لیکن محصل معنیش بغیر متعلق آن که در مصراع ثانی ست تمام نمیشود خواه باعتبار ارکان عروضی که رکن عروضش غیر رکن ضرب بود و لتصویرش در بحر مضارع خواهد آمد و او را معقد خوانند بصیغه مفعول از تعقید بمعنی گره بستن پس وجه تسمیه ظاهر ست که عروض بیت را با ابتدا یا مصرع اول را با ثانی گره داده اند اما در حقیقت صفت عروض یا ابتدا یا مصراع ست و صفت بیت باعتبار جزویت از قبیل مجاز و عروض و ضرب را اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی بود صحیح خوانند ازین کلام محقق علام تعمیم تغیر مستفاد از زیادت و نقصان ظاهر ست و نیز عام ست از آنکه آن تغیر که بالفعل در آن هر دو یافته نمی شود آیا جائز هم بود یا نه مگر علامه زمخشری آن تغیر را بعلت نقصانیکه حذف لازم بود تخصیص میکند و صاحب مفتاح گوید صحیح آنست که سالم باشد از علت نقصان با وجود جواز آن و بعید نیست که این هر دو قید نزد مصنف نیز معتبر باشد اما قید ثانی از فحوای کلام نیز مفهوم میتواند شد و اما قید اول دلالت میکند بران این قول مصنف و اگر از نقصان خالی نبود منتقص خوانند و وجه دلالت آنست که چون در منتقص ضد صحیح عدم خلو از نقصان معتبر ست لا محاله در صحیح خلو از نقصان معتبر خواهد بود و در کتی را که عروض بیت بود چون بر وجهی بود که در چنان ای بحر و جهیکه آمده است نشاید خواه صحیح خواه منتقص او را فصل خوانند یعنی اگر عروض بحری بنهجی باشد که آنچنان نشاید یعنی اگر صحیح میشاید منتقص نباید مثل آنکه همواره صحیح باشد چنانکه در ہزج و مضارع در عرب و اگر منتقص میباید صحیح نباید چنانکه در طویل که مقبوض بود

و در مقتضب که مطوی باشد آن را اصل نامند بسبب نابودن آن در بحر لزوم اجزای دیگر و از اینجاست
که زمختری می آرد چون حروف مخصوص باشد بتقدیم یا بزیادت از لزوم حذف سالم اجزا آنرا اصل خوانند
اگر گوئی از ما سبق ثابت شده است که در صحیح جواز تغییر معتبر است پس لزوم عدم تغیر صحیح که اینجا مراد است
با جواز آن چگونه راست آید گوئیم مراد از صحیح درینجا معنی لغویست یعنی سالم از تغیرات نه معنی سابق الذکر و در
ضرب را چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید غایت خوانند معنی آن موافق جمله اول ست مثال ضرب صحیح
لازم چنانکه در مسلوخ در بنی بود و مثالش منقوص چنانکه در مقتضب بود که مطوی باشد و لیس آید دانست که
مصنف علامه القاب ابیات را در بیان القاب ارکان آورده لیکن اگر همه القاب ارکان را بیک جانب از القاب
ارکان ذکر میفرمود مناسب تر می شد و نیز بسیاری از القاب را که اهل فن ذکر کرده اند گذاشته و باید دانست
معتل و آن عروض و ضرب را گویند که بر خلاف حشو خاص باشد بسلامت یا زحاف و مصراعی را که مستقل
باشد بران نیز معتل گویند و اگر موافق حشو باشد آنرا نیز حشو نامند کذا فی القسطاس للزمخشری و لعبد
ازین بیان القاب ابیات و ارکان بشرح تغیرات که در ارکان افتد مشغول شویم و الله اعلم

فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هر یک از اصول ارکان

یعنی درین فصل تغیر ارکان و اسمای تغیرات و ارکان مذکور است و بیان آنچه که هر یک از اصول چند فروع
دارد نیز ذکر کرده شد و فرق در القاب سابقه مذکوره درین فصل آنست که آنجا القاب کلیه مذکور شده اند
مثل صحیح و منقوص و درین فصل القاب جزئیه مذکور خواهد شد این رکنها که اصول بحرهاست چنانکه در دوائر مذکور شد
هم بران گونه که در دوائر افتد در اشعار مستعمل نباشد یعنی بطور ندرت استعمال کنند چنانکه در رجز و کامل و خفیف
و متقارب و متدارک در عربی و در رجز و هزج و رمل و متقارب و متدارک در فارسی باشد و بیشتر چنان بود که در آن
تصرفی کنند بنقصان حرکتی یا حرفی یا هر دو از سبب یا وتد مثال هر یک در سبب اضمار و خبن و قصر ست و در وتد وقف
و خرم و قطع لیکن گاه برای منع التخلو باشد یا جزوی از سبب و وتد مثل حذف و حذذ یا بزیادت حرفی یا جزوی که سبب
باشد نه غیر آن چنانکه در مستفعلان مذال و متفاعلاتن مرفل بود اما زیادت حرکت تنها واقع نشود و الله اعلم
پس مدار دوجه مستعمل را در هر بحری سالم باشد یا متغیر بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دائره بر اصل وضع
باشد بی هیچ تغیر آنرا سالم خوانند و اما در بنا و استعمال تکمیل و باشد که سالم باشد و باشد که معلول و متغیر شود
و هر تصرف که در آن رود نوعی از تغیر باشد که آنرا در اصطلاح نامی نهند و چنانکه ارکان سالم را **اصول**
خوانند ارکان متغیره را **فروع** خوانند و بعضی بجای تغیر مطلق جائز باشد یا لازم در سبب یا وتد خواه در عروض
و ضرب یا غیر آن **زحاف** گویند و آن بالکسر لفظ مفرد است کما قال الاسنوی فی نهایة الراغب و در بعضی

۶۹

جمع زحف بالفتح ست یعنی گویند حادث عروضیان آنست که این تغیر را زحاف گویند بلفظ جمع و زحف بلفظ
مفرد اما ابن قیس در حدائق العجمی آورده لفظ زحف بر بنا اطلاق کنند و مبتلیش و را افتادن از اصل ست و از آ ست
منهم زحف تیر که از نشانه دور افتد و اشک نیست که رکن بعد تغیر از اصلش دور می افتد پس کنی را که دران تغیر واقع
شود مزاحف خوانند و بعضی بر آنند که زحاف ماخوذ ست از زحف ابعیر یعنی مانده شد شتر پس کشید پایش را
بسستی ملاصق بزمین و وجه مناسبت ضعف و سستی ست که در مزاحف نسبت اصل رکن طبیعی حاصل میشود
لیکن این ضعیف نسبت رکن واحد ست ورنه باعتبار مجموع ارکان گاهی مزاحف و سالم هر دو در عذوبت و مقبولیت
طبع برابر بود مثل این بیت نها باز ور پوشید گیتی تازه رنگین قبای ٭ عالی را کرد مشکین بوی زلف آشنا
کراز رمل سالم ست و این بیت جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل ٭ اشهب روز کند ادهم شب را
ارحل چو که همه ازان بحر مزاحف ست چه صاحب ذوق یکی را بر دیگری ترجیح نتوان داد کذا فی حدائق العجم
گاهی بل بیشتر مزاحف مطبوع تر باشد مثل این مصرع ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم ٭ از بحر مضارع
بر وزن مفعول فاعلاتن دو بار که خوشتر ست ازین ع نگار بنا کار ما را چرا نیکو ! تسازی چه که از
مضارع سالم ست گاهی سالم خوشتر از مزاحف باشد مثل این بیت تمنی آسانیم نبود قومی دشوار پسندارم ٭
تمنا از چنینم او خواهم عجب یارب بلی دارم چه که از هزج سالم ست خیلی خوشتر میباید ازین بیت من آن رهنورد
عشقم که از خویشتن بالتش خبر نیست ٭ مرا اشد دل آمد که گفت دگر پروای سر نیست چه که محذوف مقصور ست از آن
بحر و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا جایز بود و شعر بدان تغیر نیکوتر بود و بعضی مطلق تغیر جایز را
زحاف نامند و سبب باشد یا وتد در حشو باشد یا در ضرب و تغیری که لازم بود در عروض و ضرب یا مطلقا
آن را علت نامند پس قوله در بنا قید اتفاقی ست ورنه تغیر در غیر بنا نیز باشد و بعضی زحاف اسقاط ساکن سبب
خفیف را گویند و بس و بعضی مطلق تغیر ثانی سبب با اسکان باشد یا اسقاط زحاف گویند و تغیر وتد را علت
نامند و صاحب قاموس گوید زحاف افتادن حرفی ست از میان دو حرف تا آن هر دو متقارب شوند و در حقیقت
در اصل معنی قریب ست و بر جمله ای حاصل کلام آنکه تغیر بنقصان حرکت یا حرف یا هر دو بود یا بزیادت و هم
بنقصان یا خاص بود بموضعی از ارکان شعر یعنی در هر موضع که آن رکن افتد از صدر و ابتدا و عروض
و ضرب و حشو آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود با داخل ابیات و مصراعها یا با اواخر آن ابیات و مصراعها و
تغیر بزیادت همیشه خاص بود یا با داخل مثل خرم دیا با اواخر مثل تسبیغ و اذاله و ترفیل و در اوساط نیفتد مگر گاهی
بطریق ندرت چنانکه تسبیغ درین شعر حافظ در حشو آمده سر گر تیغ بارد در کوی آن ماه ٭ گردن نهادیم الحکم لله ٭
چه وزن مصراع ثانی چنین ست فعلن فعولان فعلن فعولات و هر یک ازین انواع زیادت و نقصان

یا تازی خاص بود یا پارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود و چون صنعت در شعر تازیان است و خلیل احمد که
مستخرج عروض ایشان است بر اکثر اشعار ایشان واقف بوده تغییرات آن صنعت را احصا کرده است و انرا
القاب مناسب نهاده و آن سی و چهار است که مصنف علامه شمار خواهد آورد و در پارسی و دیگر لغات نیز چنان است
که آنها تغییرات را معتبر داشته باشند بلکه بعضی از آن تغییرات غیر آنچه گفته آمد و بعضی که خاص بلغت خود یافته
بآن اضافه کرده اند ابن قیس گوید و آن سیزده است و در وضع القاب نیز عرب با یکدیگر خلاف [illegible] کرده اند
اما عرب همه یکسان تا قیاس خلیل و القاب تغییرات پرداخته اند ما ابتدا بتغییرات شعر تازی کنیم چه آنچه بایشان
خاص است و چه آنچه مشترک است میان تازیان و فارسیان گوئیم تغییرات یا مفرد بود یا مرکب یعنی از قسم
مفرد یا مرکب و مفرد آن بود که در آن رکن که این تغییر واقع است یک نوع تغییر بیش نباشد و مرکب آن بود که
زیادت از یک نوع است اما مفرد از چهار نوع خالی نبود اما آنکه تغییرات یا در سبب خفیف افتد یا در سبب ثقیل
یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف افتد دو نوع بود اول عام بود و نوع آن در اول و آخر
و اوساط ارکان واقع بود اما ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم رکن بود اگر آن سبب اول رکن افتد
یا حرف چهارم اگر دو سبب در اول رکن واقع شود یا حرف پنجم یا حرف هفتم اگر سبب یا سببین بعد وتد یا سبب
بعد سبب و وتد واقع شود و حرف اول و سوم و ششم ساکن نتواند بود اما اول ظاهر است که ساکن سبب حرف
دوم واقع میشود نه اول اما سوم از آنجهت که سبب خفیف باشد و کلام عرب یک حرفی نیست که از دو متحرک
و یا قبل سبب ثانی سبب حرف سوم بود اما ششم از آنجهت که احتمال مذکور در وقتی است که ترکیب کنی از سه سبب
متوالی باشد و کلامی از افاعیل چنین یافته نشد پس اگر آن ساکن سبب حرف دوم بود و آن رکن را بعد از اسقاط
مخبون خوانند پس فاعلن و مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات بعد خبن فعلن و مفاعلن و فعلاتن و فعولات شود
و وجه تسمیه این تغییر و سائر تغییرات آخر فن عروض مذکور خواهد شد و اگر چهارم بود مطوی خوانند پس مستفعلن
و مفعولات بعد طی مستعلن و فاعلات گردد و اگر پنجم بود مقبوض خوانند پس فعولن و مفاعیلن بعد
قبض فعول و مفاعلن شود و اگر هفتم بود مکفوف خوانند پس فاعلاتن و مستفعلن [illegible] لن
مستفعل و مفاعیلن اصل مصحوب بعد کف فاعلات و مستفعل و مفاعیل نامند اما زمخشری کف را مخصوص بسبب
نمیداند و آنرا در مستفعلن متصل جایز داشته و همچنین صاحب مفتاح کما لا یخفی و دیگر نوع خاص بود با واخر
مصراعها و آن دو گونه بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرکش را که ما قبل آن بود ساکن کنند
و رکن را بعد از این تغییر مقصور خوانند پس مفاعیلن و فعولن و فاعلاتن بعد قصر مفاعیل و فعول و فاعلات فعول
و فاعلان گردد دوم آنکه سبب آخر رکن را حذف کنند محذوف خوانند پس فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن [illegible]

۷۱

حذف فعل بسکون لام و فعولن و فاعلن شود و در مفاعلتن و فاعلاتن در هر تفعلن تا مده و اما آنچه
در سبب ثقیل افتد یک نوع بود و از تغییرات عام بود یعنی هر جا که از رکن واقع شود و آن تسکین متحرک دوم
سبب باشد پس اگر متحرک دوم سبب ثقیل و رکن بود در رکن البعد از تغییر قصر خواند پس فاعلن ازینه
سکون تا از افا منقول بمستفعلن گردد و اگر ثقیل دوم بود در رکن را معصوب خوانند پس مفاعلتن
بعد اسکان لام راجع بمفاعیلن گردد و در شرایت دو دو قسم یعنی دوم و سیوم این تسکین قید شد و اما آنچه در وتد
مجموع افتد خاص بود یا با اوایل مصراعها یا با اواخر و در این نوع بیتی و تد مجموع تغییر عام نباشد که جمیع ارکان شامل
بود و اما آنچه با اوایل ارکان و در اول مصاریع خاص بود متحرک اول باشد از وتد اسقاط و آنرا خرم بالخاء و الجیم
معجمه و رای مهمله خوانند و در فعولن یا در فعولن ابد عولن ماند و بمنقول بفعلن گردد و رکن را اثلم خوانند
یا در مفاعیلن بود تا فاعیلن ماند و بمفعولن منقول شود و رکن را اخرم خوانند و یا در مفاعلتن بود پس
راجع شود بمفتعلن و رکن را اعضب خوانند یعنی مهمله و ضاد معجمه و در غیر این موضع خرم نبود یعنی در فعولن
و مفاعیلن و مفاعلتن هر سه رکن که اول شان وتد مجموع ست واقع شود نه در غیر آن که اول شان وتد مجموع نبود و در بحر
طویل و وافر و هزج و مضارع و متقارب بحور خمسه یافته میشود و این تغییرات شرمیه بیشتر در اول بیت بود
یعنی در صدر خاصه در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده و وقوعش در اول مصراع دوم نادر بود
بدانکه در وقوع خرم اختلاف ست نزد بعضی خاص بود بصدر اول قصیده و نزد خلیل در صدر هر بیت قصیده
جائز ست نه در ابتدا و نزد اخفش در صدر و ابتدا هر دو جائز بود بل اخفش جواز وقوعش را در هر جزو بیت از وی
نقل کرده و مصنف علامه گویا محاکمه کرده است درین مذاهب مگر فرق باکثریت و قلت فرموده و مثالیکه خرم
در صدرش آمده اینست لا یحزن الله الامیر فانی ؛ لآخذ من حالاته بنصیب ؛ و آنکه در ابتدا الیکن
آمده اینست فلما اتانی والسماء سبائه ؛ قلت لا اهلا و سهلا و مرحبا ؛ و آنکه در هر دو مصراعش آمده نیست
لکن سید الله ما اتیته ؛ اخطی عطایا لا قلیلا و لا نزرا ؛ و بازای خرم رکنی را که در و خرم ممکن بود و از
خرم بسلامت بود موفور خوانند یعنی خرم و در موفور هر دو صفت مقابل یکدیگر ند و در اول رکن و تدی متوارد
و متعاقب میشوند پس اگر در رکن ممکن الخرم خرم نکردند آن رکن را موفور خوانند و وجه تسمیه ظاهرست که
از جزوش ناقص نشده بل همه اجزا او فور و تمام همه موجود ند و اما آنچه خاص با اواخر مصراعها بود دو نوع بود
یکی آنکه ساکن وتد را بیفگنند و متحرکش را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند پس مستفعلن بعد قطع
مستفعل شود و راجع گردد بمفعولن دوم آنکه وتد را بیفگنند و این رکن را احذ بحاء مهمله با ذال معجمه خوانند و
جیم و دال مهمله گویند پس مستفعلن و فاعلن و متفاعلن از متفاعلن بسکون عین و فعلن بحرکت عین شود

و نوعی دیگر هست از تغیر که در وتد فاعلاتن افتد انجا که این رکن آخر مصراع بود در بیت بحر رایت و شرب
بیت مصرع وافی حقیقت و مجزو و مجتث مگر بطریق ندرت در غیر مصرع نیز یافته شود کذا قال الزمخشری
تا با وزن مفعولن آید و آنرا مشعث خوانند و بعضی گفته اند این تغیر خرم ست و این قول اخفش ست و
متحرک اول از وتد یعنی عین علا بیفتاده است تا فالاتن ماند منقول بمفعولن گردید و بعضی گفته اند قطع ست یعنی
... علا را انداخته الفش را ساکن کردند تا فاعلتن شد و منتقل بمفعولن گردید و این قول قطرب ست و بعضی
گفته اند متحرک دوم از وتد یعنی لام علا بیفتاده ست زیرا که قریب آخر ست و آخر محل تغیر باشد و این مذهب
خلیل ست و در بعض نسخ چنین دیده شد و بعض گفته اند قطع ست و متحرک دوم افتاده ست و این عبارت
ظاهرا صحیح نیست زیرا که در قطع اسقاط ساکن وتد و تسکین ما قبلش باشد نه حذف متحرک دوم و توجیهش هیچ
نیز ممکن نیست که هر قطع دو مذهب ست یکی آنکه گذشت دوم حذف متحرک دوم و تسکین الاول کذا فی الاستوی شرح
نهایة الراغب من ابن القطاع و مآل هر دو واحد ست چه اگر از فاعلتن مثلا نون را حذف کرده لام را ساکن
کنند فاعل بسکون لام ماند پس منقول شود بفعلن و اگر لام فاعلن را حذف کنند فاعن ماند پس منقول شود بفعلن
و این نسخه مبنی ست بر تاویل تفسیر زجاج کنند است این تغیر مرکب ست اول خبن کرده اند بحذف الف تا فعلاتن
ماند و بعد از ان تسکین حرف اول وتد کردند تا فعلاتن بسکون عین گردید منقول بمفعولن شد و این بقیاس
نزدیکتر ست زیرا که برین قول اعتراضی وارد نمیشود بخلاف هر یکی از مذاهب سه گانه سابقه که مخدوش ست
چه حرم حذف در صدر نمی شود کند که حرف اول رکن بود از اول مصرع و تشعیث در آخر مصراع افتد معهذا و تد اخرم
اول رکن نیز واقع نشده پس مذهب اول باطل شد و قطع جز در رکن و تدی نیفتد که آخر رکن بود از آخر مصرع
و تشعیث اگر چه در آخر مصراع بود لیکن و تدش در وسط رکن واقع شده پس مذهب دوم نیز باطل شد
و اما اسقاط متحرک دوم و مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست پس مذهب خلیل نیز مخدوش گردید و جواب یک
ازین اعتراضات آنست که مراد ایشان از قطع و خرم بطریق تشبیه ست نه تحقیقت و از غیبی زجاج را هم گریزی نیست
چه بعضی فعلا را از فعلاتن بفاصله تشبیه داده و تسکین عینش را با فمار مشابه ساخته ورنه اضمار حقیقة مخصوص
بفاصله و مثیل بود نه در وتد مگر آنکه تسکین را عام تر از اضمار گویند و لعله مذهب المصنف اما جواب از جانب خلیل آنست که ب...
از تغیرات چنان باشد که نظیر آنها یافته نمیشود و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع ست و هر یکی مخصوص ست با واخر مصراعها
اول آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن یعنی حرف دوم و سوم جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند
مثل ... لات ... ساکن کنند و در ... لات منقول شود بمفعولان اگر گوئی وجه نقل بودن از ... لوس
مفعولات بمفعولان ... ست گوئیم این نقل برای فرق ست میان موقوف و غیر موقوف در ... ست و دوم آنکه متحرک دوم

ساقط شود یعنی از وتد مفروق فا پس از مفعولات مفعولا ماند و راجع شود بمفعولن و رکن را مکشوف خوانند
از کلام مصنف در فصل نهم چنان مستفاد میشود که این لفظ بشین معجمه است اما تحقیق نزد زمخشری و سکاکی
آنست که مهمله است و تفصیلش در آن فصل خواهی دانست انشاء الله تعالی اما صاحب مفتاح کسف را که
از وقف و کسف قرار داده و کسف نزد وی عبارت از حرف ساکن متحرک است خواه در سبب باشد یا در وتد و سوم
آنکه وتد مفروق بتمامه بیفتد و رکن را اصلم خوانند پس از مفعولات مفعو ماند و منقول شود بفعلن صاحب
حدائق السحر گوید بعضی عروضیان قطع را در فاعلاتن صلم خوانده اند و بعضی عروضیان این زحاف را حذذ
خوانند از جهت آنکه سقوط وتد است از آخر جزو و همچنانکه در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حذذ خوانند
در عروض پارسی سقوط وتد مستفعلن را حذذ خوانند و این اسم بدین زحاف لائق تر است و صلم بقطع وتد
فاعلاتن لائق تر و اما التغییر بزیادت که خاص بود باوائل مصراعها آنرا خزم بخا و زای معجمتین خوانند و
وقوعش در اول مصراع اول بود و گاهی در اول مصراع ثانی باشد و بیک حرف بود و زیادت از یک حرف
نادرتر بود یعنی خودش فی نفسه نادر است اما زیادت از یک حرف نادرتر بود و در عربی هم نادر است اما در
نادرتر باشد و غایتش کلمه مرکب از چهار حرف یافته اند یعنی مرکب از دو و سه و چهار هم میباشد اما خزم کلمه جداگانه
باشد نه جزو کلمه دیگر چنانکه بعبارت بیانش در فصل هشتم ایراد کرده شود و آن تغییر را با ارکان و اجزا تقطیع
تعلق نباشد بل خارج باشد از وزن و تقطیع و لهذا مصنف علام بیانش را بعد ذکر بحور آورده و آنچه بیانش
از خزم صاحب مفتاح آنرا بحر نام نهاده پس اولی آنکه این تغییر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال ارکان
یعنی چون این زیادت در کدام رکن معتبر نمی باشد و در اشعار یافته میشود پس این از متعلقات ابیات باید
و ذکرش درینجا بالتبع واقع شده بنظر توهم زیادت در اول رکن همچنانکه اهل لغت منسکن را در میم اصلی بدا
مینمایند و اما التغییر بزیادت که خاص بود باواخر مصراعها و آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند
اگر آخر رکن سبب خفیف بود و رکن را مسبغ خوانند بسین مهمله و فتح با از تسبیغ یا بشین معجمه و عین مهمله از اشباع
و معنی هر یک در فصل نهم مذکور شود پس مفاعیلن از تسبیغ مفاعیلان شود و فاعلاتن فاعلاتان گردد و
شود ایضا علیان و اگر وتد مجموع بود و رکن را مذال خوانند از اذاله و مذیل از تذییل نیز پس مستفعلن و متفا
علن باین تغییر مستفعلان و متفاعلان گردد و متاخرین این هر دو را در حشو نیز گاهی می آرند و دیگر آنکه سبب خفیف
زیادت کنند و آن بر جای واقع نشود الا در آخر متفاعلن بیفتد و خاص بود بوزن مجزو دبا ترتیب و رکن را
مرفل خوانند از ترفیل تا متفاعلن متفاعلاتن شود و بجایش متفاعلاتن گذارند و هر رکن را که تغییر
بزیادت در آخر رکن ممکن بود و از آن تغییر بالفعل خالی بود آنرا معری خوانند بنسبة مفعول از تعریه

عریان کردن و وجه مناسبت مخفی نیست که رکن را از تغییر عریان کرده اند و ظاهر کلامش مشعر بر آنست که معری
صفت عروض و ضرب هر دو باشد و یوافقه کلام صاحب المفتاح اینا لکن از کلام زمخشری معلوم میشود که معری وصف
ضرب است نه غیر آن و لفظش اینست او ازید علی آخر الضرب زیادة لیست منه یسمی زائدا وانما المجیء بهذه الزیادة تسمی
معری اما تغییرات مرکب یا چنانکه ثنائی بود یعنی مشتمل بر دو تغییر یا چنانکه ثلاثی بود یعنی مرکب از سه تغییر و از انجمله یکی
لقب خاص بود یعنی لفظ منفرد برای آن موضوع بود مثال ثنائی مخبل که عبارت ست از خبن وطی و مثال ثلاثی
اخرم که عبارتست از معصوب و مقبوض و عضب چنانکه خواهی دانست و بعضی را بود دو بحسب ترکیب از ان عبارت
کنند یعنی از ترکیب مفردات تعبیر کنند مثل مخبون مذال چنانکه خواهی دانست و ما در اثنای ذکر فرعها که هر رکنی را
مستعمل ست ذکر القاب مرکبات ایراد کنیم انشاء الله تعالے گوئیم فعولن را آنچه فرع مستعمل ست افعول
بضم لام و آن مقبوض ست بحذف ساکن سبب خفیف که حرف پنجم از رکن واقع شده ب فعلن بسکون عین و
آن اثلم ست چه بیفگنند از فعولن عولن بماند بسبب خرم فعولن که مسمی اثلم ست که ماسبق پس عولن غیر مستعمل را
بدل باین لفظ کردند که مستعمل ست در لغت عرب یعنی کردن و در وزن همانست لیکن فرق در کتابت ست
که اهل لغت بدون نون نویسند بدین شکل فعل بخلاف عروضیان که نون تنوین را می نگارند و در همه مواضع
بقدر جیدان تیسر را رعایت میکنند و جائیکه ممکن نباشد بناچاری بلفظ مهمل تعبیر میکنند مانند فع و فل کما
متفق علیه و ما تخفیف را در فروع دیگر اعنی را ذکر نخواهیم کرد چه قانون کلی برای فهم مرام کافی ست ج
فعل بسکون عین و بضم لام و آن اثلم ست و مقبوض پس از اثلم عولن ماند و از قبض عول تا فعل بجایش نهادند
و بلقب اثرم خوانند و این لقب مرکب ست که مصنف علام حسب الوعد بذکرش در فروع پرداخت و این سه
فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب ه فعول بسکون لام که بعد حذف ساکن سبب و تسکین متحرکش
از فعولن باقی مانده ست و آن مقصور ست ۵ فعل بحرکت عین و سکون لام و این محذوف ست بحذف
سبب از فعولن تا فعو ماند پس منقول بفعل کردند فع و بعضی گویند فل و آن محذوف ست و مقطوع
چه بعد حذف فعو ماند و چون بقطع ساکن وتد را که واو ست انداختند و عین ما قبلش را ساکن کردند فع شد
و ابتر نیز خوانند و اینهم لقب مرکب ست و ابن قیس گوید بتر انداختن وتد ست تا از فعولن لن ماند و در مفید ست
از مرکبات نخواهد بود و این فروع سه گانه اخیره در متقارب افتد فقط و صاحب خزرجیه گوید محذوف در طویل
نیز افتد فاعلن را دو فرع ست ا فعلن و آن مخبون ست بحذف الف فاعلن و در مدید و بسیط و غریب
افتد ب فعلن بسکون عین و آن مقطوع ست زیرا که چون ساکن وتد را از فاعلن که نون ست بسبب قطع
دور کردند و ما قبلش را ساکن کردند فاعل شد پس منقول بفعلن کردند و در بسیط و غریب یعنی متدارک مستعمل

وبدانکه مقطوع در غیر او اخر مصراعها جایز نیست و در بحر غریب فعلن و غیر او اخر مصراعها استعمال میکنند

پس ظاهر آنست که فعلن اینجا مخبون مستفعلن ست چنانکه در منسرح گفته آمد و بر مبنا التقدیر این فرع ثالث باشد

و لغریب خاص باشد باید دانست که خلیل احمد فاعلن را دو فرع آورده است لهذا زمخشری و مصنف معین

دو را ذکر کرده اند لیکن اخفش چهار دیگر در متدارک جایز داشته اول فاعلاتن فعل دوم فاعلاتن مذال

سوم فعلاتن مخبون مرفل چهارم فعلان مخبون مذال و فراکی دیگر فعل حذ مذال در بسیط جایز داشته لیکن همه

هفت باشد در لفظ و تحقیق مشتف که مخبون مسکن را غیر مقطوع قرار داده بحقیقت هشت بود مثل خلیل را

شش فرع ست نزد خلیل و پیروانش و اخفش هفتم آورده و آن مفاعیل بسکون لام یا فعولان بسکون

نون مقصور ست و ثانی بهتر ست تا التباس در کتابت بمفاعیل مکفوف لازم نیاید و این در طویل افتد آ

مفاعلن و آن مقبوض ست بحذف یای مفاعیلن که حرف خامس کن ساکن سبب ست ب مفاعیل و آن

مکفوف ست و این هر دو در هزج و طویل و مضارع افتد ج مفعولن و آن اخرم ست بحذف میم تا فاعیلن

ماند پس منقول شد بجانب مفعولن و در هزج تنها افتد د فاعلن آن اخرم و مقبوض ست بحذف میم و یا و آنرا

اشتر خوانند ه مفعول و آن اخرم و مکفوف ست پس از کت مفاعیل شد و از خرم فاعیل ماند مفعول بجایش نهادند

و آنرا اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و آن محذوف ست چه از حذف مفاعی

شود بر وزن فعولن و در طویل و هزج افتد فاعلاتن مجموعی را یازده فرع ست ا فعلاتن و آن مخبون ست

ب فاعلات و آن مکفوف ست بحذف نون ساکن سبب که هفتم رکن ست ج فعلات بفتح تا و آن هم مخبون ست

د هم مکفوف و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد ه فاعلان و آن

مقصور ست زیرا که چون نون فاعلاتن را القصر حذف کرده ما قبلش را ساکن کردند فاعلات بسکون تا ماند

پس نقل کردند بفاعلان تا التباس بفاعلات مکفوف لازم نیاید در مدید و رمل افتد و فعلان و آن مخبون

و مقصور ست و در رمل افتد ز فاعلن و آن محذوف ست چه بعد حذف کردن تن فاعلا باقی ماند پس فاعلن

بجایش نهادند ح فعلن بحرکت عین و آن مخبون و محذوف ست و هر دو در رمل و مدید و خفیف افتد ح

فعلن بسکون عین و آن ابتر ست یعنی حذف و قطع پس از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شد تا فعلن بجایش

نهادند و در مدید افتد ط فاعلیان و آن مسبغ ست چه زیادت حرف در آخر فاعلاتان شد پس فاعلیان

بجایش نهادند ی فعلیان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن مشعث ست و

تفصیلش گذشت و در خفیف و مجتث افتد فرع این هر دو فاع لاتن مفروقی را یک فرع ست ا فاعلات

و آن مکفوف ست و در منسرح افتد مستفعلن مجموعی را نه فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون ست بحذف سین

تا مستفعلن شد پس منقول بمفاعلن گردید پس مفتعلن و آن مطوی ست بحذف فا تا مستعلن شد پس مفتعلن

بجایش گذاشتند ح فعلتن بحرکات چهارگانه و آن هم مجبول ست و هم مطوی و آنرا مجبول خوانند پس از

حذف سین بخبن و حذف فا بطی متعلن شد بروزن فعلتن و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتند

مفعولن و آن مقطوع ست چه از قطع مستفعل بسکون لام شد پس منقول گردید بجانب مفعولن و فعولن و آن

مخبون و مقطوع ست چه از خبن و قطع مستفعلن متفعل بسکون لام شد و آن بروزن فعولن ست پس بجایش

نقل کردند و ابن قیس این زحاف را تخلیع گفته و این دو در بسیط و رجز افتند و مستفعلان و آن مذال ست

چه بزیادت حرف ساکن در آخر مستفعلن بلفظ مستفعلان بود و غیر مانوس بودن هم ظاهر لهذا منقول بجانب

مستفعلان کردند ز مفاعلان و آن مخبون مذال ست ح مفتعلان و آن مطوی مذال ست ط فعلتان

و آن مجبول مذال ست چه از خبل فعلتن شود و از زیادت حرفی در آخر آن فعلتان گردد و این چهار در بسیط

افتند و فرعی دیگر بطریق شذوذ آمده است که خلیل یاد رده و آن مجبون احذ ست بروزن فعل چه از حذذ مت

شود و از خبن متفا پس فعل بجایش گذاشتند و زمخشری دو فرع دیگر آورده یکی مستفعل مکفوف و دیگر

مفاعل مشکول پس این هر دو از فروع س تفع لن مفصول ست چه کف اسقاط ساکن منهتم سببی ست و آن در

مفصول بوده در موصول ، از مخشری چون مفصول را جدا گانه نیاورده فروع هر دو را یکجا جمع کرده

س تفع لن مفروقی را چهار فرع ست ا مفاعلن و آن مجبون ست و در خفیف و مقتضب و مجتث افتند

ب فعولن و آن مجبون مقصور ست چه از خبن و قصر متفعل بسکون لام شد پس فعولن بجایش گذاشتند

و در خفیف افتند ج مستفعل بضم لام و آن مکفوف ست بحذف ساکن سبب حرف هفتم از رکن م مفاعل و آن

مشکول ست یعنی مجبون و مکفوف پس چون سین از خبن و نون از کف دور کردند متفعل باقی ماند بروزن

مفاعل و این هر دو در خفیف و مقتضب افتند و مفعولات را یازده فرع ست ا فعولات و آن مجبون ست بحذف فا

تا معولات ماند پس منقول شد بفعولات و بعضی مفاعیل بجایش نهند لیکن اول بهتر ست تا التباس آن

بمفاعیل مقصور ساکن اللام و در کتابت لازم نیاید ب فاعلات بضم تا و آن مطوی ست زیرا که بعد سقط

مفعلات ماند پس فاعلات بجایش نهادند و هر دو در منسرح و مقتضب افتند ج فعلات و آن مجبول ست ای

مجبون و مطوی چه از این هر دو معلات باقی ماند پس نقل کردند بجانب فعلات و در منسرح افتد د مفعولان

و آن موقوف ست چه از وقف حرکت آخر را دور کرده مفعولان بجایش گذاشتند ه فعولان و آن مجبون

موقوف ست چه از خبن و وقف معولات بسکون تا شد پس منقول بفعولان گردید و مفعولن و آن مکشوف ست

زیرا که چون از مفعولات تا را انداختند مفعولا باقی ماند پس منقول شد بمفعولن ز فعولن و آن مجبون مکشوف ست

وکشف معولامی ماند بر وزن فعولن پس نقل بجایش کردند و این چهار در سریع و منسرح و مقتضب فاعلات
وآن مطوی موقوف ست چه از طی واو مفعولات و از وقف حرکت آخرش بیفتاد پس مفعلات بسکون تا ماند
تا فاعلات بجایش نهادند و فاعلن وآن مطوی مکشوف ست زیرا که از طی واو مفعولات و از کشف تای
آن دور شد مفعلا باقی ماند پس فاعلن بجوزتش را اختیار کردند ی فعلن بحرکت عین و آن مخبول مکشوف ست
چه از خبن و طی که خبل عبارت از انست و کشف معلا می ماند پس فعلن شد یا فعلن بسکون عین و آن
اصلم ست زیرا که چون از مفعولات وتا بسبب صلم افتاد مفعو ماند و آن موازن فعلن ست و این چهار در سریع
و مفاعلتن را هشت فرع ست اول مفاعیلن و آن معصوب ست زیرا که چون از عصب تای سبب ثقیل را
که حرف پنجم رکن ست ساکن کردند مفاعلتن بسکون لام شد پس مفاعیلن بجایش گذاشتند دوم مفاعلن
و آن معصوب ست پس منقبض و آنرا معقول خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون یا بالقبض انداختند
مفاعلن شد و صاحب حرز حیه و دیگران گویند عقل عبارت از انداختن متحرک ثانی سبب ست که خامس رکن
باشد و آنرا از زحافات مفرده میشمارند سوم مفاعیل و آن معصوب مکفوف ست و آنرا منقوص خوانند زیرا که
چون در مفاعیلن معصوب کف واقع شد مفاعیل باقی ماند چهارم فعولن و آن معصوب ست و محذوف و آنرا
مقطوف خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون سبب آخر حذف کردند مفاعی ماند و فعولن شد پنجم
مفتعلن و این اعضب ست زیرا که بعد از خرم یعنی انداختن میم مفاعلتن بحرکت لام باقی ماند پس مفتعلن بجایش
واقع گردید ششم مفعولن و آن اعضب معصوب ست و آنرا اقصم خوانند زیرا که چون از مفاعیلن معصوب میم دور
شد بسبب عضب فاعیلن ماند و مفعولن گردید هفتم فاعلن و آن اعضب معقول ست و آنرا اجم خوانند زیرا که چون
از مفاعلن معقول میم بسبب عضب دور شد فاعلن باقی ماند هشتم مفعول بحرکت لام و آن اعضب منقوص ست
و آنرا اعقص خوانند زیرا که چون از مفاعیل منقوص میم دور شد فاعیل ماند پس مفعول بجایش نهادند و این جمله
بوافر خاص باشد الحاصل این فروع در غیر وافر یافته نمیشود و متفاعلن را یازده فرع ست اول مستفعلن و آن مضمر ست
چه از اضمار متفاعلن بسکون تا گردید پس مستفعلن را بجایش نهادند دوم مفاعلن و آن مضمر ست پس مخبون
و آنرا موقوص خوانند زیرا که چون در مستفعلن مضمر خبن واقع کردند و سین یافتاد متفعلن ماند بر وزن مفاعلن
و بسیاری از اهل این فن وقص را از القاب مفرده قرار داده اند و گفته اند که آن در کردن متحرک ثانی سبب ست که دوم
رکن باشد اما مآل هر دو تعبیر واحد ست سوم مفتعلن و آن مضمر و مطوی ست و آنرا مخزول خوانند بخا و میم و زای
معجمه زیرا که از اضمار و طی مستعلن ماند پس مفتعلن منقول گردید چهارم فعلاتن بحرکت عین و آن مقطوع ست زیرا که چون
از قطع متفاعلن بسکون لام شد فعلاتن را بجایش استعمال کردند پنجم مفعولن و آن مضمر و مقطوع ست زیرا که

از افاعیل ارو قطع مفاعیل بسکون تا ولام گردید بر وزن فعولن فعلن بحرکت عین وان اخذ ست چه از مفاعلن
چون وتد اول را دو متفاعلن بر وزن فعلن فعلن بسکون عین وان مضمر و اخذ ست زیرا که از اضمار و حذف متفا
بسکون تا ماند بر وزن فعلن سح متفاعلان وان مذال ست زیادت حرف ساکن در آخر طا مستفعلان
وان مضمر و مذال ست چه از اضمار مستفعلن با ازاله مستفعلان شد ی مفاعلان و ان موقوص و مذال ست چه
از وقص مفاعلن با ازاله مفاعلان شد یا مستفعلان وان مخزول و مذال ست چه از خزل متفعلن با ازاله
متفعلان گردید یب متفاعلاتن وان مرفل ست بزیادت سبب در آخر تا متفاعلتن گردید پس متفاعلاتن
بجایش نهادند یج مستفعلاتن این مضمر و مرفل ست چه از اضمار و ترفیل متفاعلتن بسکون تا ی اول نون
بر وزن مستفعلاتن گردید ید مفاعلاتن وان موقوص و مرفل ست زیرا که از وقص و ترفیل مفاعلتن شد
پس مفاعلاتن بجایش نهادند یه مستفعلاتن وان مخزول و مرفل ست زیرا که از خزل و ترفیل متفعلاتن گردید
پس مفتعلاتن موازنش را بجایش نهادند و این جمله تمام بود کامل پس جمله این فروع اصول ارکان هشتگانه
هفتاد و سه است یعنی از جمع کردن شش فرع برای فعولن و دو برای فاعلن و شش برای مفاعیلن و یازده
برای فاعلاتن متصل و همین قدر برای مفعولات و یک برای فاع لاتن منفصل و نه برای مستفعلن متصل و چهار
برای مس تفع لن منفصل و هشت برای مفاعلتن و پانزده برای متفاعلن هفتاد و سه حاصل میشود و اگر
پنج فرع دیگر فاعلن و یک فرع دیگر مفاعیلن چنانکه سابق نوشته شد و یک فرع دیگر مستفعلن چنانکه
مصنف خود اشاره نموده و پیش فرموده افزوده آید جمله فروع هشتاد میشود و از آن سی و هشت و سبب
قلت از آن با وجود کثرت فروع این است که یک وزن فروع متعدده را شامل میباشد مثل مفاعلن که یک فرع
اما اگر فرع مستفعلن قرار دهند مخبون است و اگر فرع مفاعیلن گویند مقبوض ست و اگر فرع متفاعلن انگارند
مضمر مخبون ست و اگر فرع مفاعلتن باشند معقول ست و قس علی ذلک الفروع الاخر و ان هیئت افعل ب
فعل بسکون عین و حرکت لام ج فعل بحرکت عین و سکون لام د فعلن بسکون عین ه فعول بسکون لام و
فعول بحرکت لام ز فعلن بحرکت عین ح فعلان بحرکت عین ط فعولن ی فاعلن یا معولن یب
فعلاتن یج فعلتن ید مفاعل یه فعولان یو فاعلان هر دو بسکون نون یز مفعول یح مفاعلن یط
مفاعیلن ک فعلات بحرکت تا کا مفتعلن کب معولات کج فاعلات بحرکت تا در هر دو کد فعلیان بتقدیم یای
تحتانی مشدده که مستفعل کو مفعولان کز فعلتان بتقدیم تای فوقانیه مخففه کح مفاعلان کط مفتعلان
ل مفاعیل لا مستفعلن لب فعلیان لج مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلاتن لز مستفعلاتن
لح متفاعلاتن و بزیادت سه وزن دیگر یکی فاعلاتن دوم فعل بسکون عین و لام فرع فاعلن سوم

مفاعیل مقصور فرع مفاعیلن پس فروع بچهل و یک میرسد و مخفی نماند که مصنف علام از حروف مراد او
جمع تمام مراتب اعداد بحساب جمل مراد داشته است و در نقوش این حروف بتبعیت حکما و اهل هندسه و هیئت پرداخته
که در شکل جیم بر سر آن اکتفا ساخته و صورت کاف را که دلالت بر صد و بیست میدارد در مرکبات برین شکل
اک نگاه داشته و فی الجمله درین باب سابقا نیز اشارتی کرده شده و از هشت وزن اصول که بتحقیق ده باشند
چنانکه دانستی چهار در هیجاای درین فروع مذکوره معدوده داخل است یکی فعولن دوم فاعلن هر دو فرع
فاعیلن سوم مفاعیلن فرع مفاعلتن چهارم مستفعلن فرع متفاعلن پس این چهار اگرچه نسبت باصول خود ها
فرع واقع شده لیکن نسبت فروع خود اصول است و چهار خارج و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن
و مفعولات است پس اگر این چهار را برسی و هشت فرع بیفزایند جمله اوزان اصول و فروع چهل و دو باشند
و بحسب آنچه گفتیم فاعلاتن هم داخل فروع است پس یک زیادت میشود باقی بر چهل و یک چهل و چهار باشند و القاب
این ارکان افاعیل که از جهت تغیرات زیاده اند آنچه مولف هست یعنی برای آن نامی تالیف شده مفرد
باشد یا مرکب در لفظ سی و چهار است بیست تغیرات مفرد را و آن هست ا مخبون ب مطوی ج مقبوض د
مکفوف ه مضمر و معصوب ز موقوف ح مکشوف ط مقصور ی مقطوع یا محذوف یب اجذ یج اصلم ید
مشعث یه اثلم یو اخرم یز اعضب یح مسبغ یط مذال ک مرفل و چهارده مرکب را و آن هست ا
مشکول ب مخبول ج معقول د منقوص ه مقطوف و موقوص ز مخزول ح اخرب ط اخرم ی
اشتر یا اخرب یب اعقص یج اجم ید اعقص اما موفور و معری اگرچه در ضمن القاب سابق ظاهر داید کرد شده
لیکن چون تغیری در انها راه نیافته از القاب مزاحفات خارج است و همچنین خزم که از عوارض ارکان
بل از عوارض ابیات کما سبق و در مشعث نظر و تامل است یا مفرد است یا مرکب و مختار مصنف اگرچه ترکیب است
بتبعیت زجاج لیکن چون اکثر عروضیان بافرادش قائل بوده اند مصنف علام نیز اینجا در مفردات شمرده
و باختلاف آرا دران اشارت کرده و الله جمله زحافات و فروع تعلق بزبان تازی دارد اما در فارسی
تغیرات و القاب آنچنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی بسیار وزنها است که در پیشتر زمان پیشین
بران شعر گفته اند و نیز دیگر متاخران آن وزنها متروک است و بسیار وزنها است که متاخران بنوعی بتقدیم
سو صدره بر نون و یای مصدری یعنی بتازگی استعمال کرده اند ای بر وزن نو گفته اند که در زمان سابق
بران وزن نمیگفتند و آن را اصول و فروع بر وجهی دیگر است از ترتیب ارکان و بعضی از بحور خود اوزان
بحور عربی نیامده باشد چنانکه قریب یا آمده باشد لیکن بوجهی دیگر مثل بحر مجتث که اصلش در عربی مس تفع لن
فاعلاتن فاعلاتن دو بار است و در فارسی مس تفع لن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار و هم علیه خلاف

و نیز بعضی از تغیرات مرکبست که در پارسی مستعمل افتاد آن که این تغیرات از انها مرکبست و مستعمل نیست مثلاً اخرب که عبارت از خرم

مکفوفست در پارسی مستعمل است و اخرم که مفرداست مستعمل نیست که متفق علیه فی بحر اصلی و نیز پارسیان بجهت زحافی مخصوص تا بیابند

مثل بحر طویل و بسیط و مدید بتبعیت عرب بتکلف شعر گفته اند لیکن بطریق تقاطع یعنی خود دخول تغیرات ایشان بکار رفته و بعضی ازین بحرهای

دیگر از ایشان که مستعمل طبیعت بود منفرد شده اند از آن در نمی گیرد که این از عرب وارد است آدم نتواند هر بعضی از ایشان تغیراتی را

که در زبان خود یافته است غیر مستعمل تا زیان مقتضی شده است که دیگران زان تعلق نیستند یعنی در وضع القاب

تغیرات مخصوص زبان خود اقتدای یکدیگر نمیکنند چنانکه تازیان همگنان با قتدای خلیل پرداخته اند با آنکه همه

جماعت اقتدا بعروض عرب کرده اند چه این لغت فارسی با لغت عربی الحق تمام دارد و بعضی آن مستعمل میتوانند بود

مگر چند لفظ که انهم متکلف است و لیس قول چه این لغت و چه اقتدای دیگر مردم بعروض عربست پس بامثال این اسباب

یعنی اختلاف القاب نیاز نیم چه آغاز کردن تغیرات و فروع مستعمل در عروض پارسی تنها از آنچه در عروض تازی

مستعمل ست و تعیین القاب آنچه خاص باشد بپارسی برونجه متفق علیه متعذر است پس اولی آنکه همین را لغرض رسانیم

یعنی بیان القاب استعراض نشویم و برابر اد تغیراتی که خاص باشد بعروض پارسی اختصار کنیم ای بنفس تغیرات و

مصادیق زحافات فارسی را خصوصاً در عروض پارسی بیان کنیم نه هر چه در فارسی مستعمل باشد از تغیرات مشترک

هر دو لسان تا از الحاق آن با آنچه تقدیم یافت تمامی آنچه در عروض پارسی بآن احتیاج افتد حاصل آید یعنی

اگر مخصوصات فارسی را بتغیرات عربیه که ذکرش تقدیم یافته است باهم ملحق سازند آنچه در فارسی از مشترک

و مخصوص حاجت افتد حاصل شود و ما در القاب آنچه از تغیرات مفرد باشد و عبارات از آن تعبیر کردن آن

ضروری بود و آنرا لقبی باز نسیده است اگر چه در نفس الامر کسی آنرا لقبی گذاشته باشد آنرا القبی نهیم مثل

اعرج و مدروس و مطموس و مسکن چنانکه خواهی دانست و از مرکبات هر چه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و از باقی

که لقبش نیافته باشیم بحسب ترکیب عبارت کنیم و تعبیر نمائیم مثل مخبون محذوف مقطوع اگر چه این ابن قیس

که تالیفش فی الجمله مقدم از تالیف مصنف است بربع ملقب کرده لیکن تا مصنف نرسیده باشد و القاب

مرکبات از پیش خود در وضع نکنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جمله تغیرات عام که بشعر پارسی خاص است یکی آنست

که هر کجا سه حرف متحرک متوالی افتد تسکین اوسط روا دارند یعنی جائیکه لفظی بر وزن فعلن مثلا بحرکت عین باشد

آوردن لفظ دیگر موازن فعلن بسکون عین آنجا روا دارند یعنی تسکین اوسط در وزن مراد است نه در موزون پس

متوهم نشود که ازین قاعده تسکین اوسط رمضان و خفقان هم لازم می آید حال آنکه این تسکین در بعضی از الفاظ

مثل حیوان آمده است نه مطلقاً و در یک وزن متحرک و مسکن باهم بیامیزند پس گویا هر دو یک حکم دارند چنانکه

در بحور معلوم شود و این حکم مطرد است و قانون کلی ست بهر جا الا آنجا که مانعی افتد مثلا آنجا که بسبب تسکین

و بدل افتد یعنی تسکین اوسط هر جا جائز است لیکن اگر از تسکین بحر متبدل شود آنجا جائز ندارند چنانکه رکن
فعلات فاعلاتن چهار بار از رمل مشکول است و برین وزن است این مصراع شاعر که چمن بر لب جوی سبزه [illegible]
اگر چنین فعلات مسکن کنند تا این وزن شود که مفعول فاعلاتن بهم بار از مضارع اخرب و برین وزن است
این مصراع آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد و هر یک از بحری دیگر است چنانکه دانستی پس تسکینی که
مقتضی اشتباه بحری بحری دیگر بود نشاید و نیز باشند که شاعر حرکات و سکنات را التزامی التزام کند که
در یک رکن متحرک الاوسط آرد و در دیگر ساکن مثلاً قصیده مبنی باشد بر تکرار این وزن که مستفعلن مفعولن در
تسکین عین مستفعلن آن نظام را باطل گرداند چه در صورت تسکین هر دو مفعولن گردد پس درین موضع هم تسکین
مذکور نشاید و بر جمله قاعده لغت پارسی آنست که بیشتر تغیرات مستعمل را در سه ابیات که بر وزنی گویند یکسان
استعمال کنند و بطور واحد آرند و همچنین ارکان سالم و ارکان مختلط را به یکسان متبع آرند مگر گاهی این نظام
از دست رود و چنانکه دلالت میکند برین معنی لفظ بیشتر مثل اختلاف فعلاتن و فاعلاتن که یکی را در مقابله
دیگری آرند سعدی فرماید بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت
نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری چه رکن اول
مصراع ثالث فقط فعلاتن واقع شده و اول مصاریع دیگر فاعلاتن است بخلاف عادت تازی گویان که
رعایت انتظام مذکور ملحوظ ندارند چه این لغت فارسی احتمال اختلاف بسیار نکند و ابداً در متحرک و مسکن چون
نامه سابق الذکر نباشد این قاعده تسکین نگاه دارند تا انتظام مذکور از دست نرود و چون در اصول
اوزان پارسی اسباب ثقیل و فاصله مستعمل نیست کما سبق تفصیله توالی سه متحرک اصلاً نباشد الا بسبب تغیر سابق
بود از اجتماع این متحرکات و آن چنان بود که ساکن سبب خفیف بیفتد یعنی محذوف شود و متحرک مجاور در وتد
وتد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین بود تسکین اوسط تسکین حرف اول وتد باشد مثل
مفعول مفاعیلن که میم مفاعیلن حرف وسط از سه متحرک واقع شده پس آنرا ساکن کنند و ما این تغیر
تسکین نام نهادیم و چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن و ما قبلش حرف متحرک در آید صدر وتد
از اجتماع سه متحرک ساکن کنند پس مفعول مفاعیلن مفعولن مفعولن گردد و بعضی متاخران این رکن را اخنق نام
داده اند لفظ اخنق بجای منجمه و نون مشدد و مشتق از تخنیق بمعنی گلو فشردن است چنانکه در نسخ حقیقة
کتابت حدائق العجم دیده شد بل مولف حدائق چون معنی لغوی آن گلو باز گرفتن ذکر کرده بود لیکن بجا او
متعین گردید و وجه تسمیه ظاهر است که اول رکن را تغیر کرده اند و تخنیق هم در اول اعضا باشد لیکن از کلام
علامه نقشبند در شرح خزرجیه معلوم میشود که بجای حا و بای موحده از تحبیق بمعنی جمع کردن است

سکنات فی تمام بیت
بر وزن فعلات
فاعلاتن چهار بار است
[illegible]

وعبارتش اینست والجزء المسکن اذا کان وتده فی الصدر کفاعیلان سماه بعض المتاخرین محققا من حیث
متابعة تحقیقا جمع لان اول الوتد المسکن یجمع مع سابقه ویلحق به کانه لیس من هذا الجزو ازین قول ثابت
میشود که مخنق بحقیقت جزو اول وتدست که برکن سابق پیوسته وجمع گردیده وتخنیق صفت اوست یا
وصف رکن سابق زیراکه آخر حرف مسکن خود جمع کرده شده است در رکن سابق مجموع معه است بموصوف کنیکه
صدر وتدش ازان جدا گردیده الا مجازاً واز کلام مصنف علام پیداست که مخنق نام همین رکن ست که صدر
وتدش مسکن گردیده زیراکه او منزایدچون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعض متاخران این رکن
را مخنق لقب داده اند وکلام ابن قیس نیز مویدآنست ونیز ازین کلام ظاهر شد که این تغیر در میان مصراع یا آخر
آن واقع میشود نه اول آن زیراکه در وتدی واقع شود که اول رکن بود نه اوسط وآخر آن لهذا مصنف علام
میگوید وقول زجاج چنان اقتضا میکند که چون وتد در میانه افتد چنانکه در فاعلاتن بعد از خبن وتسکین عین
منقول بمفعولن میگردد وآنرا مشعث خوانند پس اگر در آخر رکن افتد چنانکه در مستفعلن که مطوی شود بمفتعلن
منقول گردد بعد ازاجتماع سه متحرک تسکین اوسط کنند ومفعولن بجایش نهند شاید که کسی آنرا لقبی دیگر نهند
ومانیز چون عبارت از تغیرات بحسب ترکیب میکنیم مطوی مسکن یاد خواهیم کرد لهذا آنرا لقبی ننهادیم واین میس
میگوید تخنیق هم خرم ست لیکن بحکم آنکه در اشعار عرب خرم جز در ابتدای مصاریع روا ندارند چون بحجم در جمله
اجزای بیت جایز دانسته اند آنرا در غیر ابتدا تخنیق خوانند انتهی وظاهر این کلام باقول مصنف مخالفت دارد
زیراکه تخنیق نزد مصنف عبارت از تسکین حرفیست ونزد ابن قیس از حذف آن چه خرم اندا ختن حرف اول
وتدست اما بحقیقت مآل هر دو یکی میتواند شد چه جاییکه محقق در وزن مفعول مفاعیلن میم ثانی را بعد
تسکین با آخر رکن اول وصل میکنند ورابح مفعولن مفعولن میگردد آنرا جانب ابن قیس میتوان گفت که حاصلش
مفعولن مفاعیلن بود چون میم را تخنیق که مصداق خرم ست انداختند مفعولن مفعولن گردید پس بنظر اتحاد وزن
هر دو قول باهم اختلاف ندارند تا ری قول ابن قیس از بودن تخنیق در اول اشعار انکار میدارد بخلاف کلام
مصنف چه تسکین صدر وتد از توالی سه حرکت موقوف بر بودن حرف متحرک ماقبل آنست وآن در اول شعر
صورت ندارد مگر باعتبار خرم که نادر افتد وحکمی دیگر که جدا وآخر عد اسمای شعر پارسی برامثال ست آن ست
که وقوع یک ساکن جدو ساکن را واخر جهت مصراعها وخلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند مگر آنجا که بالتبع افتد ذکر
یک ساکن برای تمهید جواز اختلاط ست ورنه بدیهی ست که آخر شعر جز ساکن نبود ومانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن
در غایت درازی بود که دران بحر ممکن باشد ومساوی دایره باشد یعنی بیت تام بود چون مفاعیلن چهار بار
در یک مصراع پس الحاق ساکن دیگر از تسبیغ با آخر مصراع خروج از دایره باشد وروا نبود اما در مجزو ومثال آن

ممنوع نبود و آنچه در شعر متاخران ازین جنس زیادت در بیتهای تام یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع دیگر
از وقوع دو ساکن غلط قافیه بود نه وزن عروضی مثلا در مثنوی همه بیتها و اوائل قصاید که ابیات مصرع و مقفی
بود حروف قافیه متساوی باید پس در عروض و ضرب ابیات مقفی غلط نشاید و در قصاید و غزل سوای اوائل
ابیات ضربها فقط با یکدیگر متساوی باید پس در ضرب تنها غلط نشاید یعنی یکی سالم و دیگر مسبغ نمی باید اما خلط
با عروض آنها جائزست پس اگر عروض سالم بود ضربش مسبغ میتواند اما اگر قافیه بگردد و تبدیل شود مانند آنچه
در خانهای ترجیع افتد روا بود و شرح ترجیع بند در بیان مسمطات چهارخانه در صدر گذشت و چون معلوم است
که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف در اواخر مصراعها بعدد حروف ساکن اقتضاء
اختلاف وزن نکند یعنی اگر در ترجیع بند بسبب تبدل قافیه یک جا در آخر ساکنی افتد و جای دیگر دو ساکن
واقع شود وزن مختلف نشود و چون این قاعده ممهد شد گوییم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر
جزو اخیر رکن آخر سالم بود ساکن دوم لا محاله بتسبیغ اگر آخرش سبب بود یا اذاله اگر آخرش وتد بود حمل باید کرد
اما اگر آخر رکن اخیر یعنی حرف آخر رکن آخر بیت را بتغییری بنقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله در وی تصور
نتوان کرد چه در آخر یک رکن حکم تغییر هم بنقصان و هم بزیادت ممتنع بود و اگر در غیر آخرش نقصان کرده باشند
تسبیغ و اذاله ممکن است پس از این جهت یعنی بجهت عدم تصور تسبیغ و اذاله در ناقص الآخر باثبات تغیرات دیگر
غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد مثل اعرج و مطموس چنانکه عنقریب بیاید و علت اختصاص لغت پارسی بآن
تغیرات آنست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در اواخر مصراعها در همه جا جائز نیست آنچه موجود است
علت آن معین و مبین شده از تسبیغ و اذاله اما چون در لغت پارسی بهمه جا جائزست و در غیر آن مواضع
که در تازی یافته آمد واقع میشود به تغیرات دیگر احتیاج می افتد مثلا چون آخر رکن وتد مجموع بود چنانکه در
مستفعلن و در وی قطع افتد تا بوزن مفعولن بیاید بعد از آن اگر در آخر شعر دو ساکن بیاید تا بر وزن مفعولان
شود نتوان گفت که این رکن هم مقطوع است و هم مذال یا مسبغ اما احتمال مذال باعتبار آنکه حرف ساکن را در آخر
وتد زائد کرده اند زیرا که جزو آخر در اصل لفظا یعنی مستفعلن وتد بود و مسبغ از آن جهت که بعد قطع آخرش سبب
باقی مانده است قائل دو وجه نگفتن همانست که تا زیادت و نقصان حرف آخر معا لازم نیاید بل اولی آن باشد
که همچنانکه قطع عبارت از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم است تغییر دیگر که بآن محذور مذکور لازم
نیاید اثبات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و بس و شک نیست که چون در مستفعلن لام را
ساکن کنند موازن مفعولان شود تا وتد علن بآن تغییر مشتمل بر متحرکی و دو ساکن شود و ما آن رکن را که وتد
او چنین بود اعرج نام نهادیم و همچنین اگر مستفعلن احذ شود یعنی وتد مجموع از اجزاء و میفتد مستف ماند

فعلن آید بسکون عین و بعد از ان در آخر مصراع ساکن دوم شود تا بر وزن فعلان شود
توان گفت که این رکن هم اذیست و هم مسبغ تا محذوف مشهور لازم نیاید بل اولی ان باشد که ساکن
دوم از بقیه وتد نوشته و دانند که اسقاط کرده اند آن وتد را از ان رکن یعنی ساکن دوم را که در فعلان ست
گویند از بقیه وتد ست باقی همه آن را ساقط کرده اند تا مستفعلن بعد حذف عین و لام مستفعلن بسکون
تا و نون بر وزن فعلان شود دگو ینده که از وتد دو حرکت و دو حرف یعنی از علن عین و لام با حرکتین
میفتاده ست و حرف ساکن که نون باشد باقی مانده و مارکنی را که وتد او چنین متغیر بود مطموس نام نهادیم
و چنین اگر از فاعلاتن در حشو و تیکه خبن او واجب بود فاع ماند یعنی اگر از فاعلاتن بعد تصرفات فاع ماند و
فرض کنند که خبن هم اینجا واجب بود توان گفت که این رکن محذوف مطموس ست چه از حذف تن ساقط شده و
از علن یک ساکن از علا باقی مانده با فا منضم شد تا مجموع فاع گردید و وجه نگفتن آن انیست که اینگاه مخبون محذوف
باشد بحرف کاف و در ینجا برای علت ست یعنی زیرا که درین وقت مخبون نخواهد بود مفروض ست که خبن و ران
لازم ست بل اولی ان باشد که این دو ساکن را از بقیه وتد شمرند و باقی گذارند و گویند فاعلاتن از خبن
و حذف فعلا ماند پس از ان دو حرکت و یک حرف حرکت یعنی عین و لام علا و حرف عین مثلا از وتد افتاده است
و دو ساکن باقی بماند یعنی لام و الف هر دو ساکن مع با انضمام هر دو با فا فاع شد بسکون لام و الف باشد که تلفظ
نمی آید پس نقل کردند بجانب فاع و مارکنی را که چنین بود مطموس نام خوادیم و وجه تسمیه این هر سه هم در آخر
این فن در فصل سیم خواهد آمد و اگر در شعر عربی مانند این جاها افتادی لا شک چنین کردندی و نقل ایراد ما
سریه نام گذاشتندی و چون این معانی مقرر شد فرودی که ارکان مذکور را از فاعیل نوشتگان در شعر پارسی فته
نه اند بر ایخه مدرسیان عرب آورده اند یاد کنیم و گوییم فعولن را در شعر پارسی فرعی دیگر ست و آن فعولان
و مسبغ باشد بزیادت ساکنی در آخر سبب در متقارب مثمن و فاعلن را چهار فرع دیگرست سوای فرع عربیه
سابق الذکر اول فاعلان و این مذال ست که بزیادت ساکنی در آخر وتد حاصل شود دوم فعلان مع این مخبون
مذال ست زیرا که چون از فاعلان مذال الف فا از خبن انداختند فعلان ماند سیم فعلن بسکان عین و این مخبون
مسکن ست چه از خبن فعلن بحرکت عین شد و از تسکین اوسط جمله متحرکات ثلثه فعلن گردید و هر چه در وزن
رمان ست که مقتل باشد اما علت تغییر غیر الست و محذوف درینجا از فاعلن الف و حرکت عین ست و آنجا نون و حرکت
لام و دو وجه مغایرت علت اکثر مخصوص باشد باخر مصراع و این تغیر در غیر آن نیز یافته میشود و هر چند این تغیر
یعنی مخبون مسکن بتحقیقت در شعر عربی هم واقع ست چنانکه درین بیت یا مجولی ادرک روحی بعد واستر قلبی
لا محبس عندی بعد اما اینجا یعنی در فروع فاعلن تبازی در شمار نیاوردیم که اقتضای مخالفت این قوم میکرد

یعنی زیرا که مخالفت عروضیان تازی می افتاد که ایشان فرع حشو را در دو منحصر ساخته اند لیکن در اینجا بطور
احتمال ذکر ساخته مینا نکه گفته بر این تقدیر این فرع ثالث باشد و به غریب خاص یعنی دو فعلان بسکون عین
و آن مجنون مسکن مذال ست و این فرعها در مدید و بسیط که بکانند و به تتبع عرب گویند و در غریب هم واقع باشد
و این قیس سه فرع دیگر یعنی نع احذ و فعل مخلع و فاعلاتن مرفل درین رکن نیز آورده و مفاعیلن را

مفاعیلن

دوازده فرع دیگرست اول مفاعیلان و این مسبغ ست و در هزج افتد پس فعولان و این مقصورست چه بحذف
ساکن سبب از آخر و تسکین ما قبلش مفاعیل بسکون لام شود پس فعولان بجایش نهند و در هزج و مضارع
افتد پس فعول و این محذوف مقصورست چه بعد حذف مفاعی و بعد قصر مفاع بسکون عین ماند پس فعول بجایش
نهادند و بعضی متاخران این را ازل نام نهاده اند و ابن قیس این را اهتم گفته و ازل اهتم و اخرم را نوشته
پس مفاعیلن ازل نزد او فاع باشد نه فعل و این محذوف مرتین ست زیرا که چون از مفاعیلن یک سبب خفیف
از آخر انداختند مفاعی ماند و بمرتبه ثانیه مفا پس منقول فعل شد و بعضی متاخران این را مجبوب نام نهاده اند
و این هر دو در هزج و مضارع افتد پس مفعولان مخنق مسبغ باشد چه از تسبیغ فاعیلان شود و چون این را خنق کنند
فاعیلان ماند پس مفعولان بجایش نهند و کلمه این اشارت ست درین قول مصنف میم مفاعیلان بر کن ما قبل
متصل شود تا اگر آن ما قبل از بیشتر مکفوف باشد سالم بماند بجای موحده و محتمل که این لفظ نماید از مفعولن بود
یعنی سالم در نظر آید زیرا که چون مفاعیلن ما قبل مخنق مکفوف شود مفاعیل ماند و چون میم مفاعیلان مسبغ
از تخنیق بلام مفاعیل بپیوندد مفاعیلگم گردد و پس منقول شود بمفاعیلن و باقی از مفاعیلان برین وزن یعنی
مفعولان بماند و مفعولن مخنق و پس یعنی بغیر تسبیغ زیرا که چون میم مفاعیلن با ما قبلش متصل کردند عیلن
ماند پس مفعولن بجایش گذاشتند و فاعلن مخنق مقبوض زیرا که چون از قبض یا و از تخنیق میم از مفاعیلن
دور شد فاعلن ماند و مفعول بضم لام مخنق مکفوف زیرا که مفاعیلن از کف مفاعیل بضم لام و از تخنیق فاعیل
ماند پس مفعول بجایش نهادند و این هر سه فرع یعنی مفعولن فاعلن مفعول اگرچه در فروع تازی مفاعیلن هم مذکور
شده لیکن آنجا علت غیر اینست چه اول اخرم و ثانی اخرم مقبوض و ثالث اخرم مکفوف ست و مخنق نیست
اخرم ست فتامل و فعلان بسکون عین مخنق مقصور چه مفاعیلن از قصر مفاعیل بسکون لام و از تخنیق
فاعیل شد پس فعلان بجایش نهاده شد و فعلن بسکون عین مخنق محذوف زیرا که مفاعیلن از حذف
مفاعی و از تخنیق فاعی بر وزن فعلن شد یا فاع مخنق ازل چه ازل یعنی حذف و قصر مفاع شد
و از تخنیق فاع و نزد ابن قیس فاع عین ازل ست کما سبق پس نع مخنق مجبوب چه از جب یعنی اسقاط
سببین اخرین مفا ماند و از تخنیق فا پس نع بجایش نهادند و این جمله فروع از ثم تا اخر در هزج

مکفوف و مفاعیل و قریب افتد اگر گوئی وجه تخصیص و وقوع این فروع در مکفوف چیست جبیست بمتابع
و قریب هم در غیر مکفوف یافته نمیشود گوئیم مفاعیل و قریب در استعمال غیر مکفوف می باشد پس حاجت تخصیص
درین هر دو نیست بخلاف فرع که سالم نیز باشد اگر گوئی درین فروع سوای مشغول کدامی مکفوف نیست
پس استعمال این فروع در مکفوف هر سه بحر مذکور چه معنی دارد گوئیم معنی استعمال آنها در مکفوف آنست که
بعضے ارکان آن وزن مکفوف ست یعنی همه سالم نیستند پس اگر بعضی ارکان غیر مکفوف بود وزن
مذکور را از مکفوف بودن خارج نمی سازد چنانکه غیر مخنق نیز چنانکه مزاحفات مذکوره بدون تخنیق نیز
درین هر سه بحر واقع میشود و آنچه در بعض نسخ بمین مخنق بجای غیر مخنق دیده شد ظاهرا سهو است و فاعلاتن
مجموعی را هشت فرع دیگر ست اسفعولات و این مجنون مسکن مسبغ ست زیرا که از خبن و تسکین فعلاتن بسکون
عین واز تسبیغ فعلاتان شود پس مستفعول بمفعولان گردد و ظاهر آنست که مخنون مشعث ن مسکن ست چنانکه تشعیم
بعضے در مشعث هر چند جایز قول ست لیکن ظاهر آنست که آنهم عبارت از مجنون مسکن ست چنانکه در ما قبل گذشت
پس این فرع مشعث مسبغ باشد و باین سبب مفعولن را که مخنون مسکن ست اینجا بیاوردیم یعنی چون مجنون
مسکن عین مشعث ست لهذا مفعولن ا دینجا با هم مخنون مسکن فرع گرکر دیم چه مشعث را در فروع فاعلاتن در زحافا
عربی ذکر کرده ایم دانیجا ذکر آن تغیرات ست که نامعبران باشد چو فعلان بسکون عین واین مشعث
مقصور ست زیرا که از تشعیث فعلاتن بسکون عین هم از قصر فعلات بسکون تا شد پس فعلان بجایش نهاد فرع
فعلن بسکون عین واین مشعث محذوف ست چه از تشعیث فعلاتن بسکون عین واز حذف فعلا ماند بروزن
فعلن و علت این فرع غیر آنست که در ابتر گفته آمد هر چند در وزن یکسان ست زیرا که ابتر عبارت از محذوف
مقطوع ست پس فلاتن از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شود و هر دو بر یک وزن است چون
فعلن ابتر در فروع تازی بیشتر مذکور شده بذکر فعلن مشعث محذوف که بحقیقت غیر آنست درینجا پرداخته
پس این قول گویا جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه فعلن در فروع تازی فاعلاتن مذکور شده است
پس ذکرش درینجا از قبیل تحصیل حاصل باشد و تقریر جواب محتاج بیان نیست واین هر سه یعنی مفعولان
و فعلان و فعلن در رمل و خفیف و مجتث افتد و فعول بسکون لام واین مجنون محذوف اعرج ست زیرا که
از خبن و حذف فعلا ماند واز عرج یعنی تسکین لام دو متحرک متوالی و دو ساکن کذلک باقی ماند پس فعول
بسکون لام بجایش نهادند و فعل بسکون لام واین مجنون محذوف مقطوع ست چه از خبن و حذف
فعلا شد پس از قطع بحذف الف و تسکین لام فعل گردید واین قیس این هر سه را ابلغ گفته و نلع واین
محذوف مطموس ست زیرا که از حذف فاعلا ماند و بسبب طمس از سه حرفی ساکن باقی ماند پس فاع

بیاض

۸۷

گردید یا مجنون محذوف مدروس ست چه از خبن و حذف فعلا ماند و از درس منجمله علا و دو حرف ساکن
باقی ماند پس فاع گردد بر فع و این محذوف اخذ ست زیرا که از حذف فاعلا ماند و از حذ ذ یعنی اسقاط
وتد فا ماند پس فع بجای لیش نهند یا مجنون محذوف مطموس چه از حذف و خبن فعلا ماند پس باسقاط
دو حرف و دو حرکت علا از طمس فع شود و این قلیس گویند فع در فاعلاتن مجحوف باشد و جحف بتقدیم
جیم عبارت ست از خبن و اسقاط فا بعد و چون فاعلاتن از خبن فعلاتن شد و فعلا را که فاصله ست اندا ختند
تن بر وزن فع باقی ماند و این چهار اخیر یعنی فعول و فعلن و فاع و فع در بحر مجتث افتد و فاع لاتن
مفروق راسه قسم دیگر ست فعلن بسکون عین و این محذوف مقصور ست چه از حذف و قصر فاعل
بسکون لام شد و بر وزن فعلن ست که ابتر ست در فاعلاتن مجموعی چنانکه گذشت یا مجنون مسکن
محذوف که هم اینجا باشد اما اینجا علت دیگر ست و آن قصر و حذف ست چنانکه دانستی نه بتر چه آن مشتمل
باشد بر قطع که در آخر وتد مجموع بود و الا اینجا در فاع لا سبب ست و نه خبن و تسکین چه خبن در حرف دوم
سبب باشد و فاع اینجا وتد مفروق ست نه مشتمل بر سبب پس فاع مجبوب موقوف ست چه از جب فاع بکسر عین
ماند و از وقف فاع بسکون عین گردید و هم بر وزن فاع ست که در فاعلاتن مجموعی و مفاعیلن گذشت
اما اینجا علت دیگر ست چنانکه دانستی نه خبن چه جزو اول این رکن سبب نیست بل وتد مفروق و نه طمس و
درس چه در اوسطش وتد نیست بل سبب ست و نه تخنیق چه جزو اولش وتد مجموع نیست و این قیس
جب و وقف موقوف را صلح گفته ج فع و این مجبوب مکشوف ست چه از جب فاع بکسر عین ماند و از
کشف که عبارت از اسقاط آخر وتد مفروق ست فا بر وزن فع ماند و هم بر وزن فع ست که در فاع
فاعلاتن مجموعی و مفاعیلن گفته آمد لیکن علت در اینجا غیر آنست چنانکه دانستی اما بسبب نبودن
وتد در آخر و خبن بجهت نبودن سبب در اول و تخنیق بسبب نبودن وتد مجموع در اول در اینجا
نتوانند بخلاف سابق و این قیس مجبوب مکشوف را مطموس نام گذاشت و لا مناقشة فی الاصطلاح و این
هر سه فرع در مضارع افتد و صاحب حدائق العجم از فروعش فاعلان مقصور و فاعلن محذوف نیز آورده
و مستفع لن مجموعی را چهار فرع دیگر ست مستفعلان و این اعج ست که از تسکین لام مستفعلن حاصل
میشود و در رجز آید و در بسیط هم بکار دارند سب مفعولان و این مطوی مسکن مذال ست چه از طی مستعلن
بحذف فا شد و از تسکین علی و زیادت ساکن در آخر مستعلات بسکون عین و نون بر وزن مفعولان
گردید و در وزن همان ست که اعرج ست اما در علت دیگر ست کما عرفت و در رجز و سریع و منسرح آید ج
فاع و این اخذ مقصور ست چه از حذف مستف باقی ماند و از قصر ست بسکون عین و تا بر وزن فاع شد

مفعولات مس تفعلن

مرفع وایں امد محذوف ست چه از مستفعلن اصد چون آن محذوف کردند مس وزن فع شد و بهر دو در منسرح آید و آن قیس از فروعش فعلن احذ فاعلن مرفوع و مستفعلات مرفل معالات مخبون مرفل مستعلاتن مطوی مرفل آورده و مس تفع لن مفروق را فرعی دیگر نبود اما ابن قیس مفعولن مقصور آورده و صاحب حدائق البلاغه مستفعلان مسبغ نیز تبار کرده و مفعولات را چهار فرع دیگرست افعلان بحرکت سین و این مخبول موقوف ست زیرا که از جبل یعنی خبن و طی نا در دا افتاد دا روقت تا ساکن گردید پس معلات بر وزن فعلان شد و در سریع افتد و مسکن این وزن هم یعنی فعلان بسکون عین انجا شاید یعنی در سریع افتد و آن نیز زلی دیگرست اما و نسیان ذکر بیشتر ای ذکر زاید از فعلان متحرک العین نکرده اند پ فعلن بسکون عین که این مخبول مکشوف مسکن ست چه از جبل معلات واز کسف معلا بحرکت عین و از تسکین معلا ساکن شد پس موازن فعلن شد و بوزن اصلم ست چه از صلم یعنی حذف وتد نیز فعلن می ماند چنانکه در فروع تازی این رکن در ماسبق گذشت و نیز فعلن در فروع مفاعیلن و فاعلاتن مجموعی و فاع لاتن مفروق گذشت اما اینجا علت دیگرست چنانکه دانستی و هم از سریع افتد یعنی فعلن هم مثل فعلان در سریع افتد فع و این اصلم مقصورست چه از صلم چون وتد مفروق افتاده مفعو ماند و از قصر مفع بسکون عین شد بر وزن فاع و ابن قیس فاع را مجدوع گفته و مجدوع ترد شی عبارتست از حذف سبین اول و وقف یعنی اسکان تای مفعولات تا لات بر وزن فاع ماند و فاع و این اصلم محذوف ست چه از صلم مفعو و از حذف ست ماند بر وزن فع و ابن قیس فع را که از مفعولات ماند منحور نام گذاشته و لیعنی نحر ومش استقاط سبین و کسف ست تا لا بر وزن فع ماند و ابن قیس را در مربع این رکن منقول مرفوع یعنی محذوف السبب الاول نیز آورده و بهر دو فاع و فع در سریع و منسرح افتد امیست فروع این اصول که جهت استبار مردم پارسی هر چه گفته اند از فروع تازی زیادت شود و جمله این سی و پنج ست زیرا که برای فعولن ا و برای فاعلن ۴ و برای مفاعیلن ۲۱ و برای فاعلاتن مجموعی ۷ و برای مفروقی ۲ و برای مستفعلن متصل ۴ و برای مفعولات نیز ۴ باشد و مجموع آنچه پس دست میرسد اگر ۴ فرع فاعلن و ۲ فاع لاتن منفصل و ۵ مستفعلن متصل و ۲ مس تفع لن منفصل و ۱ مفعولات چنانکه ابن قیس غیره در ذکر فروع نقص کرده شد افزوده آید یکی چهل و هشت فرع بهم رسد و اما اوزان دو وزن دیگر با آنچه آورده ایم الحاق باید کرد یکی تمامی و آن فعلان ست بسکون عین در فعلان متحرک العین مخبول موقوف از فروع مفعولات که عروضیان آنرا اعتبار نکرده و دیگر تمالی یعنی هشت حرفی و آن مفاعیلان ست مخفی نماند که این فرع در فروع مفاعیلن که مسبغ است سابق مذکور شده و در حدائق العجم و دیگر رسائل فن هم موجود و بسی یادت و الحاق شی لبسبع سابق معنی ندارد مگر شاید این لفظ دیگر باشد لیکن آنچه در نسخ دیده شد همین صورت دارد و القاب تغیرات بسیط سه در افراد

لیعنی بایانزود وداعج وطموس و مدروس و مرکبه چهار ددا فرآید مسکن و مخنق وازل و مجبوب و مسکن ایان سبب بر

مرکبات شمردیم که تسلین اگرچه بحقیقت تسکین متحرک اول از وتدست وآن تغیر بسیط باشد اما توحش موقوفست

بر تغیر سابق وآن استقاط ساکن سبب خفیف ست تا بانضمام متحرک سبب باد و متحرک وتد مجموع سه متحرک متوالے

پیدا شود ودر ته در اصول فارسی توالی متحرکات ثلثه موجود نیست پس جمله فروع تازی که هفتاد و ست

د فروع پارسی که سی و پنج ست یکصد و هشت شود و بحسب آنچه راقم الحروف از دیگر عروضیان نقل کرده جمله فروع تازی

د پارسی یکصد و سی باشد و جمله اوزان چهل اگر گوئی در ما سبق گذشته است جمله اوزان اصول و فروع چهل و

دو باشد پس تناقض در هر دو کلام لازم می آید گوئیم مراد از جمله اوزان در ینجا اوزان فروع ست فقط بقرینه قول

جمله فروع صد و هشت شود و چون اوزان فروع تازی سی و هشت ست چنانچه گذشت و در فروع پارسی دو

وزن آزان اوزان زائدست یکی فاع دوم مفاعیلان پس بزیادت دو برسی و هشت چهل کامل شد اما فعلان

بسکون عین اگرچه آنرا مصنف از رای خود تجویز کرده است لیکن بتبعیت جمهور اهل فن در اعداد فروع معدود نمود

و جمله الکتاب نیز مولف چهل و یک تفسیر کرد سی و چهار لقب در ما سبق گذشته و بزیادت هفت لقب دیگر از ازاحیف باجتهاد

که دینجا آورده چهل و یک باشد و مراد از غیر مولف درینجا آنست که بغیر ش عدد کلمه بار آمد از آن مثل مخبون

محذوف واقع نشود اگرچه معد اقتش مرکب باشد از دو تغیر اما در لفظ مفرد بود و مثل ابتر که عبارت ست

محذوف و مقطوع باید دانست که بعضی از عروضیان فروعی دیگر و القابی دیگر سوای آنچه مذکور شد افزوده اند

و از آنهاست مستفعلاتان بزیادت حرفی بر ترفیل و این را تطویل نامیده اند و در کن امطولن فاعلیاتن بزیادت

سببی در آخر فاعلاتن و این را توسیع گویند و در کن را موسع و فاعلیاتان بزیادت متحرکی و دو ساکن یعنی فاع بر

فاعلاتن و این را تضعیف بضاد معجمه از ضعف معنی زره تام نام نهاده اند و در کن امضعف با لجمله حقیقت تکلف

بیش نیست چه اول بر وزن مستفعلان فاع و ثانی بر وزن فاعلاتن فع و ثالث بر وزن فاعلاتن فاع واقع

شده و جائیکه ایشان این وزن را یک کن فرض کرده اند از جانب جمهور دو رکن میتوان گفت و حاجت

تجدید ارکان نیست و همچنین صاحب جوامع القواعد دو رکن دیگر ایجاد کرده یکی مفعولاتن و آنرا مفعولن نام

گذاشته مقابل مسکن که مصنف علام قرار داده است دوم مفتعلات تحریک فا او مفعولات و این را الفعل

تام نهاده و خیال نکرده که اول فعلن مکررست و دوم فعلن و فعول که در فروع معدود ده داخل ست دیا شاید که تعیین

تغیرات به حسب مشارکت با تغیر دیگر لقبی دیگر باشد و فی نفسه بدون مشارکت و مشارکت لقبی دیگر داشته باشد

چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد در یک رکن مثل مستفعلن و مفاعیلن یا از دو رکن نحو فاعلاتن فاعلاتن

چه از ین رو در کرن تن ناد و سبب مجاد ر کد بگر واقع شده حال و ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک متحرک منتق

علامه نیر از کسی مزاحفات پارسی پنجاه و دو ... جمله اوزان ... ۹۰ ...

باشد خالی بود و در بنا از آنکه یا سقوط هر دو هم جائز بود یا جائز بود قسم دوم آنکه بنو او معاقبت قسیم جزو آن بدا
که لفت نامیده و پس مکانند عبارتست از جواز حذف هر دو ساکن در سبب تجاور معا یا جواز ابقای هر دو معا یا
حذف احدهما العینیه یعنی خواه اول خواه ثانی و آن در سریع و منسرح و بسیط و رجز مستعمل شود یا قسم اول تحت
شود از آنکه ثبوت هر دو ساکن هم جائز بود یا نبود اگر جائز بود و لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو لا العینیه
هم جائز بود چه مفروض آنست که سقوط هر دو جائز نیست اینست گویند میان این دو ساکن معاقبه است پس
معنی معاقبه جواز حذف یکی از دو ساکن در سبب خفیف متجاور لا العینیه یا جواز اثبات هر دو باشد و این اسم از
مناوبت دو شریک سفر گرفته اند و آن چنان باشد که دو شخص یک بارگی دارند و نوبت نوبت بر نشینند
چون یکی فرود آید دیگری بر نشیند و بعکس این ادعر بیت معاقبه گویند و هر چه پس دیگر آید معاقب آن باشد
کذا فی حدائق العجم و معاقبه در منسرح و رمل و وافر و مدید و خفیف و مجتث و طویل و کامل و مدید اعلام کذا فی التحریریة
و سقوط یکی الیتیه بخبن بود یا بکف بود اگر بخبن بود سقوط دیگر یا بطی بود اگر هر دو ساکن در یک رکن افتند مثل
مستفعلن که بخبن مفاعلن و بطی مفتعلن شود یا بکف بود معطوف است بر قوله یا بطی بود یعنی اگر سقوط یکی بخبن
بود سقوط دیگر بکف بود اگر در دو رکن افتد چنانکه در فاعلاتن فاعلاتن اگر سقوط ثانی بخبن بود تا فاعلاتن
ثانی فعلاتن گردد سقوط اول بکف بود تا فاعلاتن اول فاعلات شود پس مراد از یکی در صورت اولی اول
است و در صورت ثانیه ثانی بر عکس مراد از لفظ دیگر و اگر سقوط یکی بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود اگر در یک
رکن افتد مثل مفاعیلن چه اگر مفاعیلن بکف سازند مفاعیل بقبض نمایند یا بخبن چنانکه گفته آمد مثالش از فاعلاتن
فاعلاتن نیز بیان کرده شد و درین دو صورت مراد از یکی و دیگر بر عکس دو صورت سابقه است در رکنی را که بمعاقبه
مخبون شود صدر خوانند زیرا که این سقوط در سبب صدر این رکن واقع شده و رکنی را که در معاقبه مکفوف
شود عجز خوانند زیرا که این حذف در سبب عجز یعنی آخر این رکن واقع شده و رکنی را که مشکول یعنی مخبون
مکفوف شود طرفین خوانند زیرا که حذف حرف سبب در طرفین رکن واقع گردیده مخفی نماند که آنچه محقق علام
در مصداق صدر و عجز و طرفین آورده مطابق قول علامه زمخشری در قسطاس و قول سکاکی در مفتاح قول
دیگر اهل فن است لیکن محمد بن قیس در حدائق العجم بر خلافش میگوید یعنی هر گاه حرفی ساقط شود از بهر
معاقبت حرفیکه پس از و بود آنرا صدر خوانند و هر گاه حرفی بیفگنند از بهر معاقبت حرفیکه پیش از و بود
آنرا عجز خوانند و هر گاه که دو حرف از جزوی بیفتد از بهر معاقبت دو حرف که بر هر دو طرف جزو
باشد آنرا طرفان گویند و این جز بمثالی روشن نشود پس گوییم فاعلات فاعلاتن صدر است از بهر آنکه
نون فاعلاتن اول ساقط است بمعاقبت الف فاعلاتن که پس از آنست و فاعلاتن فعلاتن

مخزمست از بهر آنکه از فاعلاتن دوم الف ساقطست بمعاقبت نون فاعلاتن که پیش از قسمت دوم علاتن
فعلات فاعلاتن طرفین ست از بهر آنکه از فاعلاتن میانگی الف ونون انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن
اول والف فاعلاتن دوم وبعضی عروضیان در باب صدر وعجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را
ومعاقبت مابعد را صدر خوانند ومعاقبت ماقبل را عجز گویند واین بصواب نزدیکترست از بهر آنکه
در معاقبت راحله که این اسم ازان گرفته اند معاقب آنکس باشد که برو نشیند نه آنکس که فرود آید انتهی وازین
کلامش پیداست که صدر در عجز وطرفین وصف ساکن سببی محذوفست یا وصف ساکن سببی ست که خودش باقی
مانده ومجاورش یعنی ساکن سبب دیگر مقارن آن ساقط گردیده نه وصف رکنی که از سبب صدر یا آخر یا طرفینش
حرفی بیفتاد وچنانکه مصنف فرموده ورکنی را که در معاقبه سالم ماند بری می خوانند یعنی اگر با وجود جواز معاقبه
وجواز حذف یکی هر دو ساکن را سالم دارند رکن مشتمل آن هر دو ساکن ابری خوانند از جهت بری بودنش از زحف
مذکور واگر ثبوت هر دو ساکن هم جائز بود ومفروض آنست که سقوط هر دو هم جائز نیست درین صورت لامحاله
سقوط یکی لابعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مراقبه هست پس مراقبه عبارت از آنست که سقوط دیگر
هر دو ساکن روا نبود بل حذف یکی لازم بود چنانکه در صدر وابتدای بحر مضارع ومقتضب چه رکن اول
مصراع مقارع یعنی مفاعیلن همیشه مقبوض باشد یا مکفوف ای مفاعلن یا مفاعیل واول رکن مقتضب
یعنی مفعولات همواره مخبون باشد یا مطوی ای فعولات یا فاعلات واین اسم را از مراقبت کواکب در منازل
قمر گرفته اند که چون یکی بمغرب فرو شد رقیبش از مشرق برآمد وچون یکی از مشرق برآمد رقیبش بمغرب فرو رفت
ومعنی اصلیش نگاه داشتن وانتظار کردن ست گویا یکی دیگری را انتظار میکند که اگر او فرو رود من بجائیش آیم
فصل ششم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری چون از تقریر وتحریر مقدمات فراغ حاصل شد
بعد ازین بتفصیل بحرها واوزانها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول شویم وصدد عروضها وضربها چنانکه
عادت عروضیان هر سلفی هست ایراد کنیم مدار انقسام بحر بجانب اوزانش که از انواع آن بود بر اختلاف
عروض وضرب ست ولهذا اوزان هر بحر را بموجب اختلاف مذکور وزن اول وثانی وغیر آن نامند اما
از اختلاف زحافات که در ارکان دیگر افتد نوع وزن مختلف نشود لهذا مصنف علام بذکر اعداد عروضها
وضربها پرداخته وانچه مارا در عروض پارسیان یعنی در فن عروض اهل پارس وعدد اوزان ایشان بتحقیق
نزدیکتر آید در هر موضع شرح وبیان نمائیم وپابند تقلید دیگران نباشیم وعادت عروضیان چنان ست که
هر وزنی را که باختلاف عروض وضرب باشد بیتی بمثال آرند وابیات عروض عرب همیشه همان ابیات
آورند که خلیل احمد واضع این صناعت آورده است چه در ان عروض یعنی تصرفی نرفته است تا باختلاف

وزن اختلاف اشارة از ابیات میشد و تمثیل همان وزن ما ابیات دیگر نیز بنظر تبرک و اقتفای آن بزرگ
نکردیم پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و با قتفاے موجدان این فن پرداختیم و شواهد مزاحفات
و امثال زحافات واقعه در غیر عروض و ضرب که او آورده است ما تخفیف کردیم و نیاوردیم ما در عروض
پارسیان هر کسی بیتی دیگر آورده است ما هم رعایت ابیات معین نکردیم و التزام ذکر ابیاتیکه دیگران
آورده اند ننمودیم و آنچه اتفاق افتاد بیاوردیم و چون بسیار روزنهاست که بتحقیق راجع بایک
وزن است مثل ضرب مقصور و محذوف که نزد مصنف حکم واحد دارد چنانکه تفصیلش خواهد آمد و ایراد امثله
بازای همه اوزان بجانب یک وزن واحد اقتضای تطویل بیفائده میکند لهذا البعض امثله که مستغنا از آن حاصل
باشد نیاوردیم و اجتناب از تطویل کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران با و اقتدا کرده طویل از بحرهای است که
بتازی گویان خاص است و شعر پارسی برین بحر متکلف باشد و امثله اش هم درین بحر خواهی دانست و اصلش
در دائره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنا و استعمال تازی و اثنی بکار دارند یعنی مثمن مستعمل کنند اگرچه ارکان شعر
مزاحف باشد و عروض همیشه مقبوض مگر بطریق ندرت گاهی سالم بود چنانکه درین بیت نافع بن اسود کرده
ست و نحن ضربنا الخیل نحو منا ونهد ۞ وقد اجحفت منها البیوت السواغم ۞ با شلاء درین شعر متنبی
لنکرتي حاکم و منشته حکم بیمرا با منه درین و خلائیر طرف ۞ و گاهی محذوف آید چنانکه درین شعر
جزی الله عنا عبس آل بغیض جزاء الکلاب العاویات و قد فعل ۞ با شکال و ذکره ابن القطاع و ضرب
هم سالم و هم مقبوض هم محذوف بکار دارند یعنی مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و ازین ضربش را مقصور هم
نقل کرده و آن شعر امرؤ القیس ست ۞ ثیاب بنی عوف طهاری نقیة و اوجههم بیض المسافر غران ۞
باشکال نیک اوزان مستعمل سه باشد اول عروض مقبوض ضرب سالم دوم عروض و ضرب مقبوض سوم
عروض مقبوض و ضرب محذوف و شواهد یعنی امثال آن هر سه این سه بیت شعر ابا منذر کانت غرو رصحیفتی
و لم اعطکم فی الطوع مالی و لا عرضی ۞ غرور بالفتح انچه فریب دهد و طوع بالضم انقیاد و عرض بالکسر آبرو و لفظ ای
ابو منذر حریف بود خطاب کرد تو نوشته داد لم و نداره ام ستار اما خود خوشنودی خاطر و نه آبروی خود الس
این بیت را عروض مقبوض ست و ضرب سالم الی سوای عروض همه ارکان سالم ست و تقطیعش بتیکه و صفحه بعین
فعولن ذر منکانت مفاعیلن غروری فعولن صحیفتی مفاعلن ولم اع فعولن طکم فططو مفاعیلن عمالی فعولن
ولا عرضی مفاعیلن و زحافات عروضیان الست که جمیع شواهد را همین گونه که تقطیعات ست کرده شد تقطیع
ایراد کنند و هر که قواعد تقطیع از حذف زوائد مکتوب و زیادت ملفوظ غیر مکتوب فهم کرده باشد باین
تطویل محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد از اصطلاحات این ها ای صدبار هرچه شود مکتسب نشود بنا بر تخفیف ازالای

براى تخفيف تقطيعات نمى آريم يعنى در هر شعر و بر يك مثال تا زى و يك مثال بيان اختصار كنيم پس شعر
ستبدى لك الايام ما كنت جاهلا و ياتيك بالاخبار من لم تزود و باشباع اين شعر طرفه بن العبد از قصيده
سبعه است بشان آنحضرت صلى الله عليه وسلم معنيش آنكه ظاهر خواهد كرد براى تو زمانه چيزى را كه ندانسته
آنرا و خواهد آورد اخبار را آنكسى كه زاد نداده او را يعنى آنحضرت صلى الله عليه وسلم مسائل شرعيه و احكام سبعه
بدون طمع و عوض براى شما بيان خواهند فرمود عروض و ضرب هر دو مقبوض اند تقطيعش ستبدى فعولن لك الايا
مفاعيلن ما كن فعولن تجاهلن مفاعلن و يا تي فعولن كبل اخبا مفاعيلن من لم فعولن تزودى مفاعلن
ح شعر اتيتوا بنى النعمان عنا صدوركم و الا تقيموا صاغرين الرؤسا تقطيعش اتيتو فعولن بنى نعما
مفاعيلن نعنا فعولن صدوركم مفاعلن و الا فعولن تقيمو صا مفاعيلن غرين فعولن رؤسا فعولن عروض
مقبوض و ضرب محذوف است و نزد خليل خفش درين ضرب قافيه را لازم است كه مردف باشد يعنى حرف ما قبل
روى مد باشد مثل عماد و عميد و عمود چنانكه درين شعر معنيش راست كنيد اى بنى نعمان از جانب
ما سينه هاى خود را يعنى كينه و نفاق از ياد در كنيد ورنه هر آينه خواهيد ماند خوار كننده سرها يا سرداران خود ذليل
و خوار خواهيد شد پس اتى است اول بمعنى ازالة العوج است و ثانى بمعنى اقامت در مكان و صاغر فاعل ست
لازم ست ليكن شاعر متعدى آورده كه الرؤسا را مفعولش ساخته كذا فى بعض شروح الخزرجية اما مجمل كه اردو
مفعول اتيتوا باشد و صاغرين حال از الرؤسا و مراد از رؤس ذوات ايشان يا سرداران و درين تلو
تقيموا از اقامت بمعنى اول گرفته شود يعنى و الا راست خواهيد كرد شما خود را يا سرداران خود را بحالت
ذلت و خوارى و تنبيه درين ميزان محذوف الضرب فعولن را كه بضرب مقدم بود مقبوض بكار برند
و اين قول زجاج ست سكاكى گويد زجاج راست گفته است زيرا كه اگر سالم بود هر دو فعولن فعولن شود
و وضع دائره بر فعولن مفاعيلن ست يعنى هر دو ركن مختلف الاجزا نگويند مس و فارقت حتى ما ابالى من النوى
و ان بان جيران على كرام هم يا باشباع تقطيعش و فارق فعولن تحتى ما مفاعيلن ابا فعولن من نوا
مفاعلن و ان بان فعولن جيران مفاعيلن على فعول كرامو مفاعلن معنيش مفارقت گزيده ام تا آنكه باك
نميدارم از جدائى اگرچه جدا شدند همسايگان كه كرم كننده بر من بودند يا اينكه اگرچه ظاهر شوند همسايگان
كرام بر من و اصرار يكجائى تا بيد يعنى حالا رنج فراق را چنان بر خود گوارا كرده ام كه از فراق كسى باك
ندارم و وصال را اختيار نكنم تا در فراق رنج جديد حاصل نشود و قوله حتى اشارت ست بانكه گاهى
سالم نيز بود چنانكه در شعر اتيتوا آمده گذشت مگر آنكه رؤسا را بدون الف لام خوانند و در اينجا ازان
على الاطلاق مراد عروض مستحق ما تعين خاص باشد كه ضربش بآن استحقاق ندارد يا شده ربا بيت

۹۴

سج آرند یعنی در هر بحر و هر وزنش مسج آوردنش جائزست و معنی مسجع در آخر فصل پنجم گذشت مانند
ابیات اول قسامد هر دو قسم موافق ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند یعنی ضرب از حق خود تجاوز کرده
تابع صدر گردد در نقصان یا زیادت و این قانون مطردست در هر بحر و هر وزن آن و مثالش تمامه
در اواخر فصل پنجم مرقوم شد و اما بطریق زحاف و تغییر جائز در غیر عروض و ضرب در طویل صدر
مقبوض و اثلم و اثرم شاید یعنی رکن اول مصراع اول فعول و فعلن و فعل واقع شود و مثال مقبوض
س اَلَاکُلُّ مَنْ اَمْسُوْدُ بِشِیْبَۃٍ دَوُنَہٗ بِہٖ اَبُوْمُطَیْرٍ وَعَامِرٌ وَاَبُوْسَعْدٍ بِہٖ با تشباع تقطیعش الطل فعول مفاعیلن
مفاعلن و بیتش فعول تدونهو مفاعلن ابوم فعول کمرنوعا مفاعلن مرنو فعول ابوسعدی مفاعیلن سوای
ضرب همه ارکان مقبوض ست اُسْوُد بالضم جمع اسد بیته بالکسر بیای تحتانی یا همزه بیشتن معجمه نام
شیرستانیست در راه دیار مغیثش آیا طلب مسکنی کسانی را که شیران بیشه لمتر ند از آنها در شجاعت و آنها ابو مطیر و
و ابو سعداند و همه ارکان مقبوض نیز آید مثل س سَمَاحَۃٌ ذَا وَبِرُّ ذَا وَوَفَاءُ ذَا وَنَائِلُ ذَا اِذَا صَحَا وَاِذَا سَکِرَ
ارکان تقطیعش سماح فعول تذا و بر مفاعلن ذا و فعول وفاء و ذا مفاعلن و نائی فعول لذا اذا مفاعلن صحا و
فعول اذا سکر مفاعلن معنیش شجاعت این شخص و نیکی او و وفای او و بخشش او بهر حال ست بهوش باشد
یا مست از سکر و عجب ست از بعض اکابر که تقطیع این بیت چنین کرده اند سماح فعول تذا و فعول بر ذا فعول
وفاء ذا مفاعلن و نائی فعول لذا و فعول اذا صحا مفاعلن اذا سکر مفاعلن و بعد آن گفته قد وقع التشبیه
فی الرکنین من المتقارب والهزج حیا القبض فی التقارب صار فعول و فی مفاعیله الهزج صار مفاعلن
فالعروض مقبوض بالقبض الهزجی وکذا الضرب و حشو اللاحق به والبواقی مقبوض بالقبض المتقاربی و
مثال اثلم س تَذَکَّرْتُ اَحْدَاجَ سُلَیْمٰی بِعَاقِلٍ * فَعَیْنَاکَ لِلْبَیْنِ تَجُوْدَانِ بِالدَّمْعِ * باشباع تقطیعش تذکرت
فعلن احداج مفاعیل سلیمی فعولن بعاقل مفاعلن فعینا فعولن کللبین مفاعیل تجودا فعولن بدمعی
مفاعیلن صدر اثلم ست و حشو مکفوف و عروض مقبوض احداج بالفتح جمع حدج بالکسرست که سواری زنانه باشد
مثل محفه و عاقل نام کوهی ست و نام هفت موضع نیز سلیمی تصغیر سلمی نام معشوقه ایست و آنچه بعضی اینجا سلیمی
بوزن فعلن اثلم قرار داده اند مبنی ست بر غفلت یعنی که اثلم در حشو این بحر نمی آید معنیش بر شوق آمدت
ترا هودجهای معشوقه سلیمی در کوه یا موضع عاقل پس هر دو چشم تو از جدائی میریزند اشکها را مثال اثرم س
لِمَنْ رَبْعٌ وَاَبْرَقُ لِرَسْمٍ بِاللِّوٰی * لِاَسْمَاءَ عَفٰی اٰیَۃَ الْمُوْرُ وَالْقَطْرُ * باشباع تقطیعش لمن فعل کر بعد مفاعیلن
رسمن فعولن بللوی مفاعلن لاسما فعولن عفتاً مفاعیلن یلمو فعولن ر و لقطر و مفاعیلن صدر اثرم و عروض
مقبوض ست و باقی سالم ربع بالفتح بمعنی خانه و منزل و محله ابرص از رسم تا بود نشان لوی بر وزن الی

تکیه تو در پیچیده و منقطع آسا بالف ممدوده نام معتبر و الیست تعتیه نابود و محو کردن آتی بعد الف جمع آیه بمعنی
علامت منور بالنسم و ای مهلا غبار یاریج و بالفتح موج قطر باران معنیش در بیجان آورد ترا منزل با بود نشان
که در کوی بود برای معشوقه اسما محو کرد نشانها لیش غبار یاریج و باران یا موج آکه باران و در بعض نسخ المزن
جمع مزن بمعنی سحاب بجای المور تیز آمده و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض لیکن اثلم و اثرم اما این هر دو تحت نادر
بود و اسنوسی گوید متحمس از زحافات طویل قبض فعولن ست و قبض مفاعیلن صالح ست و نزد خلیل صالح از کعت است
و نزد اخفش کف اصلح از ان نیست و ثلم و ثرم هر دو قبیح اند سند قبض حشو و ابتدا و در مثال اول و سند کف حشو
در مثال ثانی گذشت سند اثلم سه لکن جنید الله بما اتیته ز اعطی عطا الا قلیلا و لا نزرا ز تقطیعش لا کن
فعلن جنید للامفاعیلن الا فعولن تیتهو مفاعلن اعطی فعلن عطا ان لا مفاعیلن قلیلن فعولن و لا نزرا
مفاعیلن صدر و ابتدا اثلم ست و عروض مقبوض و باقی سالم معنیش لیکن جنید الله هرگاه آمدم او را داد
عطیه کثیر نه قلیل و کمتر و مثال اثرم سه فلما اتانی و السما تبلُه ز فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا ز تقطیعش فلما
فعولن اتانی وس مفاعیلن سما فعول تبلّاهو مفاعلن فقلت فعل لهو اهلن مفاعیلن و سهلن فعولن و مرحبا
مفاعلن ابتدا اثرم ست و عروض و ضرب و حشو خماسی مصرع اول مقبوض ست و باقی سالم معنیش پس هرگاه
آمد نزد من بجالیکه ابر بالای آسمان تر میکرد او را از بارش گفتم او را آمدی باهل خود و ملک کردی زمین را ابرسے
و کشاده و باد برای تو خانه و در مفاعیلن که در حشو افتد معاقبه باشد میان یا و نون پس اگر کف کنند قبض
نسازند و اگر قبض کنند کف نسازند و اما در پارسی آنچه بتکلف گفته اند بعضے هم بر منوال عرب گفته اند
مثال وزن اول سه ببردی دل و جانم بیک غمزه ناگهان ز نبردی که من دادم تو خود یکبارگی زان ز
کاف که من دادم یعنی بلکه ست و معنی بیت ظاهر ست تقطیعش ببردی فعولن دل و جانم مفاعیلن بیک غم
فعولن زه ناگهان مفاعلن نبردی فعولن که من دا مفاعیلن دم تو خود بی فعولن گتا بی زان مفاعیلن و در تقطیع
پارسی همبرین یک مثال اقتصار خواهیم کرد این قول گویا تاکید کلام سابق ست چه آنجا گفته است بر یک مثال
تازی و یک مثال پارسی اقتصار میکنیم مگر آنجا مطلق گفته بود و اینجا بتصریح آن بیت موعود التقطیع پرداخت
و عادت عروضیان پارسی آنست که هر مثالی را استال و شرح ایراد کنند یعنی مثالی آرند که عروض و ضرب آن
بیک وزن و روی باشد بل عروض تابع ضرب بود و در شعر سابق که مصنف ذکر کرده اگرچه ردیف متحد است لیکن
وزن متحد نیست زیرا که عروض آن مقبوض و ضرب سالم ست لهذا بتبعیت عروضیان میگوید مثال مصرع این وزن
بیت بر آمد ز رخسار نگارین من ماهی ز نگر یابم از نورش سوی وصل و راهی ز یعنی از رخسار معشوق من بسبب
روشنی طرفی پیدا شده است شاید بیابم از نور آن ماه رخسار جانب و صالش کدام راه و لیکن از این ایراد مصرعات هم

مثال قول تازی مثال ثانی باضافت تعریف یعنی مثال یکم ... گذشت ... بر ۹۶

تخفیف خواهیم کرد چنانکه تقلیبات را تخفیف کرده ایم و بعضی عروضیان یعنی عروضیان عجم را او را از عرب تجاوز
کرده اند که بسه غیر عروض و ضرب تازی اشعار گفته اند و مسدس و مربع هم آورده اند بخلاف عروضیان تازی
و بر قیاس دیگر بحرهای پارسیان روا داشته بر عروض مسبغ و مصری ای مفاعیلان و مفاعیلن با ضرب مسبغ و این یک
وزن است زیرا که مسبغ و مصری نزد ایشان یک حکم دارد و در زیادت یک ساکن اندر آخر وزن مجتنب نشود و
عروض سالم با ضرب هم سالم یا عروض سالم و ضرب مقبوض مسبغ یعنی مفاعلان و مصری و عروض مقبوض مسبغ
و مصری با ضرب مسبغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض یعنی مفاعلن عروض مقبوض با ضرب مقصور و محذوف
یعنی فعولان و فعولن و هر دو عروض در ضرب مقصور یا محذوف یا مختلط که یکی از عروض و ضرب مقصور باشد
دوم محذوف و هر مسدس و مربع هم مثالها آورده اند مثال هر دو مقبوض اینست بیت برین نمط ستی
هر که و هر چند مرا پیچی که زبر کند فسانه را البتی چو زیر کند یعنی از بر کند و مثال عروض مقبوض و ضرب
محذوف اینست بیت تازی کجا هستا بخوبی تو دانش به چگونی گرا باشد لیکن تقطیع سوی دار هم لطبع نزدیکتر
مثمن سالم بود تنها نها از یک دیگر جدا جدا این گونه بیت من از غم گذارانم تو بی غم گذارانی من از
عشق نالانم تو بی عشق نازانی [illegible] اگر مسمط باشد بهتر بود و تعریفش در مقدمه گذشت
و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در پارسی مزاحف بکار نتوان داشت چه تکلف وزن فی نفسه طبائع
پارسیان تناسب آن نمی رسد و زحاف یعنی تکلف زحاف چون جمع شوند نفرت طبع زیادت کرده ای
زائد شود اما مخفی نماند که این حکم نسبت بعض تغیرات مثل کف که اهل فن آنرا از زحافات مستقبحه درین
بحر قرار داده اند مسلم است نه در زحاف علی الاطلاق چه قبض و دان از زحافات مستحسن است و لیکن
زحاف نسبت [illegible] مقبول الطبع باشد مدید هم از بحرهای خاص تازیان است واصلش در دایره
فاعلاتن فاعلن چهار بار بود و ابن جنی و غیر او گویند مسدس الاصل است اما اجود آنست که مثمن الاصل
باشد و در بنا مجزو بکار دارند و مسدس استعمال نمایند و در اسه عروض [illegible] مخبون محذوف
و پنج ضرب باشد یعنی سالم و مقصور و محذوف و ابتر و مخبون محذوف و برتشش وزن مستعمل است
اگرچه احتمالات عقلیه از ضرب سه در پنج پانزده میشود و شواهد آن یعنی امثله انها این شش
بیت است اشعر یا لبکر انشروا لی کلیبا یا لبکر این این الفرار تقطیع یا لبکرن
فاعلاتن انشرو فاعلن لی کلیبن فاعلاتن یا لبکرن فاعلاتن ابنا ای فاعلن [illegible] فاعلاتن
عروض و ضرب هر دو [illegible] ارکان سالم است انشروا البیت [illegible] از نصر و قطع همزه لضرورت شعر بیت
[illegible] ای قوم بنی بکر [illegible] رسید و برانگیزید [illegible] من کلیب را که نام [illegible] است تا نجات [illegible]

97

و ای تی بکر کجاست کجاست فرار برای من یعنی تاب گریختن از بلای پیش آمده ندارم ز ورد تر لقد یاد من کرد
بکذا فی شرح الخزرجیه و استوی در نهایة الراغب سے آرد یا لبکر در اصل یا آل بکر بود و در ترکیب نام جداین
تبیدیست یعنی ای آل بکر را بگیرید برای مقابله من جد خود را اگر توانید یا آل بکر کجاست کجاست فرار
شمارا از دست من بپ شعر لا یغرن امرا عیشہ کل عیش صائر للزوال بہ باسکان تقطیعش لا یغرن
فاعلاتن نمران فاعلن عیشہو فاعلن کل عیش فاعلاتن صائرن فاعلن لزوال فاعلان عروض محذوف و ضرب
مقصورست معنیش باید که فریب ندہد آدم را عیشش زیرا که ہر عیش زائل گردنده است ج شعر اعلموا انی
لکم حافظ شاہدا ما کنت او غائبا بہ تقطیعش اعلموان فاعلاتن نیلکم حا فاعلن حافظن فاعلن شاہدما
فاعلاتن کنت او فاعلن غائبن فاعلن عروض و ضرب ہر دو محذوف اند معنیش بدانید که تحقیق من برای
شما نگہبانم حاضر باشم یا غائب لفظ شاہدا خبر کنت ست و لفظ ما برای مصدریت ست و تقدیر معنی اینست
حافظ فی مدة کونی شاہدا او غائبا شعر انما الذلفاء یاقوتة بہ اخرجت من کیس دہقان باشباع تقطیعش
انمذل فاعلاتن فاء یا فاعلن قوتتن فاعلن اخرجتمن فاعلاتن کیسدہ فاعلن قانی فعلان عروض محذوف
و ضرب ابتر ست و بعضی برانند که این ضرب در اشعار عرب نظیری ندارد فقط خلیل اختراع ساخته است
و سلکی گوید نزد خلیل قافیه این ضرب را لازم ست که مردف باشد اما اخفش لازم نمیداند ذلفا بر وزن حمراء
زنست بالتحریک و ذال معجمه کوتاہی بینی و استوای نرمه اش و لہذا زنان را باین نام مسمی کنند چنانکه
جوہری در صحاح گفته و ہمین شعر را سند آورده و دہقان بالکسر و الضم معرب دہکان رئیس ده و اقلیم متصرف
امور معنیش جز این نیست که زن خوش شکل یاقوتی است که برآورده شده است از کیسه رئیس قریه که جواہر
معدنیه در کیسه او باشد یعنی غیر مستعمل ست شکل یاقوتیکه از کیسه فی الحال بر آمده باشد ه شعر للفتی عقل
یعیش به حیث تہدی ساقه قدمه بہ باسکان تقطیعش للفتی عق فاعلاتن لنیعی فاعلن شبہی فعلان
حیث تہدی فاعلاتن ساقہو فاعلن قدمه فعلان عروض و ضرب ہر دو مخبون محذوف اند معنیش برای
جوان مرد عقلی باشد که زندگانی میکند و میرود ہر جا که رہنمائی میکند ساق او را قدمش یعنی ہدایت
میکند پیش بینی او را و ہو اقب امور را و شعر رب نار بت ارمقہا تقضم الہندی و الغار بہ تقطیعش
ربنارن فاعلاتن بت ار فاعلن مقہا فعلان تقضمل فاعلاتن ہندی یول فاعلن غار افعلو عروض
مخبون محذوف ست و ضرب ابتر تقضم بضاد معجمه شکستن معنیش بسیار آتش بوده است که بشب بیدارم که می
شکستند عود ہندی و چوب درخت غار را که خوشبودار ست یعنی چنان سخی و توانگر بودم که شبہا در آتش
خانه من بجای ہیزم این چوبہای خوشبودار را می سوختند و استوی در نہایة الراغب سے آرد

مراد از نار حربست و تقشیر لثات و فتح ضاد معجمه از قضم یعنی خوردن باطراف دندان و مراد از هندی شمشیر ست و غار درختی ست که ازان تیر ها سازند یعنی بسیار جنگ ها ارتکب دیده ام که بخود و شمشیر و تیر ها و کسائی این هر دو شعر اخیر را از بسیط بحذف مستفعلن اول قرار داده است یعنی بر وزن فاعلن مستفعلن فعلن بحرکت عین یا سکون آن و بعضی مشطور روا داشته اند یعنی نصف مثمن که مربع باشد مثالش انیست ۵ یا بکر لا تنشوا به لیس ذا حین وثی * تقطیعش یا بکرن فاعلاتن لا تنشو فاعلن لیس فراحی فاعلاتن
نونا م فعلن انوثی بالفتح و تخفیفین بمعنی سستی معنیش ای قوم بکر سستی مکنید نیست این وقت سستی اما نیل مازور است و شاید وجهش آن باشد که وزن مذکور از رمل محذوف مجنون میتواند شد که ذهبا لیه الزجاج و طریق زحافات خبن و کف و شکل در ارکان دیگر و رای عروض و ضرب روا دارند اما شکل قبیح باشد و مثالی بر مثل می آرد که خبن در هر فاعلاتن آید و در هر فاعلن نیز که در عروض و ضرب بود و کف و شکل در هر فاعلاتن غیر ضربی و رقع شود و میان نون فعلاتن و الف فاعلن یل الف فاعلاتن نیز معاقبه باشد یعنی اگر فاعلاتن مکفوف آید ما بعدش مخبون نباشد و اگر این مخبون بود آن مکفوف نباشد مثال خبن با معاقبه ۵ و منی الیه مسکر مانیه میکلم فیحبک بعقل * باشباع تقطیعش و منی با فعلاتن لیمین فعلن ککلامن فعلاتن یتکلام فعلاتن فیحب فعلن کبعقلی فعلاتن همه اجزایش مخبون اند و در حشو مصراع اول و ابتدا و حشو ثانی همه معاقبه ست الوعی بالفتح از ضرب محفوظ و شتن و بگوشش نهادن معنیش او هر گاه نگاه بیمار وا می شود از تو کلام می کلام میکند پس جواب میدهد بمقتضای عقل ولیکن خبس را با تسر جایز نمیدارند مگر صواب جواب آن لیست و ازان ست قول شاعر ۵ کنت احتی اسرت تمک الورای * فرای منهما نا صابت * باشکال تقطیعش لنت احتی فاعلاتن صرقل فاعلن کلوراء فاعلن فرای فعلاتن منهما فاعلن نا صابت فعلان معنیش خوف میکردم تقلیب و گردانیدن این معشوقه خلق را لیس ناگاه تقلیب آن معشوقه تیری زد مرا لیس سید و در بعض نسخ بجای الوری نیز آمده و معنی بمعنی عشق ست مثال کف و معاقبه ۵ لن یزال قومنا مخصبین * صالحین ما اتقوا و استقاموا * تقطیعش لن یزال فاعلات قومنا فاعلن مخصبین فاعلات صالحین فاعلات تقوا فاعلن و استقامو فاعلاتن همه فاعلاتن سوای ضربی مکفوف ست و صدر و مردف و ابتدا باصطلاح معاقبه مخبرست معنیش همیشه خواهند ماند مردم قوم ما در رفاه عیش نیکوکاران مادامیکه اتقا خواهند کرد و بران مستقیم خواهند ماند مثال شکل ۵ لمن الدیار غیرهن * کل جون المزن دانی الرباب * باشباع تقطیعش لمنِد فعلات یارغی فاعلن ریهن فعلات کلنجول فاعلاتن مزند افاعلن نیز ربانی فاعلاتن ایجون بالضم سپید و سیاه الدانی قریب الرباب ... و در منتهای چنین ست کل دانی المزن جون الرباب و احسانیت جون و دانی از قسم اضافت صفت بسوی

مرصوف ست ورداقی الرباب بدل ست از جون المزن یا معطوف ست بر ان بحذف حاطفه نعیتش کراست
این دیار که متغیر گردانیده است آنها نرا هر بیبیدا بر سحاب قریب تسدر و عروض مشکول ست و باقی سالم
اگر گوئی قوله در ارکان دیگر رد او ارند اشعار بربن دارد که خبن و شکل و کف در عروض و ضرب جائز نباشد
لیکن از اشله جواز خبن در عروض و ضرب و جواز کف و شکل در عروض نیز معلوم میشود گوئیم مصنف علام وقوع
این هر سه را در دیگر ارکان بطریق زحاف فرموده است یعنی بطریق جواز اما در عروض باین طریق نیامده بل
بطریق وجوب مثال مشکول و طرفین باصطلاح معاقبه ست بیت شعر بل لناذات یوم ٭ بمحبوب فارغ من
تماکت ٭ باشباع تقطیعش بیت شعری فاعلاتن هلنا فاعلن ذات یومن فاعلاتن بمحبوب فعلات فارغن
فاعلن منتلاقی فاعلاتن ابتدا مشکول و معاقبه طرفین ست و باقی ارکان سالم شعر یعنی مشعور معلوم ست ذات
یوم یعنی ذات اسم یوم ست که مسمی باشد معنیش کاش در اشتی آیا هست برای ما روزی مقرون بیاد محبوب
و زنده از جانب کسیکه فارغ ست از تلاقی احباب ای بی پروای ملاقات ندارد و آسنوی گوید فارغ درین شعر
بمعنی مهلتین تام معنی ست کذا فی الصحاح پس معنی آنست آیا هست برای ما روزی بجانب محبوبا
قاعده فارغ از ملاقات یعنی آیا روزی ملاقات خواهیم کرد با کسی که بمحبوب فارغ میانه ما و دیار سحی تمکنت بر فنا
دیگر بحرهای ایشان در دوائی یعنی مثمن عروض و ضرب در تو ندال ای فاعلات یا هر دو سالم یا مختلط میان سالم و
ندال و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط میان مخبون و مقطوع و این بحر
وزان شد و در مخبر و هر دو سالم و عروض سالم و ضرب مقصور یعنی فاعلان و هر دو مقصور یا محذوف ای فاعلن
یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و متنا ابتر بکار داشته اند و مثله او ر ده اند
مشطور هم بکار داشته اند و از همه لطیف نزدیکتر وافی بود و هم سالم بر ینگونه بیت یا ده بر گیر ای صنم و و بر دار
بزن ٭ چند خواهی خورد غم دور کن از دل حزن ٭ تقطیعش با دیرگی فاعلاتن ر صنم فاعلن و بر دار ای فاعلاتن
رود بزن فاعلن چند خواهی فاعلاتن خورد غم فاعلن دور کن از فاعلاتن دل حزن فاعلن همه ارکان مخبون نیز گفته
اند و هم از دیگران بهتر بود بر ینگونه بیت ز لبانت بپسر ایکی بوسه چرا ٭ ندهی شاد مرا نه بترسی ز خدا ٭ تقطیعش
ز لبانت فعلاتن بپسر افعلن ایکی بو فعلاتن سه چرا فعلن ندهی شا فعلاتن د مرا فعلن نه بترسی فعلاتن ز خ
فعلن و مثال مسدس سالم بیت ست غالیه زلفی سمن عارضینی ٭ سرو بالای و زنجیر موئی ٭ تقطیعش غالیه ز
فاعلاتن فی سمن فاعلن عارضینی فاعلاتن سرو بالا فاعلاتن ای و زن فاعلن جیر موئی فاعلاتن و مثال عروض
محذوف و ضرب مقصور بیت ست زندگانی تلخ کردی مرا ٭ زندگانی بی تو ناید بکار ٭ تقطیعش زندگا
تلخ کر فاعلن دی مرا فاعلن زندگانی فاعلاتن بی تو نا فاعلن ید بکار فاعلان و مشطور این بحر یعنی

از بهر آنکه بدل نزدیکتر بود خوش آید بر نیکوئی ع یک رو ای مه پیدا کر لطف کن در آنکه بیکره معنی یکره

و یکبار تقطیعش یکره ای بی ما سلاتن واو گر فاعلن لطف کن در فا علاتن آنگر فاعلن چون این وزن لعینه بدل

مربع محذوف العروض والضرب است مقلوب طویل مفاعیلن فعولن چهار بار بود و بهرامی از زوالا دستاعر

نقل کرده است که او بروزن این بحر شعر گفته است و یک بیتش اینست ع نگاری دلربائی ربود از من

دل من بدین دل چگونه از و بوسه ستانم تقطیعش نگاری مفاعیلن ربائی فعولن ربود از من

مفاعیلن دلیمن فعولن منی بیدل مفاعیلن چگونه فعولن از و بوسه مفاعیلن ستانم فعولن و بر مجزو

اخرب بیتی هم از شعر او نیست ع پر نور جهان سیه و تنگ ست تا با شمن آن جبت بجنگ ست

تقطیعش پر نور مفعول جهان فعول سیه و تنگ ست مفاعیلان تا باش مفعول منا بت فعولن بجنگست

فعولان صدر و ابتدا اخرب ست و عروض مسبغ و ضرب مقصور و حشو مصراع اول مقبوض یعنی جهان پر نور

و چشم من سیاه و تنگ شد از وقتیکه با من عاشق آن معشوق بجنگ آماده گردیده است تمن بمعنی ببین

و مراد از آن عاشق و چون شاعر عشوق خود را بت گفته خود را بت پرست قرار داده و بر این قیاس چهار

مجزو یعنی مثمن و مسدس مسبغ و معری و مخالطه از مسبغ و معری در عروض و ضرب ذکر کرده و در مجزو عروض و ضرب

محذوف و مقصور یعنی فعولن و فعولان و مخالطه از این هر دو همچنین اخرب و مکفوف در غیر عروض و ضرب یعنی مفعول

مفاعیل باشد ذکر کرده اما در عرب شعری از کسی دیگر شعری برین بحر معلوم نشده و آنجا مصنف ملام اشعار عرب خود

با اشعار این بحر فرموده و در انفکاک بحور از دوائر که در ما سبق باین نهج گفته است برین وزن تبازی شعر

نیافته آمد نفی و صدای دیگران هم فرموده حالانکه پیشتر در ما سبق اشعار امرء القیس و تبازی برین وزن

نقل کرده و لیس تتبع مصنف علام ناتمام ست بسیط هم از بحرهای تازیانست و اصلش در دائره مستفعلن

فاعلن چهار بار بود و او را سه عروض مخبون و سالم و مقطوع و پنج ضرب مخبون و مقطوع و اتی و مجزو ذی

و سالم در شش وزن مستعمل است اگرچه احتمالات عقلیه از ضرب سه در پنج پانزده میشود و اتی و چهار

مجزوات ابیات است اشعر یا حار لا ارمین سلم یا ابتیه لم یلقها سوقة قبلی و لا ملک باشباع

تقطیعش یا حار لا مستفعلن ارمین فاعلن بک مستفعلن بتین فعلن لم یلقها مستفعلن سوقتن فاعلن قبلیو لا

مستفعلن ملکو فعلن عروض و ضرب هر دو مخبون ست حار مرخم حارث ست و لا ارمین نهی متکلم مجهول

از رمی و ابتیه بلا سوقه بالضم رعیت واحد و جمع و مذکر و مؤنث در آن برابر ست کذا فی الصحاح والقاموس

و حزری در نهایه می آرد سوقه رعیت و هر چه غیر بادشاه باشد و بسیاری از مردم گمان می برند

که سوقه بمعنی اهل اسواق ست معنیش ای حارث با یکه انداخته نشوم از جانب تو بدبلائی که انداخته نشده است

طویل مقلوب

بسیط

وران کسی از رعایایش از من ونه پادشاه مراد از بلا بحوست یعنی شما باعث آن نشوید که من خشم بر خیزد
شما را ذلیل سازم که کسی از رعایا و سلاطین نکرده باشد ب شعر قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی جرداء
معروقة اللحیین سرحوب ۞ با شباع تقطیعش قد اشهد مستفعلن لغارتش فاعلن شعواء تح مستفعلن
فعلن جرداء مع مستفعلن روقتل فاعلن لحیین سر مستفعلن حوبو فعلن عروض مخبون ضرب مقطوع ست غارت
شعواء غارتهای متفرقه جرداء بالفتح والمد اسپ ماده کوتاه وباریک مو معروقة اللحیین اسپ ماده که گوشت
بر هر دو کله اش کم بود سرحوب بالضم اسپ طویل معنیش تحقیق حاضر می شوم در جنگها و تاختهای متفرقه الا که بر
مرا اسپ ماده کم موی خشک کله دراز وآن هر سه وصف در اسپ تازی از محاسن است بدانکه خلیل و اخفش
درین ضرب قافیه را لازم الردف میدانند یعنی لازم است که قبل روی دران حرف مد باشد واین را الی آخره
نمیدانند واین شعر را سندی گذارد ب لا تنکح لیلی ولا الشرب الی هند ۞ واشرب علی الورد من حمراء کالورد
با شباع تقطیعش لا تنکح لی مستفعلن لا ولا فاعلن تطرب الی مستفعلن هندی فعلن ش شرب علی مستفعل ورد من فاعلن
حمراء کل مستفعلن وردی فعلن معنیش گریه مکن لیلی را و طرب مکن بسوی هند شراب نوش بریاد رخسار ازرق
سرخ مثل گل ورد واین هر دو بیت سابق الذکر از دائی ست ج ب ۵ اما ذممنا علی ما خیلت ۞ سعد بن زید وعمرا
من تمیم با سکان تقطیعش اما ذم مستفعلن نا علی فاعلن ما خیلت مستفعلن سعد بن زی مستفعلن دن وعم فاعلن
رن تمیم مستفعلان عروض سالم و ضرب مذال ست معنیش ما هجو کردیم بر خیال کردن آن معشوقه سعد بن زید
وعمرو را قبیله بنی تمیم یعنی آن معشوقه فقط خیال هجو آنها کرده که از ما واقع شد واین ضرب را قافیه مردف باشد
تا اجتماع ساکنین سهل باشد قال الاسدی شعر یا ذا او قوفی علی ربع عفا ۞ مخلولق دارس مستعجم تقطیعش یا ذا
وقو مستفعلن فی علی فاعلن ربعن عفا مستفعلن مخلولقن مستفعلن دارس فاعلن مستعجمی مستفعلن عروض را
ضرب سالم اند عفو محو کردن و شدن لازم و متعدی ست و در بعض نسخ بجای عفا خلا نیز آمده اخلولق الرسم کهنه
زمین شد درود دیوار خانه دارس کهنه مستعجم ساکت یا ریک شونده معنیش چیست ای ایستادن یا مطلع شدن من
نابود شده یا خالی از معشوقه برابر زمین مندرس خاموش از بیان حالات ساکن آن یا ریگ شونده
و شعر سیر را صحاب با تیما و کم ۞ یوم الثلثاء بطن الوادی ۞ تقطیعش سیرو معن اصحا فاعلن
کم مستفعلن یوم ثلثا مستفعلن تا بطن فاعلن لوادی مفعولن عروض سالم و ضرب مقطوع ست ثلثا
الفتح نام یکی از منزلگاه است و مشهور شود بالف بعد لام و بالف ممدوده سه شنبه معنیش سیر کنید همه یک جا شده و بروز
بالفعل بر بون بیت که وی پرستار و روز سه شنبه است در درون وادی ۞ شعر ما هیج الشوق من اطلال
اضحت قفارا کوحی الواحی ۞ تقطیعش ما هیج شو مستفعلن قمن فاعلن اطلالن مفعولن

محتفنا مستفعلن رنگوی فاعلن بلواحی مفعولن عروض وضرب هردو مقطوع اند اطلال جمع طلل بتحریک
آثار خانه قنا بالکسر جمع قسر بالفتح بمعنی خالی وسحت قفار اصالت خالیه وحی الواحی مکتوب کاتب قوله کوحی الواحی
حالست از قفار یا از ضمیر تحت مسیش کدام چیز دریچان آورد شوق را اندیدن آثار خانهای معاشیق که
خالی شده اند یجا لیکه مثل مکتوب کاتب در دلالت برنویسنده اند یا مثل حروف ونقط متفرقه واین جها
بیت سوای دو اول مجزوست واین بیت آخر را که عروض وضرش مقطوع ست مخلع خوانند بجای مخمه
بصیغه مفعول از تفعیل صاحب قاموس گوید مخلع جسی منفک الالیتین ای هردو سرین کنده وشبه
رفتا بتخص مذکور باشد وآوردن تخلع در عروض وضرب بحر بسیط وتشیش را مخلع خوانند اگرچه اهل فن
مثل سکاکی وخزرجی واندلسی وابن حاجب وغیرهم درین بحر سه عروض وشش ضرب نوشته اند باین تفصیل برا
وافی یک عروض مخبون بود وآنرا دو ضرب مخبون ومقطوع وبرای مجزو دو عروض ست یکی سالم وآنرا
سه ضرب بود مذال ومعری ومقطوع وعروض دیگر مقطوع وضربش نیز مقطوع باشد پس اگر اختلاف وافی
ومجزو مسلم داشته شود مثل تسلیم دیگر اهل فن ضرب شش بود واگر از اختلاف مذکور قطع نظر کرده بعض تعبیر اکتفا
رود پس ضرب چهار باشد مخبون ومقطوع ومذال ومعری نه پنج چنانکه مصنف آورده گوییم مراد درینجا از تعداد
مذکورست ونه نفس تغیرات بل مصادیق تغیرات وچون مصداق ضرب مقطوع وافی فعلن وضرب مقطوع مجزو
مفعولن شد پس مصداق هریک با وجود اتحاد تغیر مختلف بود ولهذا ضرب مقطوع وافی را از هردو مقطوع
مجزو جداگانه شمرده وهردو مقطوع مجزو را واحد قرار داد وباید دانست که نزد خلیل عروض مقطوع اضرب
مقطوع لازم ست اکسائی لازم نمیداند بل مطوی مذیل هم روایت کرده درین بیت دنحن قوم لنا نتائج
وشروة من موال تیمیم ٭ باسکان تقطیعش ونحن قومستفعلن منلنا فاعلن رمماحن مفعولن تزرتن
مفاعلن شموا فاعلن لنوتیمیم مفتعلان حتیمیم بمعنی خالص واحد وجمع دران برابرست کذا فی القاموس معنیش
ماهستیم قومی ستیم که برای نیزه گرد کثرت عددست از موالی ومخالصین مع فرا ضرب ثالث خلاف اهل صناعت
نقل کرده وان فعل بسکون عین ولام ست وتقطیعش نیست ٭ اقول حین ارتی کعبا آرسینه
لا ابا لک اسد فی خمیس بو شین ٭ باسکان تقطیعش اقول حی مفاعلن نا ری فعلن کعبوا مستفعلن بیا
نعام لا با وکل مستفعلن لا بغی فاعلن خمس فوست مستفعل تین فعل معنیش میگوییم وقتیکه می بینم کعب
ویسیه را برکت ... بنج ودیگر ارکان سوای عروض وضرب مخبون ... وار
پس اگر آن هردو نیز مخبون بود همه اجزا مخبون باشد مثال این بیت ٭ لقد نکات حقبه
... مفاعلن ... فعلن ...

شجین فعلن فاحدثت مفاعلن غیرن فعلن واعقب مفاعلن ولا فعلن حتب بکسر حا و فتح قاف متی از دهر و سال و صروف بالضم تقلبات زمان و حوادث خیر بکسر اول و فتح ثانی امور محدثه مغیره و دول بحرکات ثلثه دال و فتح دا و جمع دولت بالفتح و بالضم معروف ست مفتیش البته گذشتند زمانها که حوادث آن عجیب ست
پس حادث کردند تغیرات را و عقب گذاشتند دولتها را و گاهی ارکان سباعی همه مطوی باشند مثل ع
ارتحلوا غدوة فانطلقوا سحرا ✦ فی زمر منهم تتبعها زمر ✦ باشباع تقطیعش ارتحلو مفتعلن غدوتن
فاعلن فنطلقو مفتعلن سحرن فعلن فی زمرن مفتعلن منهمو فاعلن تتبعها مفتعلن زمرو فعلن هر رکن سباعی سکو
و عروض و ضرب مخبون ست معنیش این رحلت کردند اول روز پس رفتند صباح در جماعتها از انها که در پی آنها
جماعتهای دیگر بودند و مستفعلن مطوی مخبون بکار دارند و آنرا مخبول گویند پس فعلتن شود لیکن خبن
حسن ست و طی صالح و خبل قبیح کذا فی النهایة مثال مخبول ع وزعموا انهم لقیهم رجل ✦ فاخذوا ماله وضربوا
عنقه ✦ و لیکون تقطیعش وزعمو فعلتن انهم فاعلن لقیهم فعلتن رجلن فعلن فاخذو فعلتن مالهو فاعلن وضربو
فعلتن عنقه فعلن عروض و ضرب مخبون ست و رکن سباعی مخبول و رکن خامسی حشو سالم معنیش گمان کردند
آنها را ملاقی شد مردی پس گرفتند مالش را و زدند گردنش را و عروض و ضرب مقطوع را از مجزو مخبون و از دایره
مستفعلن از قطع مستفعل بسکون لام و از خبن متفعل شود و با وزن فعولن آید مثل ع تد صحت و شیب قد علا فی
یدعو حثیثا الی الخضاب ✦ باشباع و سکاکی این بیت را بنام مخلع مخبون گفته تقطیعش صحت و شیب مستفعلن
شیب قد فاعلن علا فی فعولن یدعو حثی مستفعلن ثن الل فاعلن خضابی فعولن معنیش گردیدم بجایی که پیری
بر سرم رسید خواند و شتابان بسوی خضاب دیگر وزنی آمده از مجزو در شواذ که خلیل نیاورده و آن اینست
ع ان شواء و نشوة ✦ و خبب البازل الامون ✦ باشباع تقطیعش انشوا مستفعلن ان نش فاعلن
وتن فعل و خبب فعلتن بازلل فاعلن امونی فعولن عروض مخبون اندست و ضرب مخبون مقطوع
و بیت دیگرش که اتمام معنی این بیت موقوف بر آنست اینست ع من لذة العیش والفتی ✦ للدهر
والدهر ذو فنون ✦ باشباع تقطیعش منلذ ذتل مستفعلن عیشول فاعلن فتی فعل لد دهر مستفعلن و هر ذو
فاعلن فنونی فعولن معنی هر دو بیت اینست تحقیق کباب و نشاء و دویدن شتر نر ساله قوی از لذت عیش ست
و جوان محکوم بهای دهر ست و دهر صاحب فنون و بوقلمونست و چند وزن دیگر از مجزو نیز آید و از انهاست مجزو
صحیح و ضرب مخبون مثال ع قد جاءکم انکم یوما اذا ✦ ما ذقتم الموت سوف تبعثون ✦ باسکان تقطیعش
قد جاءکم مستفعلن انکم فاعلن یوما اذا مستفعلن ما ذقتم مستفعلن موتسو فاعلن فتبعثون مفاعلان
همه ارکان سالم ست مگر ضرب مخبون مذال ست معنیش تحقیق آمده است شما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

که تحقیق تماشاگاه خورشید بدست روزی مبعوث خواهید شد و از آنهاست مطوی مذال شعر

یا صاحِ قَد اَهلَکتَ اَسمارَنا + و حُرمَتَ تَهییک من حُسنِ وِصال + ارکان تشعیث او صاحبه مستفعلن فعلات

فاعلن ... مستفعلن ... مستفعلن فاعلن ... فاعلن ... ارکان سالم و ضرب مطوی

مذال ست ... صاحب ... معشوق ... یعنی ای صاحب من تحقیق ... کرد اسما آن

و عده را که در ... و آرزوی آن می انداخت ترا از حسن وصال و در بعض رسائل تهییک از تهنیه سماکی

تمسک نیز دیده شد و از آنهاست مخبون مذال شعر اِستَقِمّ ... یا ... کل ... قائم

مع ... باسکان تشعیث او ... مستفعلن ... فاعلن ... مستفعلن فاعلن

فاعلن مع اخیه فعلاتان ... بسکون عین و فتح آن نیز آید و اینجا مفتوح العین ست ... مقام

من قریب ... قیام میکند ... و از آنهاست مخبون مقطوع شعر ...

فَاَلَمَّ ... علی ... ای ... مستفعلن ... فاعلن ... مستفعلن

... فاعلن ... فعولن همه ارکان سالم و ضرب مخبون مقطوع ست ... گفتم ... قول من کن

پس ... قبول نکرد روان شدند اشکهای من ... بعض ... نوشته اند که مولدین التزام خبن

در عروض و ضرب این بحر نمایند و آن از قبیل التزام ما لا یلزم ست و بعض مولدین ... ازین بحر

نیز اشعار گویند و از انست قول محمد بن الحسن شعر اَنتَ الفَقیرُ ... + فی ... انت ...

... فی ... + ... + ... فی ... + ...

... و اما در پارسی ... و روا ... بر عروض مذال یعنی فاعلان یا معری یا ضرب مذال یا

ضرب سالم و عروض سالم با ضرب مخبون مذال یعنی فعلان یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون ای فعلن ...

و یا ضرب اعرج ای فعلان بسکون عین و یا ضرب مقطوع ای فعلن بسکون عین و عروض مخبون معری

و مذال با ضرب مخبون مذال و عروض مخبون با ضرب هم مخبون یا اعرج یا مقطوع و در مجزو بر عروض معری

و مذال ای مستفعلان با ضرب مذال و عروض سالم با ضرب سالم و اعرج و مقطوع ای مفعولان و مفعولن

و عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع ... و درین دو ضرب اخیر اعرج

و مقطوع خبن هم بجا روا رند تا با وزن فعولان و فعولن آید و قومی پندارند که مخلع اسم فعولن ست که

[illegible] مستفعلن ست در بسیط مجزو باشد و نه چنانست بل مخلع اسم وزنی ... ست از بسیط مجزو که عروض

و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و آنرا مخلع مخبون گویند چنانکه ... و خواه غیر

مخبون ... کسان مذکور کل را بر ... اطلاق کردند و آن ... و بپارسی ... که

همه ارکان مخبون بکار رود از مدتا مرحبه فاعلن بود فعلن مخبون بود و پس دشاید که بر دو مستفعلن که در یک مصراع
افتد مستفعلن مطوی بود و چنان که بیشتر در زبانات استعمال کنند و بر سه مواقع آن تقسیم کنند که این رباعی
و رباعی آمده از صدر و ابتدا و حشو سطر و لود دو برابر افتند مگر تشکیل در وسط در مستفعلن و فعلن که آن سه رباعی که در مثنویات
اگر چه یکه مشترک بعین یک بیت محاذی ساکن العین بیت دیگر افتد مثال وافی عروض و ضرب سالم شعر
از عشق آن بیوفا افتاده ام در بلا + هرگز نگوید مرا بر خیز و گیرم بیا + تقطیعش از عشق آ مستفعلن بیوفا
فاعلن افتاده ام مستفعلن در بلا فاعلن هرگز نگو مستفعلن ید مرا فاعلن بر خیز یک مستفعلن بیا فاعلن اگر عروض
و ضرب مخبون کنند آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون بود بر بنیاد وزنه شعر کرد من روی همه منزل بگوی فاء + دیدم نگار
ما جای شکرف و چه و بیا + تقطیعش کردم مستفعلن همه فعلن منزل بگو مستفعلن ای فاعلن دیدم نگا مستفعلن
رما فعلن [illegible] مستفعلن فعلن و بر همین وزنست این دو بیت سعدی شیرازی [illegible] دانی چه گفت مرا آن
بلبل سحری + تو خود چه آدمی که از عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب + گر ذوق نیست
ترا کژ طبع جانوری + و از همین قبیل ست این شعر [illegible] روز مه سیاه و چه اگر تو سیاه خطی + آنکم عقیق چه اگر تو
عقیق لبی + و این وزن از جهت که نوعی از منسرح ست بالطبع نزدیک ترست . مثال مجزو سالم شعر
بر مستمندی مکن چندین ستم + کو بر نیاورد از عشق تو دم + دنیا و دلبیعه ثانی و ثبوت [illegible] تقطیعش
بر مستمندی مستفعلن مکن چندین ستم مستفعلن کو بر نیا مستفعلن ورد از عشق تو دم مستفعلن [illegible] در بعضی
نسخ بجای بر نیا ورد بر نمی آرد نیز دیده شده و هر دو لفظا و معنی صحیح [illegible] مثال مخلع مخبون شعر
بدرد از تو من نگارا + آن به که یکره کنی مدارا + تقطیعش [illegible] مستفعلن [illegible] فاعلن نگا فعولن [illegible]
ره کنی فاعلن مدارا فعولن [illegible] خود را از درد و بسبب نواهی نگار آن بهتر که یک مرتبه کنی [illegible] خاطر
خود را بالقرینه محذوف [illegible] چه عاشق دردمند نفس خود میکشد و حذف مفعول شائع ست [illegible] بتقدیر
کشتم بکاف تازی مضموم باشد و اگر بکاف فارسی مفتوح بود پس معنی آنکه گشتم [illegible] نواهی نگار
تا آخر مثال همه مخبون شعر [illegible] بت من بمن نمی نگرد + بیا [illegible] تقطیعش چرا
همی مفاعلن [illegible] فعلن بمن نمی مفاعلن نگرد فعلن بیکد بو مفاعلن [illegible] مفاعلن [illegible]
مثال مطوی از مجزو شعر [illegible] تا القرا [illegible] بدل [illegible] تقطیعش [illegible] مفتعلن
[illegible] فاعلن [illegible] مستفعلن تا لفزا مفتعلن [illegible] بدل فاعلن [illegible] مفتعلن واز همه [illegible]
مخبول مخبون باشد [illegible] چه بوفا پسری [illegible] که بزبان نادری که تو [illegible] بر آن
فاعلاتن چهار بار مکرر حشو مصراع ثانی سالمست و ما استعمال اوزان پارسی از آنجهت تمام نمی آریم که [illegible]

در پارسی شعر یافته نمیشود الا شاذ اینهایی که بتکلف گفته باشند مگر آنچه با بحر دیگر مجزو شده و چنانکه گذشت است
بحر های دایره مختلفه باید دانست که طویل از بحر این دایره مجزو نمی باشد از جهت عروض و ضرب او قبل جزا
مشتمل بر چهار و حرف است و اگر مجزو میکردند هر دو مشتمل بر ده حرف میشد و چنین در شعری یافته نشده
بخلاف مدید و بسیط که هر دو مجزو باشد مگر اول و جو باو ثانی جواز او و افر هم از بحر های تازی است و اصلش
در دایره مفاعلتن باشد شش بار و در بنا او را دو عروض مقطوف و سالم و سه ضرب مقطوف و سالم و
معصوب باشد و بر سه وزن آید اگرچه عقلاً از ضرب دو در شش احتمال بود یکی و ای دو و مجزو ابیات بیت
اشعر نا عنم نسو قها نغزار + کان قرون جلتها العصی + باتباع تقطیعش لنا عنمن مفاعلتن نسو قها نغا علتن
غزاران فعولن کانقرد مفاعلتن نجا بلتهل مفاعلتن عصیو فعولن عروض و ضرب هر دو مقطوف است
و این قی ست غزار بالکسر تغین و نیامی تجبین در این نهاده تا در جمع عزیزه بسیار شیر رحله بالکسر جمع جلیل
شتر کلان سال شاعر درینجا صفت غنم آورده یعنی شل و لی بکسر دال جمع معنا معنیش مر ای ما گوسپندیست که
بیر انیم پستان البیاشیر دار گویا که شاخهای کلان سال آنها مانند عصا ها درازیست بیت شعر لقد علمت ربیعه
ان حبلک و اهن خلق + باشباع تقطیعش لقد علمت مفاعلتن ربیعتان مفاعلتن بحبلکوا مفاعلتن هن
خلقو مفاعلتن نون ساکن ان در مصراع اول و اخل ست و نون متحرکش در مصراع ثانی و این بیت را معقد نامند
چنانکه گذشت عروض و ضرب هر دو سالم ست معنیش البته بتحقیق دانسته است قوم ربیعه که تحقیق رسن یعنی عهد تو
شکسته و کهنه و فرسوده است یعنی عهد و پیمان تو لیج ست ج شعر اعاتبها و امرها + فتغضبنی و تعصینی + تقطیعش
اعاتبها مفاعلتن و امرها مفاعلتن فتغضبنی مفاعلتن و تعصینی مفاعیلن مجزو و اتب او عروض سالم و ضرب
معصوب ست معنیش عتاب میکنم آنون را و امر میکنم او را پس غضب میکند بر من و نافرمانی من میکند و این بحر و
شعرا غیر مجرد است و بعضی ضرب ثالث مقطوف نیز جائز داشته اند مثل سه بگیت و ما یرد اکابر البکار علی خرنق
باتباع تقطیعش بگیت و ما مفاعلتن یرد و لکل مفاعلتن بکار علی مفاعلتن خرنق فعولن ضرب مقطوف است و باقی سالم
معنیش گریه کردی و نمیکنید ترا اگریستن تو بر محزون علیه و ضرب مقطوف نیز آمده مثل سه عبیدة انت همی +
وانت الدین و کری تقطیعش عبیدة ان مفاعلتن تهم می فعولن وانته ده مفاعیلن زکری فعولن معنیش ای
عبیده تو مقصود منی و تو در دیده ذکر منی مدد بجا فتش و در دیگر ارکان سوای عروض و ضرب معصوب
و معقول و منقوص استعمال کنند یعنی مفاعیلن مفاعلتن مفاعیل و مصدر اعضب و العصم و الحقص و
الجم بکار روا ندای مفتعلن و مفعولن و مفعول و فاعلن مثال معصوب سه اذا لم تستطع شیئا فدعه +
و جاوزه الی ما تستطع + باشباع تقطیعش اذا لم تس مفاعیلن تطع شیئان مفاعیلن فدعهو فعولن

١٠٧

وجا وزموهمفاعیلن الی ما تس مفاعیلن قطیعه فعولن عروض وضرب مقطوعست و باقی ارکان معیوب
معنیش برنگاه طاقت خیری نداری پس ترک کن از اینجا و رکن بسوی چیزیکه استطاعت آن داری مثال
معقول سے منازل لفرتنی قفارٌ • کانما رسومها سطورٌ + تقطیعش منازلن مفاعلن لفرتنی مفا
قنارن فعولن کانما مفاعلن رسومها مفاعلن سطور و فعولن عروض وضرب هم ما نست و باقی ارکان
معقول قرتنی بفتح فا و تا دالست متعمور نام زنی ست و کنیز را هم گویند چنانکه جوهری آورده معنیش مکانات
بزن فرتنی خالیست گویا علامات باقیه مکانها مانند سطور و نقوش ست که دلالت میکنند بر حال
کاتب نقاش مثال منقوص سے لسلامة دار بحفیر + کباقی الخلق السحق قفار • باشباع تقطیعش لسلام
مفاعیل ة دار نب مفاعیل حفیر فعولن کباقل مفاعیل الخلق السحق مفاعیل قفار و فعولن عروض وضرب
همانست و باقی ارکان منقوص ست سلامة بتشدید لام نام مغنیه ایست معشوقه عبدالرحمن بن عبدالله
بن عمار حفیر مثل امیر نام چند موضع ست کذا ذکره الیاقوت الحموی و بصیغه تصغیر نام موضعی ست
خلق بفتح لام و کسر آن کهنه سحق بالفتح معنی منسحق و فرسوده قفار بالفتح ان لغیر نان خورش کنایه از خانه
خالیست از اهل و تجمل که قفار بالکسر جمع قفر معنی خالی خراب باشد مگر درینحالت مراد از دار حفیر خواهد بود
تا قفار جمع وصف آن شود معنیش سرا معشوقه سلامه خانه ایست در حفیر مانند کهنه جامه از هم ریخته خالی از تجمل
کنند و مثال اعضب سے ان نزل الشتاء بدار قوم + تجنب جار بیتهم الشتاء + باشباع تقطیعش ان نز
مفتعلن لشتاء بدا مفاعلتن ر قومن فعولن تجن نبجا مفاعلتن ربیتهم مفاعلتن شتاء و فعولن عروض و
ضرب همانست و صدر اعضب باقی سالم معنیش اگر فرود آید سرما در خانه قومی کناره کند همسایه خانه آن قوم
را سرما یعنی اگر سرما بر سر ایشان آمد تجاوز از همسایه ایشان میکنند تا باستقرار خانه ایشان
چه رسد و این کمال مدح قوم ست که سرما ایشان را همسایه ایشان را تکلیف نمیدهد و بعضی معنیش چنین گفته
اگر فرود آید سرما بخانه قومی که سو میشود از آنجا زیرا که ملازم خانه ایشان سرماست یعنی سرما همواره آنجا
میباشد پس موسم سرما که می آید هیچ تاثیری نمی بخشد برین التقدیر جار اسمیه جار بیتهم الشتاء در معرض تعلیل خواهد بود
و بتقدیر اول الشتاء فاعل تجنب و جار بیتهم مفعول آن خواهد بود مثال اقصم سے ما قالوا لنا سددا و لکن
تفاقم امرهم فاتوا بهجر + باشباع تقطیعش ما قالو مفعولن لنا سددن مفاعلتن و لاکن فعولن تفاقم ام
مفاعلتن رهم فاتو مفاعلتن بهجری فعولن صدر اقصم و ضرب و عروض همانست و باقی سالم
معنیش نگفتند برای ما کلمه صواب ولیکن مستوی شد کار ایشان پس آوردند فحش را مثال
اعقص سے لولا ملک رؤف رحیم + تدارکنی برحمته هلکت • باشباع تقطیعش لولا مفعول

لکن رکن مفاعلتن را چون فعولن برابر کنی مفاعلتن را بدل می کنی مفاعلتن بالکتو فعولن صدر آخر هست و عروض و
ضرب همان هست و باقی سالم روی بر وزن عشد مهربان جانش اگر یاد شاد صاحب زخمت و جهت تدارک من
نکردی برهست خود هلاک می شدم مثال هم س زخت چون من کب اعطایا + واگر هم ابا واوفا و اما تقطیعش است
فی فاعلن س رکبی مفاعلتن مطایا فعولن واگر هم مفاعلتن ابن وا خن مفاعلتن و اما فعولن صدر اجم است
و عروض و ضرب همان و باقی سالم معنیش تو بهترین کسانی هستی که سوار می شوند بر سواریها و بزرگ ترین
یعنی مقطوف
شان از روی پدر و برادر و مادر و ابا پارسی بخلاف در وافی عروض و ضرب هر دو سالم یا هر دو معصوب
یا هر دو مقطوف بکار رود و در مخمس و هر دو سالم یا عروض سالم و ضرب معصوب بکار رود و اگر تشریق
زحاف همه را معصوب کنند فرقی نباشد میان هزج و این بحر چه درین صورت همه ارکان مفاعیلن باشد
که مشترک است میان هر دو از این جهت باشد که اگر کسی طی بگوید بیتهای فارسی او از هزج باشد و بیتهای
تازی او از وافر طبع آنکه یک مصراع یا یک بیت یا چند بیت فارسی باشد و بقدر مذکور از مصراع و بیت
و ابیات عربی چه بتازی هزج مسدس نیاید و بپارسی وافر مستعمل نیست و فرق میان هر دو وزن به تسکین و
تحریک او اوسط متحرکات بدیش نیست چه اگر لام مفاعلتن ساکن شود مفاعیلن رکن هزج گردد مثال وافی
همه سالم بیت تا غم تو برین دل من زد علمی + چنانکه از دگر جهان شدم علمی + علم اول یعنی تیره و تاء
یعنی مشهور تقطیعش تا غمتو مفاعلتن بر دلمن مفاعلتن زد علمی مفاعلتن چنانکار مفاعلتن نگر دجها
مفاعلتن شدم علمی مفاعلتن مثال وافی عروض و ضرب مقطوف است شعر چو بر گذری همی نگرم
بر رویت + چرا نکنی تو نظری بکار من + تقطیعش چه برگذری مفاعلتن همی نگرم مفاعلتن برویت فعولن
چرا نکنی مفاعلتن تو نظری مفاعلتن بکار من فعولن مثال مخمس سالم است بیت بدی چه کنی بجای
کسی + که او نکند بجای تو بد + تقطیعش بدی چه کنی مفاعلتن بجای کسی مفاعلتن که او نکند مفاعلتن بجای تو بد
مفاعلتن و در مزاحف استعمال غیر معصوب و مقطوف در پارسی نشاید یعنی سوای معصوب و مقطوف زحاف دیگر
نیاید الا بندرت که خوف مقطوف هم دیده است مثالش اینست س اگر یار مرا باز نوازد + دلم با غم سودا ش
نسازد + بر وزن مفاعیل مفاعیل فعولن مثال معصوب مقطوف س نگارینا بصحرا شو که عالم + چو روی
خوب تو گشتست خرم + عروض و ضرب مقطوف است و باقی معصوب لیکن این را از هزج محذوف قرار
دادن اولی است مگر آنکه رکنی از انها در اصل باشد درین صورت وافر تعین شود چنانکه درین بیت
س نگارینا بنگرستن بکار من + چو سید انی که بی غمست نگارم + که حشو درین بیت سالم است
و جابجایش مزاحف و این هم جایز است و لهذا مصنف می فرماید غلط ارکان سالم و معصوب تا یه چه تکثیر

اوسط همه جا جائز نیست پس در مفاعلتن چون لام را از متحرک ساکن کنند مفاعیلن معصوب شود اما درین بحر باید که بنظام همه جا معصوب نبود یعنی رکنیکه در یک بیت مثلا معصوب است در همه ابیات قصیده و غزل همان رکن معصوب باید آورد تا دو تکلف جمع نشود یکی استعمال بحر زبان دیگر دوم اختلاف اوزان و اگر همه جا حرف متوسط را از متحرک ساکن کنند بحر هزج شود اگرچه آن را وافر معصوب می توان گفت لیکن چون وافر از مختصات عرب است و هزج در پارسی کثیر الاستعمال لهذا آن را از هزج قرار دهند و بعضے متاخران بر مثمن سالم این بحر اشعار گفته اند مولانا جامی فرماید مثمن وافر مسدس و مقبول طبع از عربی نماند سے چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری ❊ ز راه جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری ❊ کامل هم از بحر تازیانست و حاصلش در دائره متفاعلن شش بار باشد در بنا و را دو عروض سالم و احذ و شش ضرب است سالم و مقطوع و احذ مضمر و احذ و مرفل و مذال و بر نه وزن آمده است اگرچه عقلاً از ضرب دو در شش دوازده وزن می شد پنج وافی و چهار مجزو و یاتش نیست اشعر و اذا صحوت فما اقصر عن ندی ❊ و کما علمت شمائلی و تکرمی ❊ تقطیعش و اذا صحو متفاعلن تفما اقصر متفاعلن رعن ندن متفاعلن و کما علم متفاعلن ت شمائلے متفاعلن و تکرمی متفاعلن عروض و ضرب هر دو سالم ست اصحو در شدن سکر و مستی الندی السخی سخی شدن معنیش و هرگاه از مستی بهوش می آیم پس کوتاهی نمی کنم از بخشش و چنانکه دانستی خصلتهای من و کرم من بر همان نهج باقی ست قوله کما علمت خبر مقدم شمائلی و تکرمی ست یعنی شمائلی و تکرمی کما علمتها باقیة علی حالها سبب شعر و اذا دعونک عمهن فانه ❊ نسب یزیدک عندهن خبالا ❊ و اذا دعو متفاعلن نک عمهن متفاعلن فانه متفاعلن نسب یزی متفاعلن دک عندهن متفاعلن خبالا فعلاتن عروض سالم و ضرب مقطوع ست خبال النقصان و الهلاک معنیش و هرگاه خوانند ترا زنان عم خود پس این نسبی ست که زیاده میکند ترا نزد ایشان نقصان و هلاک زیراکه چون ترا عم خود گفتند پسر دانستند یعنی کار آمد ناگفتی یا اینکه زن بر عم خود حرام نباشد پس ترا قبول نخواهند کرد و این بر تقدیر یست که لفظ عمهن باضافت عم جانب ضمیر هن خوانده شود و بعضے بر آنند که عمهن صیغه امر است از تعمیه یعنی نابینا کردن و من مفعول آنست پس معنی آنست هرگاه بخوانند ترا آن زنان نابینا کن آنها را یعنی نزد ایشان از نابینا تر از آن زیراکه این خواندن ایشان نسبتی ست که زیاده خواهد کرد ترا نزد ایشان نقصان یعنی موجب خرابی تو خواهد بود شعر لمن الدیار برامتین فعاقل ❊ درست و غیر آیها القطر ❊ تقطیعش لمن الدیا متفاعلن ربرامتی متفاعلن نفعاقلن متفاعلن درست و غی متفاعلن یرا آیل متفاعلن قطر و فعلن عروض سالم ست و ضرب مضمر احذ سکّه رامتین موضعی ست در بادیه صاحب قاموس گوید و شعراکثر تثنیه اش میآرند و کذا عاقل غیر واحد من اهل اللغة والادب یعنی مراد همان موضع ست واحد ست و تثنیه مستعمل شود و چنانش گویست فانها در موضع آ

و ماقبل که مندرس شده است و غیر کرده است علامات آنها را باران و شعر لمن الدیار تغشاهن ابهاء +

هطل اجش وبارح ترب + تقطیعش لمن الدیا متفاعلن رتغشا متفاعلن هنها طلن هطلن اجش متفاعلن شوبارحن

متفاعلن تربو فعلن عروض و ضرب هردو واحد است آهطل بکسر جای شیکفت باران متوالی متفرق بزرگ قطره

الاجش باران با رعد غلیظ الصوت و البارح ریح گرم و الترب شمال گفت ریح بردارنده تراب معنیش که رسمهای

خانهائی که دور کرده است نشانهای آنها را باران متوالی بزرگ قطره یا رعد شدید و ریح خاک بردارنده و در بعض

رسائل بجای بارح بارق تیر دیده شده و معنی ظاهر است و در بعض نسخ مصراع اول چنین دیده شده ومن

نسب و معنی مطلعهای آثار خانهها نابود شده و محو کرد نشان آنها را و من بر وزن عنب جمع دمنه

بالکسر یعنی اثر خانه است و شعر ولانت ثم من بها تنه اذ + و عبث زال و یح فی الذعر + باشباع

تقطیعش ولانت ثم متفاعلن من بعد ما متفاعلن تنا ذ فعلن وعبث زر متفاعلن لویح فی متفاعلن الذعر

فعلن عروض احذ و ضرب احذ مضمر است تنها مه بالضم بر وزن تماد است یعنی خنک و خصومت کن

الذعر بفتح ذال معجمه و سکون عین مهمله خوف معنیش و هر آئینه تو شجاع تر هستی از شیر وقتیکه خوانده شود آن شیر

باین قول که نازل شو و جنگ کن در محل خوف و این بیت وزن وافی است و غیر ناقص و قلیل وزن

شعر هم آورده اند و آن بیت سه شعر است اذا مرت علی الدیار تقل لها + حاوت ما لم ربعک الدیم

باشباع تقطیعش اذا مرت متفاعلن تعلد یا متفاعلن رتقل لها متفاعلن حاودت ما متفاعلن لم ربعکد

متفاعلن ودیم فعلن عروض سالم است و ضرب احذ مضمر است یا بالفتح بسیار بارنده باران دیم بر وزن قیم جمع

دیمت باران نرم دائم که در آن رعد و برق نباشد معنیش و هر گاه بگذری بر خانهای بگو آن معشوقه را

بسیار ریختند بر نشانهای خانهای تو باران های همیشه بارنده و شعر ولقد سبقتهم الی + فلم ترع و انت

آخر + با سکان آخر تقطیعش ولقد سبق متفاعلن تهمو الی متفاعلن فلم ترع متفاعلن و انت آخر

متفاعلاتن عروض سالم و ضرب مرفل است یای ساکن الی در مصراع اول معتبر است و یای متحرکش ...

سبقتهم باشباع میم ملم ترعه از رجوع بالفتح ترسیدن و احمد نفیع فا بمعنی دیگر از جماعت یعنی تنها و مفقود

فاستاخر و کمتر در مرتبه معنیش و هر آئینه تحقیق سبقت بردی بر آنها در آمدن جانب من پس خوف نکردی

از سبقت مذکور و حال آنکه تو مرد تنها هستی آیا باک نداری یا آنکه تو مرد وحیدی هستی تنی ترسی از من و در بعض

رسائل فمن بجای فلم ترعه فلم ترعه یعنی بکسر لام و سکون میم بضرورت شعری آمده و برین تقدیر معنی اینست

پس چه کشیدی کمان را از شغف حیث تکون مقامه + ابدا تختلف الریاح + با سکان تقطیعش

حیث تکون متفاعلن مقامه متفاعلن ابد تخ متفاعلن تلف الریاح متفاعلاتن عروض سالم و ضرب

نزال ست اسیدث بالتحریک قبر شتیتش لین قیر ست بهوار و درجا نیست که ریاح مختلفه دران می وزند ح
زفتقرت فالاکمن ÷ متشاعکش ÷ باشباع تقطیعش واز فتقر متفاعلن فعلاتکن متفاعلن تحرّکش متفا
علی متفاعلن هردو سالمند مثنیش وهرگاه محتاج شوی پس انما خشوع وتکلف در آن مکن وتحمّل وخوبی عفا
سبر جمیل کن یا مراد از جمیل پیه گداخته است چنانکه جوهری در صحاح می آرد زنی دختر خود را گفت تجمّلی
تکلی الشحم المذاب پس مراد اینجا انیست که خواهش وحرص روغن درین حالت مکن و بشحم گداخته اکتفا
معنی بر تقدیریست که تحمّل جمیل باشد واگر بجای جمله بود معنیش آنکه هرگاه محتاج شوی جزع وفزع مکن
مکن وبعضے متجشّع از جشع بجیم خوانده اند یعنی شدید الحرص بر اکل طعام ومعنی ظاهر است وله شعر واذا
الاساءة ادا اکثرو کشفات ÷ باشباع تقطیعش واذا هموشفا علن ذکر الاسا متفاعلن تا اکثرو
حسناتی فعلاتن عروض سالم وضرب مقطوع مسدّس مثنیش وهرگاه ایشان یاد می کنند بدی را اکثرو
می نمایند یعنی ذکر خیر اکثر بر زبان شان جاری ست وذکر بد کمتر واین چهار وزن تحریر دست پس …
با وزن ششم وافی که مذکور شده گردید ودر قول حسان بن ثابت وزن یازدهم مطور شده و
رکنے آمده وآن اینست سعه لمن یعصی بجانب ابطله ÷ ملقی غیر ذی مهد ÷ باشباع تقطیعش لم
متفاعلن بجانب متفاعلن بطائل مستفعلن قن غیر ذی مستفعلن مهدی فعلن رکن یتیم اخذ مضمر
ودو رکن حشوی مضمر وزمخشری این را لخذوف مضمر گفته وبطریق زحاف در دیگر ارکان وقف
مقطوع ومرفل ونداء ال مضمر وموقوص ومخزول بکار دارند یعنی در همه دیگر ارکان سالم اضمار و
وخزل استعمال نمایند ودر ضرب مقطوع وافی وکجز ودو ضرب مرفل ونداء ال نیز اضمار ووقص و
آرند از کلام مصنف علامه معلوم می شود که در ضرب مقطوع وقص وخزل هم می آید واز کلام
اهل فن معلوم می شود که دران اضمار باشد وبس ومثال نیز یافته نمی شود واسنوی گوید فیما جیز
ووقص صالح اگر قلیل بود وخزل قبیح مثال اضمار سعه انی امرؤ من خیر عبس منصبا ÷ شطری و
سائری بالمنصل ÷ باشباع همه ارکانش مضمر ست یعنی مستفعلن متصل بضم اول وثالث شیر …
مردی ام از بهترین قبیله عبس از روی مرتبه پس حمایت می کند نصف مرا این قبیله وحامی ام نصف
خود را بشمشیر پس تقدیر کلام انست فنصفی ثابره القبیلة نصفی وحمی ازا نصفی الاخر بسیفی واز کلام بعض ا
می شود که تخصیص باعتبار انست که یکی از ابوین شاعر ازین قبیله خواهد بود ونه دیگرے مثال و
سعه یذب من حریمه بسیفه ÷ ورمحه ونبله ویحتمی ÷ همه ارکانش موقوص ست ای مفاعلن معنیش
می کند عار را از حریم خود بشمشیر ونیزه وتیر خود وحفظ آبروی کند ودر بعض رسائل قرمیه بجیم دراه …

دوره یعنی بجای تجمه نیز دیده شده و درین صورت هر یک ازین هردو نام مختص خواهد بود. مثال مرفل سه
مُتَنَزِّهٌ مُتَنَعِّمٌ أَمَّا وَمُتَنَّ ... ازهما ... بتشبیع همه ارکانش مخزول ست یعنی مفتعلن صدا
بالفتح آواز که از کوه و مثال آن برگرد و در اسم قسم سین تع هم یعنی این منزلیست که گنگ شده است صدای
آن که جواب می دهد و نامو ... و از علامات آن منزل اگر رسیده شوند جواب می دهد یعنی چنان خراب و
بی نشان شده است که اگر تفحص کنند نیز معلوم می شود مثال ضرب مقطوع مطارد امی سه وَإِذَا افْتَقَرْتَ إِلَى الذَّخَائِرِ
لَمْ تَجِدْ ذُخْرًا يَكُونُ كَصَالِحِ الْأَعْمَالِ + باشباع است همه ست و ضرب مقطوع مضمر یعنی فعولن و باقی ارکان
سالم یعنی و هرگاه محتاج شوی بسوی چیزها سوای یافت که هم چیز که باشد مثل اعمال نیک مثال ضرب مذکور
سه وَأَبُو الْحُلَيْسِ وَرَبِّ مَكَّةَ فَارِغٌ مَشْغُولُ + باشباع و کاف ساکن یک در مصراع اول داخل ست و کاف
متحرکش در مصراع ثانی و همه ارکانش سالم ست مگر ضرب مقطوع ست یعنی و ابو الحلیس قسم به پروردگار
مکه فارغ ست لیکن مشغول ست فاسایا بالعکس مثال ضرب مضمر مرفل سه وَغَدَرْتَنِي وَزَعَمْتَ أَنَّكَ لَابِنٌ
بِالصَّيْفِ تَامِرُ + بسکون آخر و نون ساکن ایک در مصرع اول متغیر ست و نون متحرکش در مصرع ثانی و همه ارکانش
سالم ست الا ضرب که مضمر مرفل ست یعنی مستفعلاتن معنیش عذر و خلاف وعده کردی و دیده است که تحقیق تو شیر فروش
در گرما و تمر فروش هستی یعنی ارباب ایمان دار و ذل و در هستی سائل سخای عذر تی خبرتی ار فروکنی در سب واد
دیده شد مثال ضرب مضمر مذال سه وَإِذَا اغْتَبَطْتُ أَوِ انْتَأَشْتُ . حَمِدْتُ رَبَّ الْعَالَمِينَ . باسکان ضرب
مذال یعنی مستفعلان ست و باقی سالم و تای ثانی تا است در مصرع ثانی ست یعنی و هرگاه ذبح می کنم شتران را
یا محتاج محزون می شوم ستایش می کنم پروردگار عالمیان را و در بعض رسائل اغتبطت بغین معجمه از غبطه بمعنی
حسن و مسرت حال پیدا کرده ام یعنی هرگاه توانگر می شوم یا محتاج شکر خدا می کنم مثال ضرب موقوص
مرفل سه وَلَقَدْ شَهِدْتُ وَفَاتَهُمْ + وَنَقَلْتُهُمْ إِلَى الْمَقَابِرِ + باسکان ضرب متفاعلاتن ست و باقی سالم
یعنی و البته تحقیق حاضر شدم بوفات شان و در آوردم ایشان را در قبرها مثال مخزول مرفل سه
صَفَحُوا عَنِ ابْنِكَ إِنَّ فِي ابْنِكَ حِدَّةً تُؤْذِي الْكَلَامَ . باسکان نون و کاف ابنک ثانی در مصراع ثانی ست و
ضرب مفتعلاتن و باقی سالم یعنی اعراض کردند آنها از پسر تو بدرستیکه در پسر تو تندیست وقت کلام که سخن نیز
تند می کند مثال ضرب موقوص مذال سه كُتِبَ الشَّقَاءُ عَلَيْهِمَا فَهُمَا لَهُ مُيَسَّرَانِ + باسکان ضرب متفاعلان
و باقی ارکان سالم یعنی نوشته شد بدبختی بر آن هردو پس آن هردو آن بدبختی را آسان داده شده اند
مثال مخزول مذال سه وَأَجِبْ أَخَاكَ إِذَا دَعَاكَ مُثَاقِلًا غَيْرَ مُخَافٍ + باسکان ضرب مفتعلان ست
و باقی ارکان سالم یعنی و قبول کن دعوت برادر خود و سوی سوالی بغیر خوف یعنی اگر برادر تو ترا [illegible]

بدایت کند کار بند شو سعادت تیغ صلاة یعنی رخصت و شرمت ست و در بعض رسائل سعادت نبود دیده شد
و معنی شایسته ست و اکثری از مولدین ترفیل را از اله را در وافی جائز داشته اند مثال مرفل مجزو مسماع العارفین
والاد بالسیطی و فا گوید شعر ذو الجاه تحمی جارة فاحمی جوارک * لا ترکن فی قبضة الاسواء جارک * عروض و
ضرب مستفعلاتن مضمر مرفل ست و باقی مضمر یعنی صاحب جاه حمایت می کند همسایه خود را پس تو امی از انکه
حمایت کن همسایه خود را انکه از روز قبضه بدان همسایه خود را مثال مذال شهاب الاسلام احمد بن زید الحانی
گوید ست طابت خلائلک الکرام * لانها من طیبها طاب نسیم من لثم * باسکان ضرب متفاعلان و صدر و
ابتدا و حشو ثانی مضمر و باقی سالم خلائل جمع خلیله یعنی صدیقه یعنی پاکیزه اند محبوبات کرام تو زیراکه از بوی خوش
آنها مطیب شده است باد نسیم و ما بپارسی برین بحر تکلف گفته اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان در وافی مجزو
سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض
احذ و ضرب هم احذ یا احذ مضمر و هر دو احذ مضمر و در مجزو عروض سالم و ضرب مرفل یا مذال یا سالم و عروض
مذال و ضرب مرفل یا مذال و هر دو مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو احذ یا هر دو احذ مضمر یا عروض
احذ و ضرب احذ مضمر مثالها آورده اند و از زحافها مضمر بهتر باشد و اگر در همه ارکان بیت در آید سوی رجز گردد
چنانکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید مثال هر دو سالم از وافی شعر نگفتم مگر بیاری ان طبع که جفا بود نه روا بود
که چنین کنم نه روا بود * تقطیع و معنیش محتاج شرح و بیان نیست و مثال هر دو مقطوع شعر چکنم که خبر بمراد خود نبود
دل * چکنم که خبر تو دل همی نگراید * مراد از مرد معشوق ست تقطیعش چکنم متفاعلن بمراد خود متفاعلن نبود دل فعلاتن
چکنم خبر متفاعلن * لسا همی متفاعلن نگراید فعلاتن مثال هر دو مرفل از مجزو شعر به همه جهان تو کی نه بینی * چو نگار
من بسپید کاری * یعنی در تمام جهان مانند معشوق من در نیکوکاری دگر انمردی مائل نه بینی تقطیعش به همه جا
متفاعلن نتکی نه بینی متفاعلاتن چو نگار من متفاعلن بسپید کاری متفاعلاتن مثال هر دو سالم شعر نه روا بود که جفا
کنی * بکسی که با تو وفا کند * بر وزن متفاعلن چهار بار مثال هر دو احذ مضمر شعر نه نکو بود که کنی * تو بهیچ روی بر آن
تقطیعش نه نکو بود متفاعلن که کنی فعلن تو بهیچ رو متفاعلن بیدی فعلن مثال مزاحف از وافی بیت کاشکی روزی از
گر عشق تو بسر آیدی * یا آن دلت بمهر من نگرایدی * یعنی کاشکی روزی بود و قوع آید که در آن روز عشق
تو تمام شود یعنی خیالش از سر من بدر رود یا آن دل تو بمحبت من مائل گردد تقطیعش بروزی بود مستفعلن گشتی تو
متفاعلن بسرآیدی متفاعلن یا آن دلت مستفعلن بمهر من متفاعلن نگرایدی متفاعلن رکن اول مضمر و دوم
سر قوص و سوم سالم ست از هر دو مصراع و همه قصیده همچنین باید یعنی بترتیب مذکور که اول مضمر دوم
سیوم سالم ... دیگر مثال الطویل مجرد اقتضا می کند مرا ما ی جای فرماید ... از مثال ...

شعرا عجم بحر کامل ... تمام گفته اند و خالی از مزه و خوبی نیست چنانکه ظلال لهوری سلمان فرماید شعر منسوب به معدوم ... تبسم
اگر امی مبالغه روا کی ؛ بو امی جان حزین مرا دل خسته را خبری کی ... الا السعد ساده بیان این ... بار
شایع شده خصوصا درین قرب زمان در سالم و فراخت بسیار گشته ... و صحیح بود مثال سالم شعر ... بی
جفای تو چه قدر ... که هنوز از آن ... نرود از آن ... که ز ... تعالی آن دگری ... مثال ... شعر ... حیات
حیثیت که ما ... اخفی ... حکیم ... داشت کز ... یک رکن سالم و یک رکن ... و ... معرف
و ... میان ... کامل ... اشمل الاصل قرار داده ... بیت بحرهای دائره مؤتلفه هزج این بحر ... که
عرب ... مستعمل است و ... تامه زبان ... او ... از ... مفاعیلتن مس ... باید است ... و بنا بحر ... بکار ... ند و ... را
یعنی مجزو ... یک عروض است سالم و دو ضرب باشد یعنی سالم و محذوف و هر دو وزن آید و این معنی باعتبار
استعمال شایع است و ... بیت شعر عفا من آل لیلی السهب + فالاملاح فالغمر + باشباع تقطیع شعر
عفا من ... مفاعیلن ... مفاعیلن ... مفاعیلن ... عروض و ضرب هر دو سالم است
و ... سهب در مصرع ثانی ... سهب و املاح و غمر ... و لفظ آن ... نام های مواضع است و فا
در هر دو ... برای ... است ... و ... آل لیلی از ین سه مواضع که نام آنها سهب و املاح و غمر است
... شعر و ما ظهری لباغی الضیم + بالظهر الذلول + باشباع تقطیع شعر و ما ظهری مفاعیلن لباغی ... مفاعیلن
... مفاعیلن ذلولی فعولن + عروض سالم و ضرب محذوف است ... در مصرع ثانی است ...
... برای طالب علم ... مرا از علم ... حرف ... در قول
بالظهر ... کما هو القیاس بعد حرف ... و دیگر ارکان ... زحاف مقبوض و مکفوف بکار ... اند و ... ند
در عروض هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند و این قلیل ... است ... که عروض مکفوف هم باشد
نه مقبوض ... از ... این ... آمده و میان ... معاقبه باشد مثال مقبوض شعر
فقلت لا تخف شیئا + فما علیک من باس + باشباع تقطیع فقلت لا مفاعلن تخف شیئا مفاعیلن فما علی
... مفاعیلن ... حشو و ابتدا مقبوض ... عروض و ضرب سالم ... گفتم ... حرف ... چیزی را
... مثال مکفوف شعر ... تقطیع ... مفاعیل
... مفاعیل ... مفاعیلن ضرب سالم و سائر ارکان مکفوف ...
... کنند ... از قرب ... صدر ... اخرم ... اخرب بکار ... مثال اخرم شعر ... اداه
... با سکان و ... های ... استاده ... یا ... اخرب ... دیوان ... دب
... مفعولن قرار ... مفاعیلن ... مفاعیل ... مفاعیل صدر اخرم است و ضرب

مقبوض و باقی سالم مثلش و دو کرده چیزی را که عاریت گرفته بود همچنین زندگانی عاریتست مثال مخرب شعر

فی الذین وقد اتوا ❊ وفیما قدموا عبرة ❊ باسکان تقطیعش ظلاذی فاعلن تقدماتو مفاعیلن وعبرة فعولن

ومو عبره مفاعیلن مسدس مشعث ست و باقی سالم مثلش در کسانیکه تحقیق میروند در آنچه پیش فرستاده اند از

اعمال عبرتست صاحبان بصیرت را مثال اخرب شعر لو کان ابوموسی ❊ امیرا ما اتقینا ❊ باشباع

تقطیعش لوکان مفعول ابوموسی مفاعیلن امیرم مفاعیلن تقینا هو مفاعیلن مسدس اخرب است و سایر

ارکان سالم مثلش اگر بودی ابوموسی امیر ما نمی ترسیدیم با دتمه مستقد بین این بحر سا غیر مخرج نیا ورده اند

لیکن بعضی متاخرین مولدین بیت مثمن مسدس مزاحف نیز آرند و بروزن مفعولن مفاعلن فعولن مستحسن میدانند

گویند اول کسیکه برین وزن منظوم ساخته بهار منیرست و از کلام اوست قطعه یا من لحبیبنا ثم ولی

فرید الشمائل ❊ شغلان نیره دلال ❊ کالغصن مع النسیم مایل ❊ باسکان یعنی ای کسیکه سبب کرده است

یا و شمرا حبیبیست این خصلت ها ست که می جفا میداند و از ناز ناخ گرنسیم می جنبد

از شعرا با قفایش پرداخته برین وزن وقافیه شعر گفته اند و در معانی آید از مستقبل بعض مولدین

اقتفای آثار عجم پرداخته بر مثمن این بحر نیز رباعیات گفته اند و از آنست قول حاتم بن احمد ابدل ربا

لا طاقة لی بالجفا والهجر ❊ یا من ظلموا وخیموا فی صدری ❊ التوم جفا اتیقون لما رغبتهم ❊ عینی بقیت

ما ترانی امری ❊ یعنی نیست طاقت مرا این جفا و فراق ای کسانیکه فرود آمده اند و خیمه زده اند

در سینه من خواب ظلم کرده است بر یلاک تا از وقتیکه غالب شده اید از من و باقی مانده ام حیران در کار

خویش تقطیعش لا طاق مفعول لیبذل مفاعلن جفا و لیهج مفاعیلن ری یا من مفعولن لو وخی فاعلن

یموفیصد مفاعیلن ری کل فع التوم مفعول بجفو مفاعلن ظلما غیب مفاعیلن تهم فع عینی مفعول بقیتها تا

نرن فی ام مفاعیلن ری فع وعجب است از صاحب نهج البیان که تقطیعش چنین کرده بود لاطاق مفعول

تی فعل بلجفا مفاعلن ولیهجری مفعولن یا من ظلم مفعولن لو وخی فاعلن یمو فعل فی صدری مفعولن التوم مفعول

جفل فعل جفو ظلم مفاعلن با غیبتهم مفعول بقیت ها مفاعلن بری فعل فی امری مفعولن حال آنکه این

وزن رباعی نیست کما لا یخفی و اما بیان رسی مثلش در دایرهٔ مفاعیلن هشت بار بود و دو نوع بود سالم و مکفوف

و مکفوف هم دو نوع بود موفور و آن چنانچه گذشت کنیست که سالم است بود از خرم جایز و اخرب که عبارتست از خرم

مکفوف و مکفوف موفور را مکفوف تنها خوانند یعنی رکنی را که در آن کف واقع شده باشد و خرم در آن

با وجود جواز کرده باشند مثل مفاعیل که در صدر افتد مکفوف خوانند بدون قید موفوره آنکه مکفوف را

مقید بقید تنها کنند کما یتوهم پس جمله سه نوع بود سالم و مکفوف و مکفوف اخرب اما اخرم تمه

مگر قلیل کما ستقف علیه و بعضی هر نوعی را ازین انواع ثلثه بحری دیگر شمرده اند و گفته اند جمله انواع را
پنج عروض و بیست ضرب ست و سی و چهار وزن آمده است اگرچه باعتبار احتمال علل ضرب پنج و شصت حیل شود
از آنجمله پنج وزن سالم و شش وزن نوع مکفوف و بیست و سه وزن نوع اخرب را مستعمل ست و این جمله
سی و چهار باشد نوع سالم مراد از سالم درینجا ماسوای عروض و ضرب ست اگرچه آن هر دو هم سالم بود بتقریبی
سه عروض و سه ضرب آورده اند پس مراعات و علل بودن عروض و ضرب منافی سلامت سطوره نباشد
کما تیوهم فی بادی الرای عروضیان این نوع را سه عروض و سه ضرب آورده اند هر یک سالم و مقصور و محذوف
در پنج وزن شمرده اند از آنجمله یکی را ثانی یعنی مثمن مسمی و مجبر یعنی مسدس مسمی و مشطور یعنی مربع و وجه تفسیر ثانی و مجبر و مشطور
درینجا آنست که ثانی و مجبر و مشطور پنج در تازی مسدس و مربع و ثنی بیند و این بحر در پارسی مثمن و مسدس
و مربع باشد پس برای رفع اشتباه بکند گر تفسیر هر یک بر وضع است بیت مثمن ایست بیت ترا دنیا همیگوید که دل
درمن نه بندی به + تو خود می بینی تیونی ازین گویای نا گویا + تقطیعش ظاهر ست که عروض و ضرب هر دو با
همه ارکان سالم ست اما مراد از گفتن دنیا زبان حال ست باعتبار تغییرات و فنای آل و اولاد و مرغوبات
نا گویا بودنش بزبان مقال ظاهر ست بپارسی ازین را از تربیت نباشد چه مشتمل ست بر پنجاه و شش حرف
اگرچه رباعیات مثمن با او مساوی بود لیکن که امی ننا اند ترانه ان نباشد و در آخر این وزن که ارکان
سالم بود تسبیغ نشاید که از دائره بیرون شود و زیادت حرف بر حروف ارکان دائره لازم می آید و این
در جائی ثابت نشده است و بعضی چون در آخر مصرع دو حرف بینند که از یک حرف شمرده اند مانند الف و نون
پندارند که تسبیغ ست این قول بجواب سوال مقدرست تقریرش آنکه در بعض اشعار آخر مثمن و ثانی پنج سالم
می آید و حاصل جواب آنست که آنجا تسبیغ نیست بل دو حرف مثل الف و نون غنه قائم مقام حرف واحد ست
که از آنجا دو حرف چند شمرده اند غلط بود چه امثال آن دو ساکن در میان بیت بجای یک حرف گرفته چنانکه گفته
پس در آخر هم هر دو بجای یک حرف توان دانست اگر گوئی او اسط ابیات محل اشباع و امتداد می شود لهذا
آنجا دو حرف را حرف واحد شمرند بخلاف او اخر پس مانع حمل کردن تسبیغ درین مقام چیست گوئیم آخر محل
محل تسبیغ ست لیکن مانع خروج از دائره است بخلاف مجبر و مشطور نیست مرام کلام مصنف علام اما این
توجیه در نون غنه امکان دارد و لیکن شاعرین ساکن اند غیر غنه هم آورند و آن بغیر تسبیغ نمی تواند مثالش بیت
شعر بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم + فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم + عروض و ضرب
هر دو تسبیغ ست و گاهی محذوف و مقصور نیز آید مثالش شعر ن + هیچ خواهم که از خویشتن خبر نیست + مرا
دل از کف و گر بر وای سفر نیست + رکن دوم محذوف ست پس دخول تسبیغ سالم با وجود اکثر ارکا

117

وزن اول مسدس را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور باید و نیست که بودن یک حرف یا دو حرف ساکن در آخر عروض و یک حرف ساکن مثلا در آخر ضرب تغیر وزن نیست لهذا مصنف علام عروض محذوف و مقصور را یک وزن شمرده اگر گوئی وزن ضرب مقصور را چرا از وزن محذوفش جدا گانه قرار داده گوئیم وزن آنجا هم واحدست لیکن باعتبار تعدد یا باعتبار اختلاف قافیه است چه قافیه در رباعیات قصاید و غزل سوای مطلع فقط در ضروب باشد بر شکو نه بیت هلا زیبا رخا بر خیز و پیش آ بوسه می یا دو دست هم رنگ دهم بوی بپیچید آنگاه باش بمی زیبا نگار بر خیز و پیش آر شراب هم رنگ و بو یا دو رخسار خود و تقطیعش هلا زیبا مفاعیلن رخا بر مفاعیلن خیز و پیش آ مفاعیلن بتا مشیار فعولان می یا دو مفاعیلن رخ همرنگ مفاعیلن گلبوی فعولان عروض و ضرب هر دو مقصور

وزن دوم را عروض هم مقصورست یا محذوف مثل اول و ضرب محذوف بر شکو نه بود و بیت فروغ روی رخ چو نور خورشید نسیم زلف او چون بوی عنبر عروض مقصور و ضرب محذوفست ارکان دیگر سالم جدا اگر مصرع ثانی را بر اول مقدم سازند مثال عروض محذوف و ضرب مقصور شود و دو مثال هر دو محذوف اینست شعر صبا با زلف یار از چه کردی نزدی بر هم قرار من چه کردی و گاهی هر دو سالم نیز آید مثالش شعر کجائی ای غزال مشکبوی من چرا هرگز نمی آئی بسوی من وزن اول مربع را عروض و ضرب سالم بود بر شکو نه بیت بیار از که بنداری روان یا قوت نابستی و یا چون کشیده تیغ بیش آفتابستی یا قوت روان شراب لعلی باشد و ناب بنون یعنی خالص از صفات یا قوتست و در بعض نسخ نابستی تا بانی آشنا فرقانید و بکشید یعنی مثل یا قوت تابی و درخشی دارد درین صورت ایطا در قافیه خواهد شد لیکن چون ایطای خفی ست باکی ندارد

وزن دوم را ابرای مربع عروض و ضرب هر دو مقصور آورده اند و مثال بر شکو نه گفته اند بیت بماند ستم خوار من از بیداد هجران بتقطیعش اینست بماند ستم مفاعیلن خوار بیدان فعولان من از بیداد مفاعیلن و هجران فعولان و این محذوفست بتحقیق مصنف چه نون نه نسخه چون مخلوط التلفظ بالف است هر دو ورد آنکم حرف ناقص ست بخلاف حروف دیگر مثل کار و بود و دید و قیاس گذشته از اعتبار ضرب مقصور جدا گانه از ضرب محذوف مسدس عیان اقتضا میکند که اینجا نیز دو وزن آید سوای سالم یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگر را عروض همان و ضرب محذوف و الا هر دو ضرب مسدس نیز یکی گیرند یعنی اگر ضرب مقصور و محذوف را من حیث الوزن متحد شمارند هر دو ضرب مسدس نیز واحد شمرده شود و حقیقت اینست که در لغت پارسی میان این دو وزن از ضرب مقصور و محذوف مباینت الا از جهت قافیه نباشد یعنی میان هر دو وزن مذکور مباینت نباشد الا از جهت قافیه چه بزیادت یک ساکن اختلاف وزن نباشد بخلاف قافیه که مختلف شود و چون چنین باشد یعنی مقصور و محذوف را واحد دانند بحر کی را از مربع و مثمن و مسدس یک وزن باشد و مربع را دو وزن

معنی درین عبارت نفهمید تفنی است صاحب ترکیب با وجود تنزیل این شعر بمرام این کلام رسیده عبارت مصنف چنین نیز داده بیان این دو وزن مناسبت نبود الا از جهت قافیه باشد بس فرق نظر از تکلف الفاظ و معانی مصنف ۱۱۰

پس بنی سالم را اینها روزنا پس نمانده یکی ازان نرح تمن سالم دوم مسدس مقصور یا ضرب با محذوف سوم

مربع سالم چهارم مربع مقصور یا ضرب محذوف و مربع سالم شعر کمتر گفته اند خاصه بروزن اخیر یعنی مسدس یا ضرب با محذوف

دو بیت ضرب سالم نه رحاف دیگر سوای قصر و حذف در عروض و ضرب روا نبود و هزج مکفوف درین نوع

وافی و محذوف یعنی مثمن و مسدس و مربع آید و همه ارکان بر امی عروض و ضرب که حالتش مذکور خواهد شد مکفوف

آورده مگر جائیکه یاد آورده شود و آن اینست مکفوف را یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب مقصور و محذوف

آورده اند و در مثمن و در مسدس شمرده اند و مثمن و مسدس و مربع عروض هم مقصور یا محذوف و ضرب با

مقصور و دیگر محذوف و پیست چون ضرب با مقصور و محذوف من حیث الوزن حکم واحد دارد و اگر چه من

حیث القافیه مختلف بود پس بحر را به وزن باشد چنانکه گفتیم مثال مثمن شعر بهار آمد و معقول برافکنده

حوالی نسیم سمن در و دمن باد شمالی تقطیعش بهار آمد مفاعیل و معقول مفاعیل برافکند مفاعیل حوالی

معو گلشن سمن مفاعیل سمن در دمن مفاعیل شمالی فعولن تقطیعش بهار آمد و معقول ابر حوالی باغ برافکنده

و مستول معنی مشعل کرده شده و مراد ازان منور و تابان است چه از آمدن بهار هر چیز بکمال خود میرسد و در زیر

شیخ مقصول تقدیم قاف دیده شده یعنی شاخهای اندر رسیده شده و مشهور درین معنی قصیل است و فاعل آن

و مصرع ثانی باد شمال است و نسیم سمن مفعول است یعنی باد شمال اطلاق هوای خالص نسیم با کیفیت سمن حاصل

آورد و عروض و ضرب درین مثال هر دو محذوف است اما مثال هر دو مقصور اینست شعر ترا اصل شکر در میان است نسیم

ترا خنده بود و خوی حرا گر به بود کار + و گاهی یک رکن مکفوف و یک رکن محذوف آید مثالش بیت

برخ ماه تمامی بقد سرو روانی + بلب چشمه حیوانی روحی تنم آفت جانی + بروزن مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن

مثال مسدس شعر نگارا غم هجر دلت چه کرده است + برین عاشق بیچاره پر درد + تقطیعش نگارا غم مفاعیل

هجرت مفاعیل جگر خست فعولان بر لیاش مفاعیل تپیچاره مفاعیل پر درد فعولان این مثال هر دو مقصور است

مثال مربع شعر بستان دلم را من بده + یکی ترک پریزاد + دستان بالفتح مکر و حیله تقطیعش بستان مفاعیل

مفاعیل یکی ترک مفاعیل پریزاد فعولان و تسکین اوسط روا بود در هر اجزای زان مکفوف یعنی تسکین اوسط میان لام

مفاعیل اول و میم و فای مفاعیل دوم تا از اجزاء شود مفاعیلن فعول و شاعران برین وزن اینها از هزج مکفوف

شعر کم گویند و متقدمان در یک بیت و صدر و ابتدا موفور و اخرب بسیار جمع کرده اند بدینکه نور و دلی گوید بیت

دل آزاد کن از درد تن آزاد کن از رنج + جام آور و رود آور رود و آور و شطرنج + تقطیعش دل آزاد مفاعیل کن از درد

مفاعیل تن آزاد مفاعیل کن از رنج فعولان جام آور مفعول رود آور مفاعیل رود آور مفاعیل شطرنج فعولان

صدر موقوف است و ابتدا اخرب پس قوله و صدر و ابتدا موفور و اخرب است زشتر ترتیب است و برعکس هم گفته اند

119

یعنی صدر را اخرب و ابتدا را موقوف چنانکه در مثال مذکور مصراع ثانی را اما اول مقدم تما ابتدا
و این نوع هم مثمن باید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا هر دو اخرب آرند باقی موقوف پس اخرب بود در
بعض نظیر صدر و ابتدا است مگر بطریق ندرت اما در ای صدر و ابتدا مکفوف هم باشد کما سیجی
و گفته اند آنرا پنج عروض یعنی سالم و مقصور یا محذوف و ازل یا مجبوب و مشبغ و مخنق ازل یا مجبوب
و هشت ضرب یعنی سالم و مقصور و محذوف و ازل و مجبوب و مسبغ و مخنق ازل و مخنق مجبوب و
بیست و سه وزن آورده است اگرچه باحتمال عقلی از ضرب پنج در هشت چهل باشد هشت مثمن مسدس مربع
بهشت مربع و حقیقت من حیث الاوزان قطع نظر از قافیه آنرا سه عروض و سه ضرب است چه سالم و مسبغ یک
حکم دارد و همچنین مقصور و محذوف و علی هذا القیاس ازل و مجبوب و مخنق ازل و مخنق مجبوب هر چهار
بیک وزن است کما سیاتی و باعتبار تحقیق من حیث القافیه اگر خواهند این سه ضرب
شش چه در سالم و مسبغ چه شود و مقصور و محذوف و ازل و مجبوب و مخنق و غیر مخنق متحد بود
کما لایخفی علی الخبیر المتقن البصیر و بر ده وزن است هشت مثمن و سه مسدس و چهار مربع زیرا که از هفت وزن
سوم رابع با دوم و پنجم بچهارم و ششم و هفتم بحقیقت همان چهارم و پنجم است پس آنگی سه وزن
و از هشت مسدس دوم مندرج در اول و چهارم در سوم و ششم و پنجم و هفتم و هشتم بحقیقت همان پنجم
ششم است پس آنگی سه وزن بحقیقت باشد و از هشت مربع چهار وزن اخیر در یک وزن اندراج دارد و
چهارم با دوم متحد است پس همه اش چهار وزن بود و تفصیل بیست و سه وزن بطور جدول است
هر دو سالم بر نیکو بیت ای کودک جادو وش و ای فتنه آهرمن ✤ شکر لب نیز بازیچه دل و سیمین
آهرمن خالق شر مقابل یزدان خالق خیر و این مضمون مطابق اعتقاد مجوس است
فارسی یعنی رهنمای بد بیابانیان نوشته اند و در بعض نسخ بجای آهرمن
مفعول کجا دو و مفاعیل تنها ی نوش مفاعیل ای آهرمن مفاعیل مفعول مفاعیل
سیمین مفاعیلن چون در این قصیده مثمن که صدر و ابتدا اش اخرب و عروض و ضرب سالم و باقی مکفوف بود
رکن دوم مخنق گشته بر این وزن شود مفعول مفاعیلن چهار بار زیرا که چون از رکن سوم مفاعیل ساکن
با خر رکن دوم منتقل شد دوم مثل سالم مفاعیلن و سوم فاعیل بر وزن مفعول گردید
تقطیع قرآن کرد بر نیکو ای کودک مفعول کجا دو وش مفاعیلن مفعول ای آهرمن مفاعیلن مفعول
مفاعیلن شکر مفعول سیمین مفاعیلن مقصود همانست که سابق مذکور شده
خوش آید مثالش بیت گفتی که بشم یاری آن یار نمی آری ✤ گر گشته شوم یاری در پای تو اولی

مفعول کشتم یاری مفاعیلان اولیا مفعول ختم الاری فعاعیلن گذشت مفعول تو مبارزی فاعیلن چه باشی دولت
تا ولی تر مفاعیلن و دیگر بصورت رکن ثانی است نیز آید مثالش بیت هو خشم ننگاهی وجانا نه شیرین یاید
یک جرعه خرامم کرد و بیمانه بیارت با یاد وزن مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلن دو بار بیت مرنج مقبوض
یا محذوف و مربع مقصور الش بیت صدبار نامید پیامی ز جور کشتگان در پیام نیز توان بود به چند مرده
و محذوف در حکم وزن واحد است لیکن در این مثال محذوف است و مثال هر دو مقصور بیت تا چند مرادم
نیاز توان گفت به چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت به تسبیغ مسبع سالم مفعول با مید مفاعیل
مفاعیل بیامی مولن چه مست مفعول کعار و مفاعیل است مفاعیل قوالو مولان و فرض
و ضرب محذوف و بهانست که در ازنجا گذشته است چنانکه شمر ندقد و غیره سه این بیت الوزن در حکم واحد
آری باعتبار قافیه در بهانا فرق است و مثال هر دو محذوف بیت میبشد مسدود و لاجابی ان در پیدا
خونخوار عشاق ول افکار بیدادی او مرو مش ازل با بحیرت فعول فعل چیال محذوف مقصور و
مجبوب محذوف مرتب عروض ازل و حروض بهاء مضرب بحسب مثالش بیت با ایمه درد او تو فاکه
شوم به شایسته نباشیم قدمهای ترا به ببینی با وجود آنیه فضم ببرائیم اگر به در ره تو نا کرد اوار
افتادن زیر پای تو نباشیم تقطیعش با مفعول بدر ره مفاعیل نگرنا که مفاعیل فعول است
نباشیم مفاعیل قدمهای مفاعیل ترا فعل اختلاف ازل مجبوب و ضرب اکه چیهاری دو بیت ایشان چو
بنت علام زیادت ساکن را در آخر باشت اختلاف وزن بشید از برای هر دو بیت مثال آن کرد تو
عروض انواع بیلیغ تسبیق تمام اثبات تحقیق مجبوب و ضرب قائم ترا و عروض بیان یعنی فعل با فعل میرسد قد
کرده اند که ما قبل عروض ضرب در بین وزن ختم و پنجم سالم بود و اکثر هر دو بل باشد ولیکن تر سبب پیدا
همانست که چهارم و پنجم است الا آنکه متحرک آخرین ساکن را واسطه ستمی متحرک که در آخر واقع شده او راسا
ساکن گردیده و حروض و ضرب تخفیق شده و بعضی رکن ما قبل به رسیده در بین هر دو سالم الا آنکه مراد
او وزن چهارم و پنجم در مفاعیل فعول و مفاعیل فعل که در آخر مصراع واقع میشود و متحرک یعنی لام مفاعیل و
دو متحرک فعول و فعل بهم آیند و سابقا معلوم شده است که دری سبب نزد جا رستند بس چه
تخفیق حرف اول فعول و فعل را ما قبل ثم بقانیه مفاعیلن ثانی و مفاعیلن فع شده در این هر دو
پیدا اگر در بیان این هر دو وزن حقیقت وزن چهارم و پنجم مست داخل است در آن هر دو سالم بودن
رکن سطور در آن تسمیه نیست زیرا که گاهی ارچ بسالم شود و گاهی نه مگر باز رد یا چنان گوییم که مراد از سالم
در این هر دو باعتبار صورت است نه سالم الاصل و نقصد و تغییر برای اختلاف وزن کافیست شک نیست

121

کہ مفاعیل را با مفاعیلن الفرق بینہما ہمین سلامت رکن و عدم آنست مثالش این وزن بیت از سر سنده از ہم کہ اگر برآید
زین جان برآرد و برآید فریاد ‡ تقطیعش بیت مفعول اثنان مفاعیل اگر و ہم مفاعیلن بدفع ہجان را
پر زد و مفاعیل برآید فہ مفاعیلن یا فعلن عروضش مخنق مجبوب است و ضربش مخنق ازل و این چہار وزن کہ گذشت
یکی ہست وزن ترانہ است کہ آنرا بتازی باعی خوانند و بپارسی دوبیتی گویند و آن چہار چہارم و پنجم و ششم
و ہفتم ہست اما اتحاد ششم و ہفتم با چہارم و پنجم از شرح فوائد این سہو است بوضوح پیوست اما اتحاد چہارم و پنجم
ازین جہت است کہ اختلاف فیما بینہما فقط باعتبار اختلاف یک ساکن و دو ساکن در آخر است و چون محقق علام
ہر دو را یک وزن شمارد پس این ہر دو ہم یک است مسدس سالم ح عروض سالم یا مسبغ ای مفاعیلان و
ضرب مسبغ یا ہر دو سالم چنانکہ بیت تا کی بود ای کودک سنگین دل ‡ جور تو برین عاشق بی سامان ‡
تقطیعش تا کیب مفعول عو دیکو مفاعیل سنگین دل مفاعیلن جور تو مفعول بر عاشق مفاعیل بی سامان یا
بی سامان مفاعیلان درین مثال عروض سالم است و ضرب نزد جمہور مسبغ و نزد بعضی ہم سالم است و
مسبغ چہ الف و نون خفیفہ اینجا حرف واحد نیز می شمارد و از ہمین جہت بعد این دو وزن بر یک مثال اکتفا
کرده و مثال ہر دو سالم نزد جمہور این بیت ای برده ز شاہان سبق شاہی ‡ با تو ہمہ در راه ہوا خواہی
تقطیعش ای بر د مفعول ز شاہان س مفاعیل بق شاہی مفاعیلن با تو ہ مفعول مہ در راه مفاعیل ہوا خواہی مفاعیلن
می عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش بیت ولدار من آن ترک پریزاد ‡ بہ کس نیست بخوبی بجہان
تقطیعش ولدار مفعول من آن ترک مفاعیل پریزاد فعولان کس نیست مفعول بخوبی بہ مفاعیل جہان یا فعولان یا
عروض ہمان و ضرب محذوف مثالش بیت تا باز گرفتی نظر از من ‡ بیکس شدہ دیگر خوار تر از من ‡ تقطیعش
تا باز مفعول گرفتی ن مفاعیل ظر از من فعولن بیکس شد مفعول دیگر خوا مفاعیل ر تر از من فعولن و تس ہمانست کہ
با وزن سابق اتحاد دارد و لہذا بر مثال سابق اکتفا ساختہ یب عروض ازل یا مجبوب یعنی فعول یا فعل و ضرب
ازل یح عروض ہمچنان و ضرب مجبوب مثالش بیت با تو نتوان گفت سخن ‡ زیرا کہ تو لی شاه و منم باز
تقطیعش با تو ن مفعول تو گفت مفاعیل سخن فعل زیرا کہ مفعول تو لی شاه مفاعیل و منم باز فعل بعد عروض فاع
یا فع و ضرب فاع یط عروض ہمچنان و ضرب فع و ما قبل عروض و ضرب این ہر دو وزن سالم بود و ہم ششم ہشتم
و نہم سہو است و تحقیق شرح ہای گذشتہ ہم است اما مسکن زیرا کہ چون در عروض ازل یا مجبوب [illegible]
کنند این ہر دو وزن آخیر حاصل شود پس وزن چہاردہم و پانزدہم جدا گانہ از دوازدہم و سیزدہم نیست مثالش
بیت دل سوختہ از زلف مشک ‡ خجلت زده از روی مہ ‡ تقطیعش دل سوخ مفعول تہ از زلف مفاعیل
مشک فاع خجلت ز مفعول ہ از روی مفاعیلن مہ فع مربعات او ہر دو سالم چنانکہ بیت اکنون کہ [illegible]

۱۲۲

نارم ☩ برمن نکنی زحمت ☩ تقطیعش اگر کنی مفعول یعنی نارم مفاعیلن برمن مفعول کنی زحمت مفاعیلن
واین مانند یک مصراع مثمن هست که رکن سوم مخنق آرند یعنی اگر مصراعی از مثمن قرار دهند و قائل تخنیق جزو سوم
شوند با این وزن متحد شود و نیز هر دو مقصور و رکن ابتدا درین وزن اخرب شاید و بر این گونه بود بیت من نو
چنین نخی ارم ☩ تو از دو رهی خسته ☩ تقطیعش بیت مفعول یعنی ما ارفولان تا از دو ر مفاعیل هی خسته فولان و هیچ
عروض سالم و ضرب محذوف بر این گونه بیت چندین مکن ای تنبل ☩ ما را چه فریبی ☩ تنبل تقطیعش از اول و ثالث رکن حلیه
تقطیعش چندین مفعول کنی تنبل مفاعیلن ما را چه مفعول فریبی فعولن و این هر دو وزن چنانست که از اول
گفته شد که مانند یک مصراع مثمن هست لیکن هر دو محذوف بر این گونه بیت ای یار گرامی ☩ آخر تو کجائی ☩ تقطیعش
ای یار مفعول گرامی فعولن اخر تو مفعول کجائی فعولن و این هشت در حکم یک مصراع نیست زیرا که هر کدام وزن
از اوزان مثمنات مسطوره نیست و کوتاه ترین وزنهای هزج هست چه بیست حرف و دوازده حرکت دارد دیگر
اوزان دیگر آنک جائیکه عروض پدید نبود یعنی بیت منعقد بود و تمامیت عروض موقوف بر مصراع ثانی است
لفظاً یا معنی همچنانکه درین تکمله واضح گردد و ضرب ازل بر این گونه شعر یکباره چنین جاهل و خون خواره مباش
تقطیعش یکبار مفعول یعنی جاه مفاعیل لخونخوار مفاعیل مباش فعول و ازین تقطیع واضح شد که لام جاهل
در مصراع ثانی معتبر است و ما قبلش در عروض اعتبار دارد و تیس موقوف بودن عروض بر مصراع ثانی ظاهر
و همین هست معنی ناپدید بودن عروض که عروض همان ناپدید است و ضرب مجبوب بیت دانی که دل
از تو شود سیر مرا ☩ تقطیعش دانیک مفعول دل از تو مفاعیل شود سیر مفاعیل مرا فعل و ازین تقطیع توقف
عروض بر مصراع ثانی لفظاً معلوم شد که عروض همچنان ناپدید و ضرب قاع یعنی مخنق ازل و ما عیاشتر
سالم بر این گونه بیت مشتاب بر فتن صنما کمتر باش ☩ تقطیعش مشتاب مفعول بر فتن مفاعیل صنما کمتر
مفاعیلن باش قاع و ازین تقطیع نیز موقوف بودن عروض بر مصراع ثانی ظاهر شد که عروض همچنان
ناپدید و ضرب مخنق مجبوب بر این گونه بیت دانی که دلم سیر ز تو کی گردد ☩ تقطیعش دانیک مفعول
دلم سیر مفاعیل ز تو کی مفاعیلن گردد فع اگر گوئی که عروض درین مثال ناپدید نیست چه در ان جزو سبب
از کلمه که بعضش در مصراع ثانی معتبر باشد ماخوذ نیست گوئیم آری لیکن مراد از توقف لفظ عروض بر مصراع
ثانی عام است که حقیقة باشد یا حکما و اینجا توقف حکمی هست زیرا که متعلق عروض در مصرع ثانی مذکور است
که بغیر آن افاده معنی نمیکند چه یاد اهلیه لفظ از تو با سیر منضم نشود مفهوم سیر حقیقی تحقق نگردد همچنانکه اگر مضاف الیه
در ابتدا بود و نیز منعقد باشد چه مضاف بدون مضاف الیه افاده معنی نکند پس گویا هر دو یک لفظ است
مثالش هم در مصنف آورده بیت تا کی بود مرا بنده و تیمار ☩ عشق آن بت نامهربان ☩ کما سبق ...

و آنچه چهار یک وزنست بروزن یک مصراع از این قبیل است و اوزان رباعیات چنانند و آنچه از این وزنها بیشتر
وزنهای مربعات مانند یک مصراع مثمن بیت متأخران استعمال کنند و قدما بر آن شعر بسیار گفته اند
و ایشان یعنی قدما هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آنرا بیتی می شمرده یعنی در آخر هر مصراع
مثمن از مصاریع چهارگانه قافیه آورده اند و یک مصراع را بیت مربع کرده اند مانند رجز مستطور چهار ر
که یک بیت مربع اش یک مصراع مثمن باشد یا بیتهای مسدس از شعرهای تازیان که از آن اصناف مسدس
باشد و بیانش در ما قبل گذشت و بدین سبب یعنی بسبب آنکه قدما هر مصراعش را بیتی قرار داده
متأخران را قدما چهار بیت می گرفته اند و آنرا چهار بیتی بیانات نسبت خوانده اند و بتازی رباعی سبب
منسوب بچهار بیت و در هر چهار قافیه آوردن لازم می شمرده اند زیرا که نزد ایشان هر دو چهار رکنی بیتی
بود از ابیات چهارگانه و ابیات با هم اگر مقفی بود و اما نزد یک متأخران چون مربعات این وزن
اکنون مستعمل نیست این وزن هم متروک است و هر بیتی از این ابیات مربع مصراعی شمرند و رباعی را
دو بیتی خوانند و مصراع سوم را خصی بروزن خصی خوانند چه آن در حاصل صفت خصیه دور کرده باشد و چون آنهم
بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خصی نامند و قافیه شرط نمی دانند و از این کلام
اشتراط نمودن قافیه هم لازم نمی آید چه عدم اشتراط چیزی مستلزم اشتراط عدم آن نمی باشد و اول یا دوم مستثنی
و لهذا اگر کسی بروزن دو بیتی قصیده گفت که در آن چند جا التزام قافیه در هر چهار مصرع نموده در آن
از شعرا این نوع که چهارخانه نیز و دوازده مسدسات و مربعات که دو نیمه شود در روا بود که مقبول استعمال کنند
روا باشد که خوشتر آید و در غیر رباعی چون مشعوض و زهره و در قصیده همچنان بود یعنی رکن ثانی ... باشد چنانچه
باشد مثالش از مسدس عروض و ضرب سالم بیت ای رونق بلاد وت قرار ای خسته شمار تو شد قرار
بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار و هر دو مصرع شعر بر غم که بر آسمان جسته کرده دست ... فوغا بر
دل من آورده است بروزن مفعول فاعلن مفاعیلان دو بار و هر دو مقفی و بیت هر چند تو شاد
مانند آنهم و در مثمن مثالش که مستلانیم بروزن مفعول مفاعلن فعولان دو بار و هر دو مقفی و بیت
آمد در وقت یار بیا آمد یا رب چه کنم دگر شکیبا آمد بروزن مفعول مفاعلن فعولن دو بار و اگر در این وزن
اوسط را از متحرک بساکن کنند مفعول مفاعلن اجع مفعولن فاعلن گردد و گاهی اول مقبوض ثانی سالم
یا مکفوف بود مثال سالم بیت بشنو زیاد حق تا فرق و لا اجبل و نادانی بگوش تا دم آخر نباشد ...
بروزن مفاعلن مفاعیلن چهار بار و هر دو مصرع شعر بر طرف که می بینی از جور فتنه بر پاست بیا که
او [illegible] است جا و دانه انجاست عروض و ضرب مفاعیلان و باقی بدستور سابق تا مال که موقوف

بیت مرد غم توای دوست زغا نماں برآورد به مرد فراقت ای او زجان فغان برآورد بروزن مفاعلن

مفاعیل مفاعلن مفعولان تحل همه ارکان مقبوض نیز آید مثالش بیت چه کرده ام بجای تو به که نیستم سزای تو

ز ازمودای نیکوان چه بری شدم برای تو به که هشت مفاعلن تمام میشود در این وزن بر غیر مجنون و کامل

موقوص هم می تواند اما وزن از خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه بود یعنی

لازم است که مقبوض بود یا مکفوف اما غابر نیست که اینجا معاقبه باشد چنانکه سکاکی آورده مراقبه زیرا که مفاعیلن

مفاعلن نیز مستعمل است و این ره معاقبه نتوانند در مراقبه مگر آنکه گویند مفاعیلن بر جهت تخنیق حاصل بود و بسبب

دو رجه مواضع تسکین او سط از سه متحرک روا بود و خلطش با تحریک ای خلط مسکن الاوسط با متحرک الاوسط هم

روا بود پس بسبب ای تسکین و خلط رکن دوم تمامه مقبوض تخنیق و غیر مخنق ای فاعلن و مفاعلن و مکفوف مخنق

و غیر مخنق یعنی مفعول و مفاعیل تواند بس در صورت تخنیق اول مفعولن و ثانی فاعلن یا مفعول گردد و چون کلام

در نوع اخرب است از تخنیق و عدمش در ثانی بشارت تعیین رکن اول هم ثابت شد پس از ترکیب اول دو تا نیز

چهار وجه حاصل گردد ۱ مفعولن فاعلن ۲ مفعولن مفعول ۳ مفعول مفاعلن ۴ مفعول مفاعیل و

رکن سوم مکفوف مخنق و غیر مخنق هر دو شاید بر آن تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد چنانکه در وجه دوم و چهارم

پس از انضمام مکفوف مخنق و غیر مخنق سوم با هریک از وجه دوم و چهارم دو رکنی چهار ترکیب سه رکنی حاصل شود

۱ مفعولن مفعولن مفعول ۲ مفعول مفعول مفاعیل ۳ مفعولن مفعول مفاعیلن مفعول ۴ مفعول

مفاعیل مفاعیل اما بر آن تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد چنانکه در وجه اول و سوم دو رکنی تخنیق رکن سوم

صورت نبندد زیرا که ماقبل مخنق حرف متحرک باید تا حرف اول مخنق ساکن شده بآن پیوندد و اگر ماقبل رکن

سوم مقبوض بود مثل مفاعلن و فاعلن حرف ماقبل رکن سوم ساکن خواهد بود نه متحرک پس تخنیق صورت نگیرد بل

درین حالت رکن سوم فقط مکفوف باشد و از انضمامش با مقبوض مخنق و غیر مخنق دو ترکیب با دیگر سه رکنی پیدا

شود ۱ مفعولن فاعلن مفاعیل ۲ مفعول مفاعلن مفاعیل و این جملات شش وجه شد و رکن چهارم از آخر

و غیر محذوف و مجبوب مخنق و غیر مخنق شاید یعنی فاع و فعول و فع و فعل پس از ازدواج و انضمام این شش وجه با ترکیب

با چهار وجه رکن چهارم که حالا مذکور شد بیست و چهار وجه حاصل گردد که آخر از اوزان تراند خواند و چون از تخنیق از رکن

مجبوب ماهیتش و به مطابق الوصف حرف اول هر یک ما قبل پیوند و مفعول و مفاعیل در دوازده صورت رجع

مفعولن و مفاعیلن گردد و از عدم تخنیق آن بر دو رکن در دوازده وجه بحال خود مانند و تفصیل اوزان اینست ۱ -

مفعولن مفعولن فعولن فاع ۲ مفعولن فعولن فعولن فع ۳ مفعولن مفعول مفاعیل فاع ۴ مفعولن

مفعول مفاعیلن فع ۵ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ۶ - مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ۷ مفعول

مفعولن مفعول فعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۹ مفعول لن مفعول مفاعیل فعول ۱۰ مفعولن
مفعول مفاعیل فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۳ مفعول مفاعیلن مفعول فع
۱۴ مفعول مفاعیلن مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول ۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول
مفاعلن مفاعیل فعول ۱۸ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ۱۹ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ۲۰ مفعول مفاعیلن مفعولن
فع ۲۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۲۳ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
۲۴ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع پس اوزان رباعی بحسب تحقیق مصنف از اخرب و از مکفوف مخنق و دوم دوازده
باشد و همین قدر از شجرهٔ مخنق مذکور و چون مصنف علامه وزن رباعی از اخرب مکفوف مخنق منتزع ساخته پس حساب
انتزاعش از اخرم باقی نمانده آری اخرب بتحقیق خود ثانی متشابه اخرم بود و از لفظ لهذا جمهور اهل فن دوازده وزن
رباعی را از اخرب دوازده وزن را از اخرم قرار داده اند اما مسلک مصنف علامه طبلی حق و مطلقا واقع شده و
مولانای جامی شش رباعی برای ضبط این اوزان آورده که هر مصراعش بر وزنیست از اوزان مسطوره و آن این است
رباعی می خواهم ای ترم ای طرفه نگار + هر ساعت در پای تو جان بهر نثار + مفعولن مفعولن مفعولن مفعول
فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + کی بارم پی لعلت از دیده گهر + کی باشد بخشنده مرا پیش آوردیار + مفعولن
مفعولن مفعول فعل + مفعولن فاعلن مفاعیل فعول + رباعی دوم درگلشن با اشک افشان گشتم
دوش + از گل آمد بوی تو رفتیم از هوش + مفعولن مفعولن مفعولن فاع + مفعولن مفعول مفاعیلن فاع +
چون گفتم با گل ز جمالت سخنی + مرغان کردند سوی من یکیک گوش + مفعولن مفعول مفاعیل فعل +
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع + رباعی سوم گاهی دارد زلفت در هم مارا + گاهی بخشد لعل تو
مرهم مارا + مفعولن مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع + من دانستم چو رست خط گرد
رخت + کاخر سوز رخ تو از غم مارا + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فع +
رباعی چهارم چون قد تو تخرامد ای سیم اندام + صد دل شده خاک ره شود در هر گام + مفعول
مفاعیلن مفعولن فاع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع + از جعد تو گر آرد یک شمه شمال + از عاشق
شوریده برآید آرام + مفعول مفاعیلن مفعول فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع + رباعی پنجم
بر خاک ره ت بر دم رخ می سایم + زان روشنی بصر همی افزایم + مفعول مفاعیلن مفعولن فع +
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + باشد که ز دور راهی از گوهر اشک + محنت کده خویش همی آرایم +
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فع + رباعی ششم بیمار توام جانا از
عالم نگر + چون بهر تو جان دهم سخا کم بگذر + مفعول مفاعیلن مفعول فعل + مفعول مفاعلن مفاعیل

مس خواهی تسوی اکا چو زمال وال ریش ننه بین تیره من مرتبه نحو بای ب تکرید مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

مفعول مفاعیل مفاعیل فعل هم آید و دانست که بعضی اهل فن اوزان مذکور را در یک دایره مستطیلی نمایند

چنانکه مولانا جامی وغیره بآن اکتفا فرموده و بعضی در دو دایره و بعضی در دو شجره ضبط کرده یکی را شجره اخرم

و دیگری را اخرب نامند و صور شجرتین نیز مختلف کشند ابن قیس در حدائق می آرد که خواجه امام حسن قطان که یکی از

ائمه خراسان بوده است مختصری درین علم ساخته است و اوزان دوبیتی را در دو شجره ساخته اما بهتر و تحقیق درین

تفننها پیش از ضیاع صناعت لایق نیست ضابطه ترانست که مصنف علامه فرموده و همان ترکیب را نیکوتر اکثر

شعرا گفته‌اند **فائده** از بین اوزان هرچه اسباب او تا دارد متعادل بود خفیف و مطبوع تر باشد و هرچه سبب آن

زائد ثقیل و نامطبوع تر و بدین سبب اوزان اخرب بیشتر و مطبوع تر از اوزان اخرم است و ثقیل ترین اوزان اخرب

مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنکه مشتمل است بر شش سبب متوالی و ثقیل ترین اوزان اخرم هم در بیتی

مطلقا مفعولن مفعولن مفعولن فع است که همه شش از اسباب ترکیب یافته و بیشتر رباعیات اخرب هم در بیتی

مطلقا مفعول مفاعلن مفاعیل فعل باشد کما لا یخفی علی الطبع السلیم و بیشتر رباعیات اخرم مفعولن فاعلن مفاعیل

فعول است چه مشتمل بر چهار سبب و چهار وتد است **فائده** اکثر عروضیان بر آنند که وزن اخرب را با اخرم جمع نشاید

کرد لیکن بسیاری از شعرا پاک نداشته‌اند بل بعضی بیشتر وزن اخرب را با ثقیل ترین جمیع اوزان اخرم

جمع کرده و از دانست قول شاعر **بیت** گفتم که دهان مداری ای سیمین تک + گفتا دارم گفتم که گفت اینک

که بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + مفعولن مفعولن مفعولن فع + آورده **فائده** در رباعی لازم است

که مصرع اول و دوم و چهارم هم قافیه باشد پس فعل بجای فعول و فعول بجای فع نشاید اما فاع بجای

فعول میتواند چه هر دو مترادف است و فع و فعل اگرچه یکی متواتر و دیگر متدارک است بهم می شاید لیکن در مصرع سوم

اگر التزام قافیه نکنند فاع بجای فع و فعل بجای فعول توان آورد **فائده** آنچه گویند رباعی بیست و چهار

وزن دارد بدین معنی است که هر کدام از مصاریع این اوزان خالی نیست اما اوزان مجموع رباعی باعتبار اتحاد

اوزان مصاریع و اختلافات آنها بسیار است در اقیم الحروف چند هزار وزن استخراج کرده و وجه بسط آنها

در رساله جداگانه آورده در این اوزان احتمالات عقلیه است بل از آن قبیل است که بران شعر توان گفت

فائده اول کسیکه بنای رباعی پرداخته و بر کمال رسانیده استاد رودکی است که

از اقصای عراق و پارسی هم گفته و در معانی ابداع در سلک اشعار شعر فارسی را از ثری تا به ثریا

رسانیده و نظم پارسی را با انواع شعر منقسم گردانیده گویند رودکی در روزی از ایام بسن آبا و خرتین کوی بکار

بر سر کودکان چند گذشت که گردگان می باختند و دل برده ... ... اند ... ...

اوزان رباعی

کودکی بود خیلی خوش و طفلانه جوزی بازی می‌کرد و سراپا نازک رودکی فریفته نازش شده نازش کرد دیده و تماشا می‌کرد کاش

می‌شود که آن نشنید روزگار گردکان نهادار درون گو اندر خت اتفاقاً گردکانی از آنها بیرون گو افتاده جانب

کو غلطان گردید کودک و نشاد آمده گفت غلطان غلطان همی رود تا سر گو رودکی مرا این قول و وزن خوش

نهایت طور خاطر افتاد تا آنکه وزنش را از بحر هزج بر آورده مفعولن فاعلن مفاعیل فعل قرار داد و دو

مصراع دیگر را از خود ساخته بجذب القلوب سامعین پرداخت و رفته رفته این وزن آنقدر مطبوع خاطر

ذکور و اناث شد که با استماعش بسیاری از زنان دوشیزه دامن حجاب چاک کرده از خانها بیرون شتافتند

و لهذا نامش ترانه یافتند یعنی منسوب بسوی تر چه چیزی تر نسبت یابس موثر باشد و بعضی بر آنند که چون بر حسب

اختراعش کودک تر تازه بوده هم برای انتساب جانبش ترانه نام نهادند نوع چهارم ازین بحر اخرم مست

مسمی است اخرم اشتر سالم العروض و الضرب شاثش بیت خرسندم از قسمت بدیداری +

خوشنودم از لبت بگفتاری + بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن دو بار آخرم اشتر مقصور العروض

و الضرب شعر صد بار دم عیش اگر کشتی نداری + بخیزم تا کشتی دگر باری + بر وزن مفعولن فاعلن فعولان

دو بار ششم اشتر محذوف شاثش بیت از لعلت خط سبز سر زد + در جانم آتشی دگر زد + بر وزن مفعولن

فاعلن فعولن دو بار نوع پنجم اشتر مثمن است اشتر سالم العروض و الضرب شاثش شعر شب

افتاده می‌گفت زیر پای دیواری + خواب اگر نمی آید مرگ را چه شد باری + بر وزن فاعلن مفاعیلان

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن جزو مصرع اول سبغ است و آن در پارسی روا باشد اشتر

سبغ العروض و الضرب شاثش بیت ترک چشم مخمورت ناتوان نهاست + غمزه با نگاه دو گرم مهمان نهاست

بر وزن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلان دو بار درین اوزان اندر علی‌کفوف مشعث سبغ نیز می‌توانند بوزن

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولان اگر گویی مشعث علامه چرا این دو نوع را ازین بحر نیاورده و بحر او را

وزن ملحق شده گو هم اخرم اشتر زده مشعث اخرب مکفوف است و اشتر زده متاخرین شیوع یافته تا زمان محقق

شایع نبوده است هذا این هر دو وزن مثل انواع ثلثه مذکوره انضباطا و انقسام نداره که مثمن و مسدس و مربع

آن همه مستعمل شده درین بحر از نامیحی است و آن آنست که در هر دو از دو که بیت شینت مصراعی آنقدر نیکو

ای دلبر دلی شد خوش جان هیچ مدرز خوشتر چه همه ارکانش از اسباب ترکیب یافته و این وزن

اول شش ... سالم است و آن فعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن بود که بعد تسکین اوسط

... شد و تخفیق را جمع سبب مفعولن شود و آن وزن مصراع مذکور است تقطیعش ای دلبر مفعولن و تشبه

مفعولن ما هم شد مفعولن ... مفعولن دو کتاب یک سبب علی التوالی از رباعی همی وزنی دیگر شود د

هم از اوزان این بحر تا آنکه هیچ سبب نماند و هفت دو ر شود پس مصراع مذکور بحذف یک سبب مصرعه
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد ز دو خوش + ماند بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن باشد و موزونش ع صد سال بامید سلامی و پیامی + و بحذف دو سبب
مصرعه ای دلبر دل شد خوش جان هم شد ز دو + بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فع و آن مسکن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل بود و موزونش ع با اینهمه در راه تو گر خاک شوم + و این هر دو و شش را فتند و بحذف سه سبب
ع ای دلبر دل شد خوش جان هم شد بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول مفاعیل مفاعیلن بود
و موزونش مصرعه تا کی بود ای کودک سنگین دل + و بحذف چهار سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان هم
بر وزن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول مفاعیل فعولن بود و موزونش مصرعه کس نیست
جگر خوار تر از من + و بحذف پنج سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان + بر وزن مفعولن مفعولن فع و آن
مسکن مفعول مفاعیل فعل بود و موزونش مصرعه با تو نتوان گفت سخن + و این هر سه در سدس افتند و
بحذف شش سبب مصرعه ای دلبر دل شد خوش + بر وزن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول مفاعیلن
بود و موزونش ع اکنون که چنین خرم + و بحذف هفت سبب آن مصراعی بود از مربع این بحر به
بر نگو نه مصرعه ای دلبر دل شد + بر وزن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول فعولن بود و موزونش ع
ای یار گرامی + و این دو در مربع واقع شود پس این مزاحف با حذف اسباب و هم بسبب تسکین متحرکات
است چنانکه گذشت پس هشت وزن از اوزان دوازده سببی تا پنج سببی حاصل آید برین ترتیب که فصل هر
بر دیگری بیک سبب خفیف باشد کما عرفت و این بحر هم مثل هزج و غیره در هر دو نسبت مستعمل است باید دانست
که بحر رجز خاص ست از رجز یعنی رجز او موزونیکه ارکانش کمتر باشد یا زائد اگر چه از بحر رجز باشد بر اطلاق بیکند
نهایة الارب و حاشیه تاج زبان اور دایره مستفعلن شش بار بود و دو بنا و افی و مجزو و مشطور و منهوک بکار رود و دو
یک عروض سالم و دو ضرب باشد سالم و مقطوع و قافیه مقطوع نزد خلیل و خفش حروف بعد باشد و مجزوء در هر چه و زن
آید دو دوافی و یکی مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک یعنی مسدس و مربع و مثلث و مثنی و مثالش بیت اشعر
دار لسلمی و سلیمی جارة + قفر ترى آیاتها مثل الزبر + باسکان زبر بفتحتین جمع زبور یعنی کتاب ست تقطیعش
دار لسل مستفعلن ما و سلی مستفعلن یا جارتن مستفعلن قفر تری مستفعلن ایاتها مستفعلن مثل زبر مستفعلن و عروض
و ضرب هر دو سالم ست و تنبیش این خانه سلمی ست و تنبیکه سلمی همسایه من بود خالیست کنون می بینی نشانهای
و مثل کتابها اول بر کتابت بیت شعر القلب منها مستریح سالم + و القلب منی جاهد مجهود + با شبع تقطیعش
القلب مس مستفعلن با مستری مستفعلن حن سالمن مستفعلن و القلب من مستفعلن نی جاهدن مستفعلن مجهود و مفعولن ع و ضر

سالم و ضرب مقطوع است و این هر دو دوائی است معنیش دل از آن معشوق در احتراز است و سالم و دل من
در شدت بلا آخر شده است از عشق وگاهی عروض مقطوع مخبون و ضرب مقطوع شاهدش سیبیته و بکسره لیکیر
لما تجیش * الا ایکر فیر و الا العیس * بر وزن مفاعلن مستفعلن فعولن مستفعلن مستفعلن مفعولن مستفعلن بسیار خبر است
که آنها را جمع نیست مگر آهوان نر و شتران سپید و سرخ بیا فیر جمع یعفور است یعنی آهوی نر یا البقر وحش میر
شتران سپید که بسرخی زند مع شعر قد کان قلبی شرالی * من اهم من کمرو ستقر * بشبل ع تقطیعش فدانی جبیل
مستفعلن بمنبر قرب مفعلن شامه مستفعلن ستقمر مستفعلن واین مخبر است و عروض و ضرب سالم معنیش تحقیق
در هیجان آورد دل مرا سکانی از هم کمر که خالی است و شعر نا بات آخرانا * تشجو وقد تجنا * تقطیعش یا ما ج
ع مستفعلن تر انو مستفعلن وقد تجیا مستفعلن واین مشطور است و عروضش ضربش باشد و صدرش ابتدا نیز
یعنی همین مصراع اول و مصراع ثانی است معنیش که هم غیر و هیجان آورد اند و همین را و حاجبی را که مخزون
کرد و در مشطور ابن حاجب هفت مذهب نقل کرده اول آنست که مصنف آورده بدلیل آنکه در اشعار عرب
عروض و ضرب از همدیگر منفک نمی باشد و در مشطور عروض غیر ضرب نمی تواند بسبب فرو بودن ارکان پس
لا محاله عروض و ضرب واحد بود و این اقوال المزج نامند دوم آنکه او را ضرب است نه عروض زیرا که شعر را
از ضرب که محل قافیه و ردیف است گزیری نباشد بخلاف عروض و این مختار ابن قطاع است مذهب سوم آنکه او را
عروض است نه ضرب زیرا که عروض سابق است بر ضرب و آنرا بمشابهت عروض اعتبار کنند و چون در مشطور مشابهت
یافته شود پس ضرب بهم دران نیست مذهب چهارم آنکه عروض و ضرب منهوک است که از هر یک دو ثلث ساقط شده و پس جزو
اول عروض باشد و ثانی ضرب و ثالث مثل ترفیل و اذاله زائد بود بر ضرب مذهب پنجم آنکه او را عروض مخبر و ضرب منهوک است
پس عروض جزو ثانی بود که از بعد آن جزوی افتاده و ضرب جزو ثالث باشد که از بعد آن دو جزو دور کرده شده آنرا
قطاع گوید زیرا که عروض در نصف بیت باشد و در مشطور نصف صحیح ندارد و پس استحقاق تکمیل دارد مثل آنکه اگر نصف
ملاحظه کامل واقع میشود و در ضرب تغییر با شود بخلاف عروض و لهذا تعدد ضروب شصت و سه شد و عدد
عروض سی و سه مذهب ششم آنکه عروض منهوک است و ضرب مخبر زیرا که نظر بجانب ضرب بسبب بودنش محل قافیه
و دوری تمام است از نظر بجانب عروض مذهب هفتم آنکه او را عروض و ضرب هر دو نیست و این برای اخفش و
زجاج و غیر هاست و میگویند هر چه از این جنس وارد شده است و مردم آنرا دو بیت قرار میدهند بحقیقت یک نیمه
مصرع است اگر این استدلال درست نیست که مشطور غیر از در فرد واقع نشود و اگر فردی واقع شود چنانکه قرو است
این استدلال ناتمام است بل باطل گردد شعر یا لیتنی فیها جذع * یا سکان تقطیعش یا لیتنی مستفعلن فیها
جذع مستفعلن این منهوک است مانند مشطور در این معنی که صدر و ابتدا و عروض و ضربش یکیست و حشو ندارد

سی گرایتعدد فرقیست که نشو نما از دخلات مشطور بنیش کاش بودمی دران ایام جوان و این مقوله ورقه بن نوفل بسر عم خدیجه کبری ام المؤمنین است و او در زمان جاهلیت نصرانی شده بود و در زبان عبرانی کتابت انجیل می نمود در کتب حدیث مذکور است چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غار حرا جبرئیل علیه السلام را مشاهده کرد حضرت خدیجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را نزد این نوفل مذکور که دران زمان از غایت پیری نابینا شده بود بردند و گفتند بشنو ای ابن عم از برادرزاده خود یعنی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ورقه پرسید ای برادرزاده چه می بینی آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم آنچه دیده بود بیان فرمود گفت این ناموس اکبر است که بر موسی علیه السلام نازل شده بود و درین حالت گفت یالیتنی فیها جذع یعنی دران زمان که قوم ترا اخراج کنند کاش جوان بودمی اعانت تو نمودم و در سیرت شامیه این قول را جانب درید منسوب ساخته چه او هرگاه در غزوهٔ حنین با کسانی عوت قائد المشرکین با اظهارت بمطابقت رای خود نمود و او مرانست نصاحت گفت یا لیتنی فیها جذع + اخب فیها واضع + اقود وطفاء الزمع + کانها شاة صدع + ای کاش درین واقعه جوان می بودم پیدا و بودم دران و تیزی رفتم می کشیدم اسپ ماده بسیار موی بر چشم وابرو را گویا آهوی قاطع بیابان بودی و این مقوله مخالف مقوله که در ورقه است و عبدالصمد ابن المعذل رتزی گفته است و هر حتی ازان رکنی رکنی گویه ست قالت حبل + ما زاد الحجل + هذا الرجل + حین احتفل + اکبری ابتهل + کیب بروزن مستعلن حبل نام زنیست بغض گفت نام جبل چه حجالت ست این مرد قیکه تحمل ساخت هدیه نمود بیارد آو هر سلم فاع ابیح موسی الهادی گفته ست موسی المطر + غیث بکر + ثم انهمر + یعنی موسی باران است که بسبح ... زند و بیکند سترا و حکم این اشعار حکم شعر بالیست که برباد ث از ارکان مستقل گفته اند بتکلف یعنی چون این وزن پنج رکن دارد پس گو یا مربع ست که مردم بتکلف بزیادت یک رکن بران شعر گفته اند و بطریق زحاف در همه رکنها خبن و طی و خبل روا بود دیگر اول صالح و دوم حسن و سوم قبیح باشد کذا فی نهایة الارغب و حلول این دو زحاف صلاحست مکانعه باشد مثال خبن شعر فعلن لما و طالما + حتی لیفت تالدر و حما + بر ششن علن تمام مثمن شود و معنیش گذشت مثال طی شعر ما کرت والدة عن ولد + الکرم من شکر بناب حسبا + بر ششتر علن تمام مثمن شود و معنیش نز اشده است مادری بزرگتر از عبدمناف از روی حسب مثال خبل بیت وقتل منع + ... مبتلی تنع خیر تر ده + بر ششن فعلتن تمام مثمن شود و معنیش در سابق گذشت و دو ضرب مقطوع حبن بیش رو آمده بر زحاف که در حشو عارض شود در همه عروض ها و ضرب این بحری آید دیگر در ضرب مقطوع غیر خبن روا نباشد مثال بلاخیر فینن کف عنا غیره + لکان لا یحیی لیومه خیره + با اشباع ضمیمت ای تناه تخصیه یا باسکان او مستعد ید یا بخاطف یوم خیر سیف و لن مقطوع بخونست باقی ارکان سالم معنیش نیست خوبی در کسیکه باز ماند از ما خوبی او خود را یا بد خوبی در روز قیامت

امید نباشد یعنی او بر وزن خیر رکن آخر مشطور مقطوع یعنی مفعولن و مخبون مقطوع یعنی فعولن بسیار آمده است مثال
مقطوع مصرع یا صاحبی حلی اقلا عذلی • بر وزن مستفعلن مستفعلن مفعولن وگاهی مخبون نیز آید مثال مشطور
سخ لا تعلمون اتی این ختم کلم • بر وزن مستفعلن مفاعلن مفاعلن یعنی نمید امید مرا که سیر خواهم تمام و قلیل آمده
مشطور را در عدد بنا در دو یعنی او را از شعر نشمرده چه شعر نزد ایشان مراد فست بیت بود که دو مصراع مساوی در عروض
و ضرب داشته باشد و این معنی در مثلث صادق نیست آری بر مثنی صادق است و لهذا قائل آن شده که ذکر
المنسرح مگر نقش مثنی اشعر شکر به انجا مثلث نزد خلیل و مثنی نزد اخفش موجه نزد همه سوای زجاج شعر نیست بل
و اصل است و صحیح و متاخرین بر عروض و ضرب مذال نیز اشعار گفته اند و از آنست قول علامه سیوطی در عقود
الجمان شعر زینه از جوزه تسلّ الجمان • نظمتها علم المعانی و البیان • بالاسکان بر وزن مفاعلن مستفعلن
مستفعلان مستفعلن مستفعلن مستفعلان در ابیات فارسی اصل این بحر در دائره مستفعلن شش بار باشد و
سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک دو اخیر و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی
آورده اند وجه تغییر آنست تا با مجزو و مشطور و منهوک در التباس نشود و به مشطور هر چه که مثلث باشد هم گفته اند
و مثالش بیاید و مخبون اکثر نوع دوم است کمتر اعتبار کنند و سالم و مطوی هر یک چهار نوع دوم مربع
آورده اند و بعضی وزن نهاده که یازده سالم و یازده مطوی بود و با مخبون هم اگرچه در اعتبار اکثر باشد
عروض و دوازده ضرب باشد و بر جمله چهار وزن باشد رجز سالم عروضیان گفته اند این نوع را دو عروض
سالم یا مذال و مقطوع یا مرفل و پنج ضرب است یعنی سالم و مذال و مرفل و مقطوع و مرفل و بر یازده وزن آید
مقتضای قیاس پنجاه بود چه از ضرب عدد دو عروض که دو باشد در پنج که عدد ضرب است ده حاصل شود پس اگر
آن را در هر یک از مثمن و مسدس و مربع و مثلث و مثنی فرض کنند پنجاه شود لیکن در استعمال یازده شده چهار مثمن
و چهار مسدس و یک مربع و یکی مثلث و یکی مثنی بر این تفصیل مثمنات ا عروض سالم یا مذال و ضرب
مذال مثالش بیت ما آخر بجانان سیری اندر طلب مردانه باش • بهر ترک تعلق پیشه کن ز خویش هم بیگانه باش
سبب عروض مخبون سالم یا مذال و ضرب سالم و هر دو در حقیقت یک وزن است چه از زیادت یک ساکن در عروض
در ضرب یا بالعکس وزن مختلف نمیشود و حکم مذال درین وزن همانست که حکم مسبغ در منسرح مثمن گفته شد یعنی
در آخر مثمن منسرح جائز نیست کما عرفت اولا و در آخر رجز مثمن هم جائز نباشد تا زیادت بر بیت دائره لازم نیاید
چه این وزن در درازی و تمامی مساوی آنست لیکن متاخرین همچنانکه بر منسرح مثمن سالم مسبغ العروض
و الضرب اشعار گفته اند کما سبق بر رجز مثمن سالم مذال العروض و الضرب نیز گویند و مثال این
چنین یا شب بیتی مرا دولت تو سودا و مرا آخر تو بار از زبان دست همیشه با بها لیکن نباشد امکان تقطیعش

مستفعلن تو سود ما مستفعلن می‌خشم تو مستفعلن یار از ما مستفعلن سود دست همی مستفعلن شبها بها مستفعلن لیکن ما
مستفعلن نیست ار انگاه مستفعلن آن چون حسب تحقیق مصنف الف و نون در حکم ساکن واحد است این شعر را مثال
عروض و ضرب سالم توان شمرد و دیگر عروضیان چون آن زاد و حرف پنداشته‌اند مثال مذال آن دو ان نیست لهذا
مصنف علام بعد هر دو بر یک مثال اکتفا ساخته و مثال هر دو سالم بالاتفاق این بیت است با زان بلا
ماشقان اینک به صحرا میروود ⁂ دیوانه باز آید همی آن کو تماشا میرود ⁂ مسمط چهار خانه برین وزن مثمن سالم
یا مذال خوش آید مثالش در مقدمه گذشت ج عروض سالم و ضرب احرج رنگو بیت آنکه شوم از توی
خوش بی آنکه کس گوید مرا ⁂ گر بگذرد و بخواهد من حتی درم شبگیر آن ⁂ شبگیر با کاف فارسی بر وزن تکبیر
صبح و سحرگاه باشد کذا فی البرهان و صاحب بهار گوید شبگیر وقت سحر پیش از صبح و حشی بیت خرد سالان شبگیر
رودار به صحرا بی همرهان و ناله بگذار ⁂ و مرغیکه در وقت سحر آواز خوش کند و در اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب
محسن تاثیر بیت نخوردانی که دم از زلف گرهگیر زدند ⁂ شب را خوش تنها بود که شبگیر زدند ⁂ پس شبگیران زدند
صبح یا کوچ کنند که آخر شب بود یعنی اگر صبحگاهی یا آخر شب معشوق من از در دروازه هم گذرد آن صبح در بوی خوش او
آنگاه بشوم ضرب مفعولان است و باقی ارکان سالم اما مخفی نماند که این مثال موافق مذهب مصنف که الف و نون حکم را
حرف واحد میشمارد نمی‌باشد چه شبگیران عروض بر وزن مفعولن مقطوع بود نه بر وزن مفعولان احرج آری مرخور دار
موزون است پس این مثال مطابق رای دیگر عروضیان آورده و ان عروض مقطوع یا احرج و ضرب
همچنان یعنی مقطوع یا احرج رنگو نه بیت تا کی کنی اما ستم بر عاشق بیچاره ⁂ روزی بود کز جور تو گردی بشهر آواره
مسکون های بیچاره و آواره و عروض و ضرب مفعولن مقطوع است و باقی ارکان سالم باید دانست که حسب عادت
ضرب احرج را از مقطوع جدا گانه بایست شمرد اگر گوئی مراد از همچنان مقطع احرج است و اشارت است بضرب
وزن سابق گوئیم پس مقطوع از یم اد انکار رود و دست آخران بر یم دو وزن دوم و چهارم شود که گویند مسبغ
ه عروض سالم یا مذال و ضرب مذال مثالش بیت تا کی مرا گوئی که از من باش دور ⁂ گر دور باشم از تو
با ستم صبور ⁂ عروض و ضرب مستفعلان است و باقی ارکان سالم و عروض همان سالم یا مذال و ضرب سالم
و بتحقیق همان درست چه از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نمیگردد مثالش بیت ای
هرگز منارفته از پیش نظر ⁂ روزی بکن چشم مرحمت سوی من نگر ⁂ همه ارکان سالم است ز عروض سالم و ضرب
احرج ح عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو وزن مثمن و مسمن رسم نکیست چه زیادت یک ساکن موجب اختلاف
وزن نباشد مثالش بیت هرگز تکردم با تو جانا من بدی ⁂ پس چون که از نیکی همی رخ رو روا ره ضرب
مفعولان احرج است و باقی سالم و این مثال هم مثمن است اما مثال مسمن این بیت است لیکن محال است

۱۲۳

برعاشقی ٭ دل خسته و از غم بیماری ٭ ضرب مفعولن مقطوع است و باقی ارکان سالم و هر دو مقطوع نیز آید
شالش بیت عاشق شدم بر دلبری عیاری ٭ شکر لبی سیمین بری خونخواری ٭ و گاهی هر دو مقطوع
مخبون آید شالش بیت ای نازنین بکوی ما گذر کن ٭ وی سیمین بر روی ما نظر کن ٭ و هر دو مرفل نیز
آید بیت ای لعبتی که بستان ختا گشتی ٭ بازار خوبی فتنه بازار گشتی ٭ هر لعبات طا عروض سالم یا
مذال و ضرب مرفل شالش و دگر گوید بیت ای دل به تیز آتش به بی ٭ یا زیر چنگال عقابی ٭ ضرب
مستفعلاتن مرفل است و باقی سالم یعنی ای دل با آتش تیز عشق پرواز میکنی یا زیر چنگال عقابی عشق آمد
که ترا می برد شال هر دو مرفل بیت لیک تو مرا زنده نه بینی ای من ذره هم تو آفتابی ٭ و مخفی نماند که مرفل
فرع مستفعلن در عربی و فارسی در ما سبق مذکور نیست پس می بایست که این فرع نیز در فروع سالفه می آورد
عروض هم بانست سالم یا مذال و ضرب مذال یا عروض و ضرب مخبون سالم یا مذال و ضرب سالم و هر دو زاحم هم با زاحم
یک حکم دارد شالش بیت می لبریز ادو خوش ٭ تا کی عتاب و جنگ تو ٭ بر چهار مستفعلن تمام مشود و بیت عروض سالم با حرج
حرب اعرج برنگونه بیت تا خوره رو باده تم تو ٭ گو لی چه شد مخمور ٭ ضرب مفعولان اعرج است و باقی سالم
منج عروض سالم یا مقطوع و ضرب مقطوع برنگونه بیت گر یار دیگر داری ٭ زان ایدم وشوار بی عروض ضرب مقطوع
مقطوع است و باقی سالم مثلث بدیع بلخی برین وزن قصیده گفته است که اولش این بیت است بیت تو شد جهان
نوبهار و سال نو ٭ بر مستفعلن تمام مشود و بعرب تشبیه کرده که چشتور مسدس گفته و کسی دیگر از پارسیان برین
وزن نگفته است مثنی ٭ بیت بد خوتی کیمیا ٭ بر وزن مستفعلن و با کمی نیا مکر و حیله کذا فی البرهان یعنی آن شیخ
است بد خو یار مکر و حیله و شغل بهتر و یک شاعران ازین جمله وزن ها دل یعنی مثمن را فی بیش نیست و باقی آنچه است
تبع شعر عرب گفته اند و مسدس سالم و با مربع سالم از دیگران بهتر و هم بدیع بلخی گفته است قصیده مجابات
عبد الصمد بن المعذل قوله قصیده مجابات با اضافت یعنی قصیده که در جواب عبد الصمد گفته هر بیت از یک رکن
که اولش این است بیت شو بگذر اندر نگر یا در سفر ٭ یا در حضر دیدی لیبر نزد خوبتر ٭ بر یک وزن مستفعلن نحو
همه ارکان مخبون بود و عروضیان بازی را هر بیتی از سالم که در نوع اول آن را اوزان یازده گانه گذشت
بیتی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفل باشد و اعرج و مقطوع لی خبن آورند یعنی وزنیکه ضربش مرفل
مقطوع و اعرج بود در آن وزن هشت وزن گذشته است چنانکه دانستی و آن ضرب را بغیر خبن آورند و
همه متکلفی بود و از همه بهتر مثمن یا مسدس باشد همه ارکان مخبون است و دیده و دارم از سرشک خم رفته
ای صنم ٭ ولیک زآتش دلم بماند خشک هر دو لب ٭ تقطیعش و دیده و مفاعلن فر سرشک مفاعلن
خم رفته ای صنم مفاعلن ولیکز آ مفاعلن تشیدلم مفاعلن بماند خش مفاعلن کهر دولب مفاعلن

اشتر مخبون مسدس و غیره برین قیاس مثال مسدس مخبون بیت کنون که گردد از بهار خوش هوا ٭ فزون شود درون ما درون هوا ٭ و علی هذا القیاس رجز مطوی همه ارکان مطوی بود عروضیان با نامی نهند

و سالم مثمن و غیر آن یعنی همه ارکان مطوی گویند و مفتعلن را هم مثالی بیاورند و این وزن مطوی از وزن مخبون خوشتر بود و مثالش از مثمن بیت تا سفری شد جان من و دلم شد سفری ٭ در دو شب از فرقت

بخشید من نوحه گری ٭ یعنی از وقتیکه سفر کننده شد معشوق من جان و دل من نیز سفر کننده شد از فرقتش

مفتعلن تمام میشود و مثالش از مسدس بیت ای صنم از عشق تو بیمار شدم من تو مگر هیچ نگاه نظری ٭

تقطیعش بتر تیبش مفتعلن تمام میشود و مسدس مطوی عروض و ضرب مقطوع شعر این دل من نیست بدرد از آن

یار و گر تا کمند نادانی ٭ بر وزن مستفعلن مفتعلن مفعولن دو بار عروض و ضرب احذ نیز شعر تابت ز تو ازان

کنون در من ٭ که باطن لطف و کرم برمن ٭ بر وزن مفتعلن مفتعلن فعلن دو بار عروض و ضرب مرفوع نیز

بیت قطره ز فیض تو گهر میشود ٭ خاک ز تاثیر تو زر میشود ٭ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار در هر

دو مصراع از سریع نیز تقطیع توان کرد و گاهی سالم و مطوی هم آید عروض و ضرب مذال مثالش بیت از بس خنید

برمن ز غمت قیامت ست ٭ عاشق شدن از غم تو پر غم هست ٭ بر وزن مستفعلن مفتعلن مفاعلان مخالف التر

از هزج شعر ای لب تو مرهم من ٭ وی هم تو همدم من ٭ بر جهان مفتعلن تمام میشود و تسکین او صحیح از سبب

متحرک مفتعلن در همه جا روا دارند پس مفعول مفعولن گردد و آنگاه که تسکین کنند میان ضرب هزج که مفعولا

و ضرب مطوی مذال مسکن که مفتعلان بسکون عین ست و میان ضرب مقطوع که مفعولن بود و ضرب مطوی

مسکن که مفتعلن بسکون عین ست فرق نماند و در عروض و ضرب خلطهای زحافات و عدم امتیاز لازم آید یعنی

با عتبار اتحاد وزن هر دو را واحد دانند و بحقیقت مختلف بود و اینجا هم ابیات از اسباب متوالی بر خیزد

زیرا که چون همه ارکان مطوی مسکن شود همه ارکان مفعولن گردد پس همه بیت از اسباب باشد و بر

اما بر این ترتیب که در هزج گذشت که از حذف یک یک سبب تا بقای هیچ سبب وزنی از اوزان هزج

بحر نمودار شود زیرا که عروض و ضرب این بحر چنان واقع نشده که تحمل همه اوزان محذوف الاسباب کند

و متاخران بر مثمن مطوی این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان یعنی مطوی رکنی مخبون آید یعنی

چنین مثمن مطوی گفته اند که در میانش مخبون باشد و گیبی از زیادت نباشد اما در صورت و خوش در

هر دو مصراع مناسب نگاه باید داشت تا در هر دو مصراع یکجا افتد مثالش از شعر سنائی بیت دست کسی

بر نرسد بشاخ هو بگمه تا رگ بخت اوریخ و بن نکنی ٭ هو بیت بسته بد و او رپا بمعنی حقیقت و ما ببیت بگفته

بخت با لحاق نا و یای مصدری در تخیب بالتیح بمعنی سخی کریم کذا فی القاموس بمعنی شعر است کسیه

در حقیقت تو عیب نتواند کرد مخبون آنکه نباشد و که تو رگ تیجا بقش از رنج زرگنی تقطیعش بیت کسی مفتعلن چهار
مفتعلن بنها تو مفاعلن و می بیت آتو مفتعلن تا رگ رنج مفتعلن بی بیت او مفتعلن بی رنج بس مفاعلن زرگنی مفتعلن
چون رکن سوم مصراع اول بخبن آورده و تغییر شد از مصراع دوم هم بحسب تناسب مخبون آورده و در باشد
قصیده و صحیح رکن نخستین است و همچنین اختلاف بسیار نشاید که استعمال کنند اما در صورت عدم تناسب عیب نباشد
شعر مثل این بیت و رو مرا جا سو بکن که من بدرد تو خوشم + گه بکشی و گه کشی ز حکم تو سر نکشم + بر وزن مفتعلن
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن اگر با اظهار روا و تو در مصرع اول خوانده شود و بعضی از شاعران
مخبون و مطوی با یکدیگر تالیف کنند و بیتی از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس یعنی مفتعلن مفاعلن چهار
بار بکار روا زند و خوش باشد مثال اول شعر ز نیکوان لطف و کرم سزا تر از جور و ستم + مدار از من پیش ستم
دل مرا راه رضا + تقطیعش ز نیکوا مفاعلن لطف کرم مفتعلن سزا ترز مفاعلن جور ستم مفتعلن مدار از من مفاعلن
بیش ستم مفتعلن دل مرا مفاعلن راه رضا مفتعلن مثال ثانی بیت ای ز تو کوه و کوه غم بر دل مبتلای من
نیست مرا دوای آن جز غم و جز بلای من + بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار عروض و قرینی طلوع شعر سرو
نگوییت که او نیست بدین رعنائی + ماه نخواهمت که او نیست بدین زیبائی + بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
دو بار روا گر جائی شاعر در این ترتیب بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که ترتیب و هم گفته بیت
کیسه هنوز فربه است با تو ازین قوی دلم + چاره چه خاقانی اگر کیسه رسید لاغری + تقطیعش کیسه هنو مفتعلن
ز فربه است مفاعلن با تو ازین مفتعلن قوی دلم مفاعلن چاره چه خا مفتعلن قانی اگر مفتعلن کیسه رسید مفتعلن لاغری مفاعلن
مو قع تقسیم مفتعلن دو بار و شد + تحریر قاعده نشد تا تو بهانه آوری + بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار و آوردن
اینجا خاقانی است شاعر عذر نشاید که درین وزن جائیکه لفظ خاقانی مذکور است لفظ مفتعلن بار دوم آمده لیکن از
وزن بحر خروج لازم نیامده پس عذر مذکور جبر کسر مذکور ساخته مثال مسدس مطوی مخبون بیت گر ببرد دل
مرا ز هوای تو + کو دگری که دل دهم بجای تو + بر وزن مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار و عبد الواسع جبلی
این بحر را شاز دو رکنی هالکم آورده و این بیت از آنست رباعی دارم ز سر نیرنگ او + دل چون دهان
تنگ او + آه از دل چون سنگ او + و ز نازش و جنگ او + تا کی چو زیر چنگ او + و ز زاری کنم زین رنگ او +
تو بهار حسن گلرنگ او + چون گل دریده پیرهن + و بعضی عروضیان مثال مربع این بحر نقل کنند که در و شعر
شعر ببین هالکنی ز اندر بر ترتیل بود و آن اینست شعر مشتاب چندین ای پریزاد + برگشته چشم اق بیدار +
بر وزن مستفعلن مستفعلاتان و این زیادت را تطویل می نامند و رکن متضمن زیادت را مطول نامند
لیکن مخفی نماند که بیت مذکور از مسدس اخذ مقصور بر وزن مستفعلن فاع است تو اندیس

حاجت بایں تطویل لاطائل نیست وقد سبق در رمل و این بحر هم مثل رجز و هزج بستاری

و هم بپارسی مستعمل ست و اصلش بتازی در دایرهٔ فاعلاتن شش بار باشد و در پارسی غیر تام

و مخبون بکار دارند و او را دو عروض محذوف و سالم و چهار ضرب بود سالم و مقصور و محذوف و صحیح در مشطور

زرنج بدو فی و سه محذور و مثالش نیست شعر طلع الشمان علی مالکا + ایرنقد طال تعبی و اعتبار ی

تقطیعش طلعن تع فاعلاتن مانمن فی فاعلاتن مالکن فاعلن اینو قد فاعلاتن طال تعبی فاعلاتن

و اعتباری فاعلاتن عروض محذوف و ضرب سالم ست و بعضی عروضیان این بیت را مثال مقصور الضرب

آورده اند و اعتباری را بدون زیادت یای متکلم نقل کرده اند مثلش بیان مثال از جانب من سازید این معنی که حقیقتو

در ماند جلیس و اعتباری ها لک یعنی لام مصدر ست یعنی ابلاغ و اگر عروض سالم کنند فلیل تر است هم خوانده بحث تمامیت

جملهٔ ارکان اما مستعمل نیست مکافی گوید و آنچه ابو الطیب متنبی درین بیت سالم آورده شعر انما بدر بن عمار سحاب

هطل فیه ثواب و عقاب + قول مستحدث و جدیدست یعنی مخالف قول قدما ست پس اعتبار نشاید آخر

گوید سالم بودن عروض درین شعر بجهت تصریع ست که در آن عروض تابع ضرب می نماید اگرچه فی نفسها

استحقاق آن نداشته باشد چنانکه عروض مقبوض طویل را عند التصریع سالم می نماید فلا باس بقول المتنبی

و لا غبار علیه شعر مثل لحق فی البرد و فی تعبدک + انقطر منتاه و تادیب انشمال + بالاسکان تقطیعش مثل محقل

فاعلاتن بر دو مثنا فاعلاتن بعد کل فاعلن قطر منتا فاعلاتن هو تادی فاعلاتن بش شمال فاعلان عروض

محذوف و ضرب مقصور ست و بعضی عروضیان این شعر را مثال ضرب سالم آورده اند مثلش مثل کهنه چادر نابود کرد

بعد تو باران منزل و را و گردش باد شمال تمام روز یعنی این دو چیزهای باران و باد مکانش را بر باد ساخت

سحق بالفتح بمعنی مسحق یعنی کهنه فرسوده صفت مقدر ست که بر تقدم یافته و بجانبش مضاف گردید

عفی ماضی معروف از تعفیه است بمعنی نابود کردن و قطر باران و محل یعنی منزل آبادان و تادیب بود و کرد

باد همه روز و شمال بالفتح باد شمال ج شعر قالت الخنساء لما جئتها + شاب بعدی رأس هذا و اشتهب

باسکان تقطیعش قالتلخن فاعلاتن سا لما فاعلاتن جئتها فاعلن شاب رهی فاعلاتن بعد ها و فاعلاتن

و شتهب فاعلن عروض و ضرب هر دو محذوف ست مثلش گفت خنسا هرگاه آمدش که سفید شد سر من بعد از

در غالب شد سپیدی سوی آن بر سیاهی شاعر می گوید هرگاه نزد خنسا رسیدم خنسا این قول گفت و مراد او از

هذا او است حالی ست و در بعض نسخ چنین یافته شد شاب بعدی رأسها هذا و مثلش ظاهر واضح ست اشتهاب

غالب آمدن سپیدی بر سیاهی خنسا نام زنی و نام شاعره ایست صاحب دیوان و این هر سه دو نوع

و شعر یا خلیلی اربعا و استخبرا رسما بعسفان + باسکان تقطیعش یا خلیلی فاعلاتن اربعا وس فاعلاتن تخبرر

۲۷

[illegible]

فاعلاتن مستفعلن فاعلیان عروض سالم وضرب مسبغ ست مثنش ای دوریقان تن پاسیتد و خبر گیرید آثار ما را
معشوقه را که در عسفان ست و در بعض نسخ بجای رسمار رہا بمعنی منزل و مکان نیز دیده شد عسفان بالضم
موضعی ست بفاصله دو مرحله از مکه معظمه جانب مدینه و شعر تغیرات دار بساب بمثل آیات الزبور
بر چهار رکن فاعلاتن تمام بشود و هر دو سالم ست زبور بالضم جمع زبر بالکسر بمعنی کتاب و زبور بالفتح نیز بمعنی کتاب
ست و نام کتاب داود علیه السلام معنیش این جا نها خالی و کهنه مثل نشانهای نقوش کتابها یا کتابت ست
در دلالت بر کاتب یعنی چنانکه نقوش کتاب بر کاتب دلالت میکند مکانات خالی بر ساکنانش دلالت دارد
و لطف لفظ آیات الزبور مخفی نیست و شعر الما قرت به الغنیان من نهم امن جلیکون تقطیعش لماقر فاعلاتن
تبهلغی فاعلاتن نیانمن فاعلاتن نهم امن فاعلن عروض سالم وضرب محذوف ست معنیش نیست برای چیزی که
خنک شد بآن هر دو چشم از معشوق تحیت و در بعض نسخ الغمن معرف باللام دیده شد و اصل کلام اینست
ما الغمن لما قرت به الغنیان من هذا و این بحر مجزو ست زجاج مربعش را وزن رابع یعنی هر دو محذوف
از اشعار جاهلیت نیز آورده مثالش شعر یا لبکر لا تنشروا لی کلیبا یا لبکر ابن این الفرار ؛ چنانکه در مدید گذشت
و برای امثالش را از مدید مشطوری گوید اما خلیل در هر دو جا نیاورده و اما زحافش در ارکان فاعلاتن و فاعلن و
فاعلان و فاعلیان خبن و کف و شکل در هر فاعلاتن روا بود و مگر آنچه در ضرب افتد در آن کف و شکل روا نبود
اسنوی در نهایة الراغب گوید در عروض سالم خبن و کف و شکل روا بود و در عروض محذوف کف و شکل روا نبود
مگر خبن جائز ست و خبن در آن حسن ست و کف صالح و شکل قبیح ست مثال خبن بیت و اذا رایة مجد رفعت
نهض الصلت الیها فحواها ؛ تقطیعش و اذا را فعلاتن یة مجد ر فعلاتن فعت فعلن نهض الصل فعلاتن تالیها فعلاتن
فحواها فعلاتن عروض مخبون محذوف ست و باقی مخبون معنیش و هرگاه نیزه بزرگی بلند کرده شود بجهت مردی
بجانبش پس در گیرد آن را مهلت نامرد نیست و مرد چالاک کارگذار و در این شعر بجای را یه مجد را یه محمد و غایة
مجد نیز نقل کرده اند و معنی ظاهر ست مثال کف بیت لیس کل من اراد حاجة ؛ ثم جد فی طلابها قضاها ؛ تقطیعش
لیس کل فاعلات من اراد فاعلات حاجتن فاعلن ثم جد دفاعلات فی طلاب فاعلات ها قضا فاعلاتن
عروض محذوف ست و ضرب سالم و باقی ارکان مکفوف معنیش نیست هر کسیکه خواهد حاجتی را ، ایس کوشش کند
و طلبش تمام کند و برسد آن را یعنی ترتب علت غائی بر هر فعل لازم نیست طلاب بالکسر مصدر مفاعله ست بمعنی
طلب مثال شکل شعر ان سعد العقیل بمارسش ؛ ضمایر تحسبه لما دهاه ؛ بامکان تقطیعش ان سعد فعلات
ابن علقم فعلات ما رسن فاعلن ضما بر فاعلاتن تحسبن فعلات ما دهاه فاعلاتن حشو مشکول ست و عروض
محذوف و باقی سالم معنیش تحقیق سعد شجاعی ست مشتاق و صابر طلب کننده و اجر بر مصیبتی که او را میرسد

عیل و مجابر که لی و ری قر
بجحق قم قر فق نجیبها برد
برای ما لا مالک فریبر ۱۳۲ مدار
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان آنکه رکن اول و دوم را الف که بقای رکن دوم و سوم حیله باشد یعنی بعد آن واقع شود معاقبه باشد

دار کان باین سبب صدر یا عجز یا طرفین یا بری شوند چنانکه گفته آمده است یعنی سبب معاقبه چه در اول
حذف ساکن سبب و ابقای آن هر دو روا باشد و گاهی خبن و قصر جمع شود مثالش **بیت** انگشت
بکشتی و تسلی نگیرد + متکلفا مّن وزیر باب حیدریّه تقطیعش انگشت فاعلاتن بکشتی فاعلاتن نگیرد فاعلن
متکلفن فاعلاتن و زیری با فاعلاتن ب حیدریه فعلان عروض محذوف و ضرب مخبون مقصور است و باقی ارکان
سالم مثالش جمیع گذارد پادشاه فارس بشام گذارد پادشاه روم جاییکه مسند نماند زده هر یک در روا زده
موضع حدید و گاه بی خبن تشعیب بهم آید مثالش **شعر** و امتحانات فارسیات + و ادوام عربیات + باسکان
تقطیعش و امتحا تن فاعلاتن فارسی یا فاعلاتن تن و ادمن فاعلاتن عربیات فعلیان عروض محذوف
و ضرب مخبون مشعث تقطیعش [illegible] فارسی وگندم گون عربی و اما بپارسی این بحر مثمن باشد و دو نوع
آید سالم و مخبون و بعضی عروضیان هر یک را بحری دیگر شمرده هر یکی را وافی و مجزو و مشطور و منهوک یعنی
مثمن و مسدس و مربع و ثنی آورده اند و جمله هشت عروض و چهارده ضرب آورده اند و گفته اند بحری و چهار
وزن است یعنی هفده سالم و هفده مخبون رمل **سالم** عروضیان این نوع را پنج عروض سالم و مقصور
یا محذوف و مجذوف اصلم مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و محذوف مطموس یا محذوف احذ و مشعث و نه ضرب
آورده اند سالم و مقصور و محذوف و مجذوف اصلم مخبون و محذوف مقطوع مخبون و محذوف مطموس و
محذوف احذ و مسبغ و مشعث اگر گوئی سالم پنج عروض و نه ضرب دارد و مخبون را پنج عروض و ده ضرب است چنانکه
بیاید مجموع این هر دو نوع هشت عروض و چهارده ضرب می شود چنانکه مصنف فرموده گوئیم چه حذف مکرر است
هر دو قسم قدر مذکور باقی می ماند فتعرف وگفته اند هفده وزن است هفت مثمن و پنج مسدس و چهار مربع و یکی
ثنی **مثمنات ا** عروض و ضرب هر دو سالم مثالش **بیت** چندگریم چند نالم چند باشم جفت اندوه نیست
گوئی ماه روی مرمرازین غم رهائی + قوله جفت اندوه یعنی ملازم اندوه چه اندوه مخفف آنست قوله ماه روی جای
نسبت بحذف حرف ندا و در بعض نسخ ماهر و دیده باشد و معنی ظاهر است تقطیعش چندگریم فاعلاتن چند نالم
فاعلاتن چند باشم فاعلاتن جفت اندوه فاعلاتن نیست گوئی فاعلاتن ماه روئی فاعلاتن مرمرازی فاعلاتن
غم رهائی فاعلاتن **ب** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **بیت** مرمرا از جان و دل چیزی
گرامی تر نبود + دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق + تقطیعش مرمرا از فاعلاتن جان و دل چی
فاعلاتن زی گرامی فاعلاتن تر نبود فاعلان دل بدادم فاعلاتن روز وصلت فاعلاتن جان دهم روز فاعلاتن
ی فراق فاعلان **ج** عروض همان یعنی مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و تحقیقت همان وزنست مثال

عروض مقصور بیت گفتم خاک درم هر چه سیداری بخشم + گرچه چشم جراحت کرد درمان می کنم + مثال هر دو محذوف بیت زود به کردم من پیسبر داغ خویش را + اول نصیب می کشد غلس چراغ خویش را

د عروض محذوف اعرج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و ضرب محذوف اعرج مخبون برنیکو بیت

تا کی از هجران نگارا چند باشم بر دربه سنگ و آهن تا بشم من چند باشم صبور + یعنی تا کجا از جدائی آزرده باشم و آنچه در بعض نسخ بدر یعنی لعبد واقع شده از تصرف ناسخین است که بقصیه صبور ساخته اند آنرا باعتبار معنی بلفظ هجران مغنی از انست تقطیعش تا کی ز ج فاعلاتن انگارا فاعلاتن چند باشم فاعلاتن بر دو نوع سنگ

و آهن فاعلاتن تا بشم من فاعلاتن چند باشم فاعلاتن صبور فعول ه عروض همان و ضرب محذوف مقطوع مخبون

بر نیکو بیت با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی کنی + ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کنم تقطیعش با تو خوبی فاعلاتن کرد خواهم فاعلاتن گر تو خوبی فاعلاتن کنی فعل و ر تو زشتی فاعلاتن کرد خواهی فاعلاتن با تو زشتی فاعلاتن کنم فعل و تو

کرد خواهم کرد خواهی قلب خواهم کرد خواهی کرده است و عروض محذوف مطموس یا محذوف اخذ و ضرب محذوف مطموس مثالش بیت کار خویش از جا کر خود از چه داری راز + کار خویش از راز داری از کن بین در ار تقطیعش کار خویش فاعلاتن جا کر خود فاعلاتن از چه داری فاعلاتن راز فاع کار خویش فاعلاتن از دار

فاعلاتن از سخن چی فاعلاتن دار فاع عروض و ضرب محذوف مطموس و باقی ارکان سالم قوله از راز ای اگر مخفی داری یعنی کار خود از چه سبب از جا کر خود مخفی میداری اگر خواهی که مخفی کنی باری از سخن چین مخفی دار ز عروض همان یعنی محذوف مطموس یا محذوف اخذ و ضرب محذوف حذ مثالش بیت مرد دانا

راز ز دانا یار باید خوب + گر تو دانائی تراهم یار دانا به یعنی مرد دانا یار خوب دانا یاری باید تقطیعش مرد دانا فاعلاتن یار باید فاعلاتن خوب فاع گر تو دانا فاعلاتن ای تراهم فاعلاتن یار دانا فاعلاتن

بع و این چهار وزن اخیره نزد یک متاخران نیست

مسدسات

ح عروض سالم و ضرب سبغ مثالش شعر ای نگارا گر تو نیکوتر ببینم + عاجز اندر صورت نگاران + ای نگارا فاعلاتن گر تو نیکو فاعلاتن تر ببینم فاعلاتن عاجز اندر فاعلاتن صورت فاعلاتن نگاران فاعلیان ط عروض و ضرب هر دو سالم و همان که وزن اول مسدسات است و حشویش را مذکور شد ی عروض سالم یا شعث و ضرب شعث مثالش بیت چند باشد نیک خواه است بند چند باشد دوست دار است بازاری + ای خوار و ذلیل تقطیعش چند باشد فاعلاتن نیکخواهت فاعلاتن بند اند و فاعلاتن چند باشد فاعلاتن دوستدارت فاعلاتن بازاری مفعولن فعلن عروض سالم یا شعث شعر به اتحاد وزن سالم و شعث است و درین محل تامل است چه ظاهرا فاعلاتن یا مفعولن متحد الوزن نیست از آن جا که مفعول مخبون ممکن الاتحاد است یا انکه چون در فعلاتن

بفعولن مانند سست گرددواز دو شست چنین باشد مثالش شعر چند باشم هم بدنیا بیچاره ؛ کشته شادی بر

دل بس زار ؛ و تقطیعش چند باشم فاعلاتن هم بدنیا فاعلاتن بیچاره مفعولن کشته شادی فاعلاتن بر دل بس

فاعلاتن زار مفعولن یا عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب

محذوف و هر دو یکی ست مثالش شعر حاری تا کی کنم در عشق تو ... ز ... بی ما لی کسوں بید آنم ؛ و در بعض نسخ بجای

در عشق تو ما در عشق دیده و تقطیعش حاری تا فاعلاتن کی کنم در فاعلاتن عشق تو فاعلن از رنجها فاعلاتن

کنوں ... فاعلاتن ... آنم فاعلن و اگر عروض و ضرب فعول ... فعل و فاع در قافیه کنند از ... تقطیع توان کرد ... فاعلاتن

فاعلاتن فعول بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فعل بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلن

فاعلاتن فاعلاتن فاع بر وزن فاعلاتن فاعلن فعلان فاعلاتن فاعلاتن فع بر وزن فاعلاتن فاعلن ...

... است اما مخفی نماند که فعلان اگرچه ... فعلان مخبون ... مقصور فاعلاتن است لیکن ... کلام

مصنف ... مقصور ... ساخته ...

... چهارم ... مربعات ... عروض سالم و ضرب ... سالم و هر دو یک وزن است مثالش

بیت تو بر دیا دلبرا یا چون که یا ... ؛ مراد ... فاعلاتن تمام میشود

به عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور ... عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و هر دو یک وزن

... مثال ... شعر ... مردی ... و تقطیعش ... فاعلاتن ...

فاعلاتن ... فاعلاتن ... فاعلن مخفی نماند که درین مثال عروض سالم و ضرب محذوف است نه عروض

مقصور یا محذوف و ضرب محذوف چنانکه مصنف علام فرموده ... درین مثال ... واقع شده ...

در مثال ... چنین گوید بیت ... و ... مطابق ... اگر گوئی عروضش ...

بر وزن فاعلن محذوف ... از ... ابتدای مصرع ثانی ... که ... اعتبار ... گوئیم ...

بر ... مصنف علام ... موضع مثالش ... آوردیم ... آن ...

و حال ایشان ... که ... گفته شد و اگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند ... مصرع

... زیرا که رکن ... واقع نمی شود تا قافیه ... شود و تصریح بران ... گردد و ...

شود که عروضش ... است ... مثالش شعر ... ؛ بر وزن فاعلاتن فاعلاتن و

... این ... همه ... جهت ... و هر یک از وزن سوم و پنجم و هفتم و نهم و دوازدهم

و ... دهم و ... با وزن سابق خود ... اول ... مثمن و مسدس و مربع سالم ...

مثمن سالم ... رمل مخبون همه ارکان و مخبون آید ... رکن اول ... صدر یا ... ابتدا ... سالم

شاید جواز او این وجود سالم اگرچه جوانزگرد دلیل است بر آنکه ارکان سداسی ارکان اصلی نیست در دایره و نوع
سباعی اند یعنی تغییر ارکان سداسی باشد و آن فعلاتن بود و چون یک رکن سباعی یافتند یعنی فاعلاتن و
ز سباعی زحافات فعلن سداسی توان ساخت نه بالعکس پس معلوم شد که اصل سداسی در دایره سباعی است
و عروضیان گفته اند این بحر رمل مخبون را پنج عروض مخبون یا مشعث و مخبون مقصور یا مخبون محذوف و محذوف
مقطوع مخبون یا محذوف اخرج مخبون و محذوف مشعث یا محذوف احذ و مخبون مسبغ یا معری و ده ضرب
است مخبون و مشعث و مخبون مقصور و مخبون محذوف و مخبون محذوف مسکن و محذوف مقطوع مخبون
و محذوف اخرج مخبون و محذوف مشعث و محذوف احذ و مخبون مسبغ و بر هر چند وزن آمده است
مثمن و مشعث مسدس و دو مربع و یکی مثنی اگرچه باحتمالات عقلیه در هر جا زیاد شود باین تفصیل
[illegible] عروض و ضرب هر دو مخبون مثالش شعر حکیم هر چه گفتم با تو نشنید او چه سود دم ❊ بحر آن ابله
ندارم که حقیقت بگریزم ❊ ز نشست فعلاتن تمام مشتق و پس این مثال همه ارکان مخبون است اما مثال
صدر سالم و باقی مخبون سعدی راست بیت گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم ❊ چه بگویم که غم از دل
برود چون تو بیائی ❊ و مخفی نماند که اگر همه ارکان این بحر مخبون باشد بحر کامل [illegible] مشتبه گردد چه [illegible]
قطع متناعل بسکون لام باشد و فعلاتن منقول شد و آری از رمل بحر بود نسبت کامل از جهت عدم نقل در آن
[illegible] و بعضی از فصحاء عجم این وزن را از شانزده رکن بنا کرده اند مثل خواجه عصمت الله بخاری که میفرماید
بیت ای رنگ رخسار و در گوش و خط و قد و خد عارض و خال است ای سرو پری روی سمن بر و شفق و
کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار [illegible] و هلال و [illegible] چشمه کوثر ❊ تو این را و مثالش را عوام هندوستان
بحر طویل نامند [illegible] عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث مثالش بیت بدرخ ماه تمامی
بدو زلفان چو عبیری ❊ بدو لب شکر و قندی بدو چشمک بادامی ❊ همه ارکانش مخبون است الا ضرب
مفعولن آمده و این وزن را استحقاق آن نیست که وزن شعر کنند یعنی جداگانه قرار و هند چه سکون [illegible]
یعنی اگر از فعلاتن اوسط متحرکات را ساکن کنند بوزن مفعولن شود ج عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف
و ضرب مخبون مقصور مثالش بیت تنم از عشق تهی ماند به بیمار [illegible] که برخ ماه تمام است و بدل [illegible]
تقطیع [illegible] فعلاتن [illegible] فعلاتن [illegible] فعلاتن کبر [illegible] فعلاتن [illegible] فعلاتن [illegible] فعلاتن گر فعلاتن
فعلان عروض و مخبون مقصورست تمام بالقمر [illegible] سخت مثال صدر و ابتدا سالم بیت مردمان عیب
کنندم که چرا دل بتو دادم ❊ باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ❊ که عروض همان مخبون مقصور
یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و بحقیقت همان وزن سوم است ه عروض همان

فعلاتن مسدس مخبون محذوف مسکن وحرف بیان این ضرب را ابتر خوانند و خطاست زیرا که ابتر در اینجا لازم است
و ابتر محذوف مقطوع بود پس چنین دران گنجایش ندارد آری مخبون محذوف مسکن وابتر در لفظ متحد اند مگر
در اول بعد نقل فعلان بود و ثانی از فعلان بسکون لام منقول شود مثالش شعر گفتم چو رکسی کو ز وفا دور بود
هم دل کسی کو گمند ولدار بی * تقطیع گفتم چو فعلاتن کرسیکو مفاعلن . وفا دو فعلاتن . بود فعلن غم دل
فعلاتن کسیکو فعلاتن گمند دل فعلاتن داری فعلن وگاهی هر دو مخبون محذوف مسکن باشد مثالش بیت
عاشق از عشق وفا رحمه پروا دارد * آتش از سر زلش نا دیده پروا دارد * گر اینجا صدر و ابتدا اسالم است واگر
ضرب مخبون مقصور مسکن باشد یعنی فعلان بسکون عین حکمش همین توان بود یعنی اینجا حکم مخبون محذوف
مسکن است که زیادت یک ساکن مغیر نیست این وزن هم هم استحقاق انفراد از وزن چهارم ندارد چه تفاوت
با وزن گذشته جز بسبب قافیه وتسکین بالتحریک نیست الا من حیث الوزن که اینجا کلام در است زیادت
حرکت موجب اختلاف نیست و عروض همان مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب محذوف مقطوع مخبون
مثالش بیت اگر این شود دیبا جان من از درد فراق * همچو من از عشق تو خوشنودی * تقطیع
ازین فعلاتن شود دیبا فعلاتن نشر در فعلاتن د فراق فعلان همچو فعلاتن من از عشق فعلاتن تو خوشنو فعلاتن
دی فعل و ضرب محذوف اعرج مخبون که فعول بود همین حکم دارد یعنی حکم محذوف مقطوع مخبون که فعل است
زیرا که تفاوت آن برین بقدر یک ساکن است و عروض محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون و ضرب
محذوف اعرج مخبون همچنین بیت اند هر تو دل تنی تا زید * چوکلی راستی گیسی ای نگار * تن تست بر
و در بینی رسالت سری بجا ای شمی رید است تقطیع نه همی فعلاتن تو دل فعلاتن شمی ای فعلاتن ید فعل نگیرا
فعلاتن کشتی بی فعلاتن گشنی ای فعلاتن نگار فعول واگر عروض همان محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون با
ضرب مخبون محذوف مقطوع همچنین بود ای وزن سابق بود چه فعل و فعول حکم واحد دارد ح عروض محذوف
مطموس یا محذوف اضمای چاع یا فع و ضرب محذوف مطموس همچنین بیت دهن کوچک چون تنگ دل
عاشق شد که چون حقه اکنده بر دارید * تقطیع همچنین فعلاتن تنگ چون فعلاتن گدیبا فعلاتن شق فع نگو چو
فعلاتن حقه اکن فعلاتن دبر دا فعلاتن رید فاع واگر عروض همان فاع یا فع بود با ضرب محذوف اکنده نیز
باشد که وزن سابق است مسدسات را عروض مخبون مسبغ یا مخبون مقصور یعنی فعلیان و فعلاتن و ضرب
مخبون مسبغ می عروض و ضرب مخبون مقصور همچنین بیت طرب انگیز روی او و صبوحی که جلیت است
در بیاد است و در جوانی * تقطیع طرب انگی فعلاتن ز سیاد فعلاتن و صبوحی فعلاتن که جلیس فعلاتن تم بهار س
فعلاتن تجوانی فعلاتن و این هر دو یعنی بهم و دهم یک وزن است یا عروض مخبون مشعث و ضرب مشعث همچنین

بیت اگر دیدن که بی دانش ورزی ❊ از جهه خلق گرنامی یابی ❊ تقطیعش اگر دیده فعلاتن که بیدا فعلاتن نشوند
مفعولن تجهل فعلاتن فنکیا فعلاتن می یابی مفعولن ❊ این وزن را آشناق آن بیت که غیر کبیر مجد بسکون
وزن گذشته است زیرا که مفعولن مسکن اصلی فعلاتن ست ❊ سبع عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب
مخبون مقصور برینگونه ❊ بیت دلم از عشق تو شد خسته و ریش ❊ تو مکن جور برین عاشق خویش ❊ تقطیعش دلم از عشـ
فعلاتن ق تو شد خس فعلاتن ته و ریش فعلان تو مکن جو فعلاتن ر برین عا فعلاتن شق خویش فعلان ❊ سیح عروض همان فعلان
یا فعلن و ضرب مخبون محذوف و حقیقت همان ست کما عرفت مراد از عروض همان فعلان یا فعلن و ضرب
مخبون محذوف مسکن و عروضیان این ضرب را ابتر گویند سهو زیرا که چنین درینجا لازم ست و در ابتر قطع و حذف
باشد و آن در مخبون گنجایش ندارد تا فعلن بسکون عین شود آری وزن ابتر و مخبون محذوف مسکن را در حقیقت
لیکن علت غیر آنست چه از ابتر اصل رکن فاعل بسکون لام شود و از مخبون محذوف مسکن فعلا و هر دو
راجع بفعلن گردد و این وزن را هم اشتقاق انفراد نیست چه مسکن وزن اول ست مع لعبات یه
عروض مخبون معری یا مسبغ و ضرب مخبون مسبغ برینگونه ❊ بیت آن من که بساغر بر آن ماه دلارام +
تقطیعش تخمین فعلاتن کر بساغر فعلاتن بر آن ما فعلاتن ه دلارام فعلیان یعنی هر دو معری و حکمش همانست
که حکم مسبغ ست کما مر غیر مرة ❊ نی تیر برینگونه ❊ بیت ❊ ریشا دلم بربستی ❊ قوله ریشا دیم بسکون یای فوقانی و
تحتانی و میم اما میم در مصرع ثانی معتبرست و هنگام تقطیع حرکت یابد تقطیعش ریشا دمی فعلاتن بستی فعلاتن
و حقیقت این اوزان بعد ده گانه همانند با شانزده وزن ست زیرا که بعد از اسقاط وزن دوم و چهارم و پنجم و هفتم
و دهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم بسبب اتحاد هر یک با اوزان سابقه هشت وزن باقی می ماند
و آنچه عروض و ضرب مخبول یا فعل یا اذالت یا مع ست متروک ست و مقصور و محذوف قبول تر از دیگر هاست و
تسکین اوسط متحرکات ثلاثه که از بهر بروی کار آمده همه با استعمال کنند و با غیر مسکن خلط کنند یعنی مفعولن را
بازای فعلاتن آرند و چون همه مسکن بود بیت از اسباب بود و بس چنانکه در هزج گفته آمد و چهار ده وزن بیست
برخیزد و تفاصیل و جدا کردن یک یک سبب حقیقت و مصراع اطول از دوازده سبب موافق هزج و رجز و اطول
اقصر از سه سبب نباشد با این بحر و این غریب تر ست از آنچه در هزج گفتیم که کوتاه ترین مصراع از سه سبب بود و هشت
وزن برخیزد و ده وزن ازین جهت برخیزد که مصراع مثمن از همه ارکان مخبون مسکن را چهار مفعولن گردد و این
وزن اول ست و دوم نیز بس اگر رکن آخرش محذوف شود و یک سبب کم گردد و آن وزن چهارم و پنجم ست و
در مصرع مسدس سه سبب کم شود و آن در وزن دهم و یازدهم ممکن ست و اگر رکن آخرش محذوف شود
چهار سبب کم گردد و آن در وزن سیزدهم و چهاردهم باشد و اگر مصراع مربع بود شش سبب کم بود و آن

۱۴۴ میزان الافکار

و بن شمار و هم ست تا اگر مصراع مثنی بود بسبب کم شود و سبب باقی ماند و آن وزن بشد هجست و چون رکن
آخر مسدس محذوف اعد و رکن آخر مربع محذوف نیز می باشد تهنه احتمال کمی تیغ سبب و جهت د جهت سبب
و از دوال این بحر واقع نشد و عرق بیان اوراق مشترک که از این سه بحر توان خواند یعنی هزج و رجز و رمل در مصراع
دیگر در قصیده [illegible] ظاهر شود یعنی چون رکنی در کدام مصراع یافته شود که نشست یکی ازین بحور زائد شود و درین بیت
انتباه عمل کرده و [illegible] ازین بحور سه گانه قیاس و دیگر مواضع بحور مشترک الوزن من وجه کرده شود و شاعر آن
را ذوقی خوش است که رمل تسبیغ توان کرد چون یک رکن مشکول [illegible] بدل سالم یعنی از فعلات فاعلاتن
بود چهار بار رمل سالم بیت [illegible] برای روزی سیه بختان [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] فعلات [illegible] فاعلاتن [illegible] فعلات [illegible] فاعلاتن [illegible] فعلات [illegible]
صنعت روز فعلات [illegible] فاعلاتن و وزن قبیل ست شعر مشهور قطیری [illegible] که با
کنی قطیری [illegible] اکه [illegible] آمد [illegible] اکردن [illegible] بیت بحر دائره [illegible] و از آن مصراع این بحر هم
[illegible] در [illegible] مستفعلن [illegible] مفعولات [illegible] تام [illegible]
[illegible] عروض مطوی مکشوف یا مخبول مکشوف و موقوف یا مکسوف [illegible]
مطوی موقوف و [illegible] مکشوف [illegible] مخبول مکشوف و موقوف و مکسوف [illegible] وزن آمده اگر چه ار ضرب
[illegible] احتمال ممکن بود [illegible] بیت شعر [illegible] سلمی [illegible] الادن فی شام
ولانی عراق [illegible] مستفعلن [illegible] مستفعلن [illegible] فاعلن [illegible] مستفعلن [illegible]
مستفعلن فی عراق فاعلان عروض مطوی مکشوف ست و ضرب مطوی موقوف [illegible]
سلمی [illegible] و حسن [illegible] در شام و عراق و [illegible] تخصیص شام و عراق [illegible]
[illegible] بیت شعر [illegible] القوی [illegible] الفضا [illegible] مخلوق [illegible] مخول [illegible] تقطیعش [illegible]
مستفعلن [illegible] فاعلن مخلوقن مستفعلن [illegible] مستفعلن [illegible] فاعلن [illegible] عروض و ضرب
مطوی مکشوف ست [illegible] ذات الغضا ست و آن نشان کند و
ساکت و باریک توده گردیده سال گذشته یا منقلب الاحوال غضا بالفتح نام درختیست و ذات الغضا
جایگه [illegible] باشد مخلوق بکسر لام ثانی کهنه [illegible] ساکت و [illegible] یعنی ریگ توده [illegible]
[illegible] یعنی آنکه [illegible] سال گذشته باشد [illegible] محول [illegible] احوال
گذشته باشد [illegible] شعر [illegible] لقد [illegible] التعقید
مستفعلن [illegible] فاعلن [illegible] مستفعلن [illegible] مستفعلن [illegible] عروض [illegible] ست مطوی مکشوف

وضرب اصلم مثنیش گفت معشوقه ما لیکن قصد نکرده شد و بود قبول نخش با زمان تحقیق رسانیدی آن نخش را
بگو شهها می سن یعنی معشوق کسی قصد بد گویی نکرده بود دگر گفت با زمان از بدگوئی معشوق که به اسماعی تشنیع جست د
وکسر آن نیز روا مروی شده است و شعر اَلتَّشَمُّرُ بَاكِسٌ دَالوُجُوهُ وَمَا نَيِّرٌ وَ اَخرُوفُ اَلاَلُقُيِّمَا نَمُّ یا نکان قطبینش
آنتشمرمس مستفعلن کولوجو مستفعلن بدنا فعلن نیزنو مستفعلن افلاکف مستفعلن مفعلم فعلن عروض وضرب
هردو مخبول مکشوف ست معنیش ریح طیبه واشیق مثل بوی مشک ست وروها شان وحسن مانند
وناییر وانگشتان شان مانند تناقهاسے درخت خروب شامی ست که خیلی نازک باشد ومحلی در شعرت
بردومی آید ختم یعنی سدو و نوان درختیست که شاخهایش سرخ بود برین تقدیر تشبیه انگشتان مخنی باعتبار
حمرتش مناسب می نماید و گویند ختم نیز نام درخت مجازیست که ثمره اش سرخ باشد و سر انگشتان حنازده
معاشیق را بآن تشبیه دهند پس احتمال که مراد از اطراف الاکف سرهای انگشتان و ازعنم ثمره اش باشد
یعنی سرهای انگشتان شان مانند ثمره عنم سرخ ست واین چهار دانی ست وبعضی بیت دانی عروض مخبول
مکشوف وضرب اصلم نیز روایت کرده اند وآن بیت ست یا اَیُّهَا الزَّارِیُّ عَلٰی عُمَرٍ قَدْ قُلْتَ فِیْهِ غَیْرَ مَا تَعْلَم
باسکان تقطیعش یا ایهز مستفعلن زاریعلی مستفعلن عمرن فعلن قدقلت فی مستفعلن هیغیرما مستفعلن تعلم فعلن معنیش
ای عتاب کننده بر عمر تحقیق گفتی در حق او چیزی که نمیدانی آنرا وچون معنف علامه تابع خلیل ست و
نزد وی ضرب اصلم مسکن ومزاحف مخبول مکشوف ست پس اصلم داخل ست دران لهذا جدا گانه شمرده آورد
تخنش ونیز چار این هردو را جداگانه شمرند قائل وشعر معنی رضے ها فاتنی یا لا ابوال عدا باسکان تقطیعش
مستفعلن ها فاتنی مستفعلن یالا ابوال مفعولان عروض وضرب یکی ست تغییرش گذشت واین موقوف ست
معنیش میپرید ندما قهما بکنارهای فرج پستانها بهار ادر بعض نسخ حافاتما دیده شد یعنی باطراف خود یاردوا
ودر بعض روایات یوزعن بجزا وخیر تعیین آمده از دعیت البناقه فعلت بولها وفعات وشعر یا صاحبی
رحلی اقلا عذلی تقطیعش یا صاحبی مستفعلن رحیاقل مستفعلن لاعذلی مفعولن معنیانست یعنی عروض و
ضرب هردو یکی ست وآن مکشوف ست معنیش ای هردو یاران یاران من ای همراهان سود مسی من کم
کنید ملامت مرا و هر دو وزن از مشطور ست که گویند این شعرها مشطور رجز مقطوع العروض ازین جهت
معمول نمی سازند که مستلزم اسقاط یک حرف و یک حرکت باشد بخلاف مشطور سریع که دران اسقاط حرفی باشد
و بس چه حرکت تای مفعولات آن در غیر ازوا قره که آن عروض مخنش ست صورت ندارد پس حرکتش گویا
فی نفسه ساقط ست وباقی زحافات دیگر ارکان سوای عروض وضرب مخبون ومطوی ومخبول روا دارند مگر
حذف وطی وخبل در هر مستفعلن روا بود و خبن در مفعولان ومفعولن خاص بود مگر در عروض وضرب مسدس روا

ناخته ومن وطی حسن ست و اختلاف ست و جنکه کدام ازین هر دو حسن ست و کل قبیح بود کذا فی النهایة

مثال مجنون شعر ای داد و دریغ الاحمر یا ساقی + وا تصفیقه کو با استقیم باسکان تقطیعش مستفعلن مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن مفاعلن

مبنی فاعلن و ما قطعی مفاعلن تموه ما مفاعلن مستقیم فاعلان عروض مطوی مکشوف ست و ضرب مطوی موقوف

معیش اراده کن از امور خیری را که سرا و ار باشد و انچه طاقتش داری انچه مستقیم بود مثال خوی حق تعالیٰ انما و خبر

بنا تا ایم + ترکیت ارشاد طریقت قلیل - باسکان تقطیعش فاعلن مفتعلن و هو بها مفتعلن عاملن فاعلن

مفتعلان مالطرق مفتعلن فقلیل فاعلان عروض و ضرب بهان مستفعلن گشت تا معشوق حالیکه این

قائل اوراسید است جهت یاد بر قول مثال امر عجیب یا مثال حال جدید یا مثال مروطریت کم مرست

موسا کن ست و دوریح کایه جهت ست وطالبین لیلا می هملاکیب با حال جدید نام تحسی ست مثال محمول

شعر ولد قطعه عامر + برکل شر و فی الطریق + باسکان تقطیعش و بلدن مفتعلن قطعهو مفتعلن عامرن فاعلن و

مان مفاعلن سحر هو مفتعلن فطریق فاعلات تقطیعش بسیار بلد با اسے زمین حاملی کرد عامر و بسیار خبران کرا

دیم کرد در راه و ضرب یا سے مشطور محبون رواد از مثال چنین درمفعولان مشطور ست لا تبذیر

تا هید ران تو از رقتین + باسکان یا و نون تقطیعش لا بد ومن مستفعلن هو فنی مستفعلن نور قتین فعولان

آمدران امر جمع مونث ست از و تحدا تو بختین ارتقین مثال رسیدن از دی کریم جدید منحوریت از ان پس قرود

تاکید و بالا رویدای از نان مثال چنین در مفعولن مشطور ست یا رب ان خطأت او نسیت + با شباع

تقطیعش یا رب یا ان مستفعلن اخطا تا و مستفعلن مستفعولن نسیت ای پروردگار من اگر خطا کردم یا فراموش

کردم میامرز و جواز چنین وسط و خبل با جوازست کن ممکن فقد است و اما بیار می ارکان همه مطوی

بکار دارند در سالم و مجنون شعر بنیا مده است الا آنچه عروضیان تکلف برای مثال گفته اند از جهت

ضرب و گفته اند انداره عروض ست مطوی موقوف یا مکشوف و مخبول مکشوف و اصلم مقصور

یا اصلم محذوف و هست ضرب مطوی موقوف و مطوی مکشوف و مخبول مکشوف و مخبول مکشوف و اصلم مقصور

و اصلم محذوف و موقوف و مکشوف اگر گوئی ضرب اصلم نیز باشد چنانکه در دو رن میا دم موجود

دم ان نزد مصنف علام فرع مخبول مکشوف ست که ساکن گردیده پس داخل ست دران نه غیرے

دیگر ست و بر دو وزن آورده اند باین تفصیل اعروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی

موقوف بر بگو بیت چون نرفم دست جفتر اک تو + خر تو کسی هست مراد ستگیر + تقطیعش چو نرفم

مفتعلن دستفت مفتعلن مکتو فاعلن خرتکسی مستعلن هست مر امفتعلن دستگیر فاعلان سیم عروض

بهان مطوی موقوف یا مکشوف ضرب مطوی مکشوف بحقیقت بهان وزن اول ست و تقطیعش بار ها

عاملی مجموعه
...
۴۷
...

گذشت ج عروض مطوی مکشوف و ضرب مخبون مکشوف برینگونه بیت تا بر خا بر وی زمین + جز تو
مرا یار دگر نیست و تقطیعش تا بر خا مستفعلن بر وی مفتعلن ای زمی فاعلن جز تو مرا مستفعلن یار دگر مفتعلن نیست د
فعلن و عروض همان مطوی مکشوف و ضرب اصلم گفته اند و این دوست چه اینجا طی لازم است و از ان
فاعلات شود پس اگر آنرا اصلم کنند و وتد بنگذارند بر وزن فعل و وتد مفروق ماند نه فعلن آری اگر از آخر
رکن سالم وتد بیفگنند فعلن حاصل شود و آن درینجا ممکن نیست و حقیقت مخبول مکشوف مسکن است چه از کشف
مفعولا و از خبل معلا بحرکت عین ماند و از تسکین بر وزن فعلن بسکون عین شود و مثالش بیت پسند تو
هست تمنای دلم + زانکه شد آهسته بادهست و تقطیعش پسند تو مفتعلن هست تمنا مستفعلن ای دلم فاعلن زانکه شد
مفتعلن آهسته با مفتعلن دهست فعلن و این وزن مسکن وزن سوم است یعنی ضربش که فعلن بسکون عین است
مسکن ضرب وزن سوم است که فعلن بحرکت عین باشد یعنی بیت است لب و دهان تو موجب شفای
دل من ست ازین جهت که دل من زخمی چشم تست یعنی چون دلم زخمی تیر نگاه تست هرزش تیز لب و دهان تو
می باید ه عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف برینگونه بیت قبله من روی چو ماه تو شد + قبله ازین نبود
درجهان + تقطیعش قبله من مفتعلن روی چو ماه مفتعلن تو شد فاعلن قبله ازین مفتعلن نبود مفتعلن درجها فاعلن و عروض
همان مخبول مکشوف و ضرب اصلم و سخن همان است که گفته آمد ای مسکن مخبول مکشوف است ز عروض اصلم
مقصور یا اصلم محذوف یعنی فاع یا فع و ضرب اصلم مقصور برینگونه بیت سنگدل آن یار بی آزرم با یک چشم از
کم کند شاد + تقطیعش سنگدلا مفتعلن یار بیا مفتعلن زرم فاع یک چشم مستفعلن کم کند مفتعلن شاد فاع ح عروض همان
اصلم مقصور یا محذوف و ضرب اصلم محذوف و حقیقت همان وزن است ط مشطور و ضرب موقوف و عروض نیز همان است
برینگونه مصرع در سر من خرمی جانان نیست + تقطیعش در سر من مفتعلن خرمی جا مستفعلن نان نیس مفعولان
ی هم مشطور و ضرب مکشوف برینگونه شعر یار دگران جان من باز آمد + تقطیعش یار دگر مفتعلن ان جان من مستفعلن
باز آمد مفعولن و نیز دیک شاعران تعمل وزن اول است و دوم از رسالم مثال برینگونه گوید بیت
دلخواه من بر من ستمگاره شد + بی هیچ جرمی مر مرا کرد خوار + تقطیعش دلخواه من مستفعلن بر من ستم مستفعلن گاره شد
فاعلن بی هیچ جر مستفعلن می مر مرا مستفعلن کرد خوار فاعلان و از مخبون برینگونه بیت چرا نه مردمی کنی
با رهی + چرا رهی کشی به ابر رد + تقطیعش چرا نه مر مفاعلن دمی کنی مفاعلن با رهی فاعلن چرا
مفاعلن کنی کشی مفاعلن به ابر رد فاعلان و معنی رهی در سابق گذشت و دیگر بار اینجا یعنی دیگر بحرها نیز هم
مثال آورده اند لیکن ناخوش و متکلف باشد و قریب این بحر پارسی گویان خاص است و اصلش در
دایره مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار است و در بنا مکفوف بکار دارند موقوف بدون خرم یا اخرب

دهر دو دا و عروض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب آورده‌اند مقصور محذوف و سالم و مسبغ گشته
رسیش وزن آمده است و مکشوف را دو وزن آورده‌اند یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب ضرب
وزن اول مقصور و ضرب وزن دوم محذوف و حقیقت هر دو یکی است کما مر و مثالش این است بیت
فلان ز آن سر زلفین تا بدارند فرو بسته ربا قوت آمدار تقطیعش فلان ز آن سر مفاعیل ز زلفین مفاعیل
تا بدار فاعلان فرو بسته مفاعیل ز یاقوت مفاعیل آبدار فاعلان و اخرب را چهار وزن آورده‌اند
و دو عروض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب مسبغ و سالم و مقصور و محذوف ا عروض سالم و ضرب مسبغ
و این سینه دید بیت چه از دائره زیادت است مثالش بیت شمشیر بدو کف دهد خود بر چه حسنه این بود
محال است تقطیعش شمشیر مفعول بر زنه مفعول کف دهده فاع لاتن خود بر چه مفعول حسنه این مفعول دو
محال است فاعلیان سبب هر دو سالم مثالش بیت باران که زمین پاک شسته دارد چون گرد دل حزن
غم همی شوید یعنی باران با وجود یکه زمین را از خس و خاشاک پاک می کند چرا دل مرا از غم پاک نمی شوید
مین کاف را یعنی تقطیعش باران مفعول زمین پاک مفاعیل شسته دار فاع لاتن چو گرد مفعول دل غم مفاعیل
همی شوید فاع لاتن و عروض مقصور یا محذوف و ضرب مسبغ و در چگونه بیت با مردم ناسازگار طبع بیجا
شود مرد سازگار تقطیعش با مرد مفعول ناساز مفاعیل گار طبع فاعلان بیجا مفعول شود مرد مفاعیل
سازگار فاعلان و عروض بیافت مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و حقیقت همه وزن این است
زیرا که وزن سوم و چهارم متحد اند و حکم تسکین و اهل ها این است که گفته آمد یعنی جائز است پس مفعول مفاعیل
از تسکین مفعولن مفعول شود و این بحر نزدیک متاخران هم متروک است منسرح این بحر در هر دو نیمه مستفعل
و تبازی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار باشد و در تازی دوایی و منهوک آید یعنی مسدس و ثنی و
و در ایک عروض سالم بود و سه ضرب مطوی و موقوف و مکشوف و هر سه وزن آید یکی دوایی خیر امم و شیش این است
شعر انّ ابن زید لا زال مستعملاً للخیر یفشی فی مصره العرفا تقطیعش ان ابن زی مستفعلن دلا زال مفعولات
مستعملن مستفعلن للخیر یف مستفعلن شی فی مصر مفعولات هلعرفا مستفعلن عروض سالم و ضرب مطویست عرف
بالضم معنی احسان است یا معنی امر بالمعروف قال الله تعالی و امر بالعرف و شیشش که انیجا ستانیج شد
در این مثل جشره حشر کما مر والقیاس عند البعض یا بضرورت شعر است تحقیق سیرزیدیه استعمال می کند
خیر سا فاش میکند در شهر خود احسان و نکوئی یا امر بالمعروف را و دو منهوک یکی را ضرب موقوف و شیش این است
بیت شعر صبرا بنی عبد الدار تقطیعش صبرا بنی مستفعلن عبد د دار مفعولان تقطیعش صبر کیدای میران
عبد الدار و آن نام شخصی است از اسامی جاهلیت مثل عبد الکعبه و این ضرب را موقوف لازم است و دیگر را ضرب

۱۴۹

مکشوف و تقطیعش ایستن ح شعر و بلیم سعد سعدی ٭ بتقطیعش ولیم مستفعلن و سعدی مفعولن یعنی خرابی ست
اسم صدر اکه نامش سعد بیست سعدی بالضم مثل بشری و لیم سعد المش و یل لام سعادت بعده تخفیف کرده و
سعدی منسوب ست باعتی مقدار و مثنوی بجامی سعدی سعد انقل کرده وگفته منسوب ست باذکر و بخوان آن یکیا
گوید این وزن را منهوک مقطوع رجز مجموع نمی نماید چنانکه مشطور مربع را از مشطور رجز حمل کرده آمد چنانچه گذشت
لیکن علتش غیر سابق الذکر ست چه اینجا اسقاط متحرک بودن تامی مفعولات سبب نمودنش در آخر مسلم نیست بل
ازین جهت که مفعولات را طی کرده اند مفعولان و در حکمش اعتبار کرده اند و بطریق زحافات در همه ارکان غیر عروض ها
چنین طی و خبل بکار دارند الا در رکن عروض خبل نکنند که اگر خبل کنند کاف برای علت ست با تامی مفعولات هیچ
متحرک متوالی شود و نشاید یعنی اگر مستفعلن عروض مخبول شود و فعلتن که مشتمل چهار حرکت ست منقول شود و با تمام
تامی متحرک مفعولات حشوی پنج متحرک متوالی بهم رسد و آن در شعر نیاید مثنوی گوید طی در هر دو رکن حسن ست
و خبل قبیح ست و خبن صالح یا قبیح بود و این بری گوید خبن در مستفعلن صالح و در مفعولات قبیح مثال مخبون
بیت مَنازِلٌ کَمَفاخِرَن بِذِی الاَراک ٭ کَحُلَلِ سُنبُلٍ مَطَلٌ ٭ باشباع تقطیعش منازلن مفاعلن مفاعلن
مفاعیل بذلار مفاعلن کحلل و مفاعلن سنبب مفاعیل مطلی مفتعلن چنینش این منزلهاست که محو کرده است
آنها را در موضع ذی الاراک بر باران بزرگ قطره شدید متتابع اراک بالفتح درختیست معروف که مسواکش
ساخته است و ذی الاراک جائیکه در آن اراک بود و اطل باران بزرگ قطره و سبل ابر بارنده و طل شکل نفت
باران متتابع بزرگ قطره مثال مطوی بیت اَنَّ سُمَیراً اَرى عَشیرَتَهُ ٭ قَد حَدَبُوا دونَهُ وَ قَد اَنِفُوا ٭ تقطیعش از
منسی مفتعلن بنا راع ذا فاعلات عشیر تهو مفتعلن قدحد بو مفتعلن دونهو و فاعلات وقد انفو مفتعلن چنینش تحقیق
مرد سمیر معاینه کنانیده تا رب خود را خطا زده بتغیر خود و ساخت و ننگ و عار کرده از وی یعنی چون از وی دور
افتادند و احسانش از ننگ دانستند و تکلیف تحمل ابتلاات شدند و مثنوی سمیر را از روی بجای از ری زاد ات
و حد بو بجای تحمد و کسر دال یعنی تعطفوا و رقوا نقل کرده یعنی تحقیق سمیر دید اقارب خود را که زحم دل شدند بر او
و دستگیر اکر دند از تحکم کردن بر او و تحمل که معنی آن باشد که سمیر دید قوم خود را که کوزپشت شدند و بر کران
افتادند و احتمال دارد که از تحکم بتشد مثال مخبول بیت وَ بَلَدٍ مُتَشابِهٍ سَمْتُهُ ٭ قَطَعَهُ رَجُلٌ عَلى جَمَلِهِ ٭ بالاسکان
تقطیعش و بلدن فعلتن متشابه فعلات سمتهو مستفعلن قطعهو فعلتن رجلن علا فعلات جملهی مفتعلن چنینش بسیار شهرها
که راهش متشبه ست طی کرد آنها را مرد بر شتر خود و در ضرب های منهوک خبن بکار دارند مثال منهوک مخبون
موقوف معصر عدد یا کنز الاشکلا عف ٭ باسکان تقطیعش یا منزلن مستفعلن بالاعف فعولان و ضرب اعف
نام قریه ایست در خورستان مثال منهوک مخبون مکشوف بیت هل بالدیار انس ٭ باشباع تقطیعش

بلبد و بیت مفتعلن افسو فعولن یعنی آیا مست بابل و بار انس و تبسمی آنس لسکو رنج بنا و دوم جزو بعینه همه فاعلن خوانده اند و معنی ظاهرست و وزنی دیگر یافته اند که خلیل نیاورده است و آن وزنیست عروض سالم و ضرب مقطوع مثال وزن مقطوع الضرب که در مفتاح و معیار آن از کتب فن مذکورست اینست بیت زاک زندانم اورتو گوش بصفت مه آمد زنت نباید بحکمت + یاسکان تقطیعش زاکو قد مفتعلن از عرلو فاعلات تو بعمل مفتعلن مخاد درح مستفعلن نلیان فاعلات مو بحکمت مفعولن تنبیس این کس حالیکه ترسایان وحشیان را ترسانید و شد وحشیان را بکشاد و خسار فراخ ست سینه او و دو اسع ست لیکن مخفی نماند که درین بیت عروض مطویست نه سالم چنانکه محقق علام سیفی رابدو تحشیه نموده علام را اشعال دیگر سالم العروض مقطوع الضرب هم بهم رسیده باشد اما دیگر عروضیان بمقطوع الضرب و مطوی العروض تصریح کرده اند و اما بیان سی آمه مثمن

درو ارکان مستفعلن مفعولات چهار بار باشد و دوایی دیگر در مطوی یعنی مثمن و مسدس و مربع بکار رود اند و همه ارکان مطوی مستفعل است و عروضیان گویند اور ا معروض مطوی موقوف یا مکشوف و اصلم مقصور یا اصلم محذوف و مطوی معری یا مقطوع و هشت ضربست مطوی موقوف و مطوی مکشوف و اصلم مقصور و اصلم محذوف و مثال را عرج و مطوی معری و مقطوع اگر گوئی ضرب این بحر را صد مقصور و اصلم محذوف نیز می باشد پس جمله ده باشد نه هشت گوئیم چون حاصل اوقات مقصور و اصلم مقصور خارج از تعیین حاصل اند محذوف و اصلم محذوف قع بیما شد اند با اعتبار آن و بلحاظ لفظ قطع نظر از علت تغیر ازین چهار برد و اکتفا فرموده اند و برد و از ده وزن آمده است چهار مثمن و شش مسدس و دو مربع بدین تفصیل **مثمنات**

اعروض مطوی موقوف یا مطوی مکشوف و ضرب مطوی موقوف بریکوزه بیت ترک من آن خوبروی سیمبر و مهرجوی + فاتنش آزاده و سرو روی چو ماه تمام + تقطیعش ترکمنا مفتعلن خوبرو می فاعلات سیمبر و مفتعلن مهرجوی فاعلان فاتنشا مفتعلن زاده سرو فاعلات روی چو ما مستفعلن هتمام فاعلان و در بعض نسخ مصراع اول چنین دیده شد ع یار من آن سرو قد موی میان سیمبر + و درین موزونی شال عروض مطوی مکشوف خواهد بود و چون این وزن چهار خانه شود مسمط یا غیر مسمط رکن دوم هر دو مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار رود اند بر قیاس عروض و ضرب چهار خانه آنکه منقسم شود و چهار قسم که یک قسم از آنها با دیگر هم قافیه بود پس اگر سه از آن یک قافیه دارند و چهارم قافیه دیگر که با بیت دیگر مانند آن هم قافیه است آن را مسمط گویند و تمثیلش ازین بحر اول کتاب گذشت و مثال غیر مسمط بیت ای شه دلدل سوار شاه سلام علیک + حیدر بازوی الفتا رشا و سلام علیک + عروض بیان مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی مکشوف و حکمش همان است ع عروض اصلم مقصو

یا اخلم محذوف وضرب اخلم مقصور برینگونه بیت من زفروغ رخ چو ماه تو در شب ٭ بازنمایم نشان زشام چو خورشید
تقطیعش منزفروغ مفتعلن رخ چ فاعلات ماه تو در مفتعلن شب فع بازنما مفتعلن یم نشان ز فاعلات شام چو خور مفتعلن
شید فاع که عروض همان اخلم مقصور یا محذوف وضرب اخلم محذوف و تحقیقت همانست که گذشت
مستزاد ساخت ٥ عروض مطوی معری وضرب مذال برینگونه بیت یار من آن سرو قد و موی
میان ٭ بنسیم بر و شد شک زلف بدر جمال ٭ تقطیعش یار منا مفتعلن سرو قد و فاعلات موی میان مفتعلن
مفتعلن شکزلف فاعلات بدر جمال مفتعلان و عروض وضرب هر دو مطوی معری و کلش همان ست
ز عروض مطوی یا مقطوع وضرب اعرج برینگونه بیت چون زتو باشد عنایت ای همه پیچ ترسم
ز حاسد و بدخواه ٭ چو زتنا مفتعلن شد عنا ی فاعلات تیمه تر مفعولن هیچ تر مستفعلن سم ز حاس فاعلات
و و بدخاه مفعولان ح عروض همان مطوی یا مقطوع وضرب مقطوع و کلش همانست که گذشت و بعضی
از قدما این عروض مطوی یا مقطوع را ضرب مخبون مطموس که بروزن فعول باشد استعمال کرده اند ط عروض اخذ
مقصور یا اخذ محذوف وضرب اخذ مقصور برینگونه بیت ای بدو رخ چون گل بهار ٭ چون تو ندیدم
یکی نگار ٭ تقطیعش ای بدو رخ مفتعلن چو گلیب فاعلات هار فاع چو تندیدی مفتعلن م یکی ن فاعلات
نگار فاع درین مثال هر دو اخذ مقصور ست ی عروض همان وضرب اخذ محذوف و کلش همان ست
کما سبق یا عروض مطوی موقوف یا مکشوف یعنی فاعلان یا فاعلن وضرب مطوی موقوف
برینگونه بیت چون ز تو رنجم فزود ٭ صابری از من مخواه ٭ تقطیعش چون ز ترن مفتعلن جم فزود فاعلان صابر ز
مفتعلن منخاه فاعلان ... عروض همان مطوی موقوف یا مکشوف وضرب مطوی مکشوف و کلش همان
است با وزن سابق و این جمله دوازده وزن بحقیقت پنج وزن ست زیرا که وزن دوم و یازدهم و
دوازدهم راجع باول ست و نهم راجع به پنجم و هشتم راجع بششم و دهم و هفتم بچهارم و سوم ست و این
رجوع محض باعتبار اوزان ضرب ست قطع نظر از اختلاف مثمن و مسدس و مربع کما لایخفی فتامل و
تسکین اوسط مستعلن همه جا روا بود و چون در ضرب سوم یعنی وزن سوم و چهارم یا دهم مستعلن را
مسکن کنند بهزج نیز بر توان خواند مثلاً مفعولن فاعلات مفعولن فع را که مسکن مفتعلن فاعلات مفتعلن
فع ست چنین تقطیع توان کرد مفعولن فاعلن مفاعیلن فع چه فاعلن بجای فاعلات و مفاعیلن بجای
مفعولن گردد و این وزن ترانه است کما عرفت و باقی برین قیاس مثلاً مسکن وزن سوم مفعولن
فاعلات مفعولن فاع می شود از مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع توان ساخت و هر جا که چنین افتد
که از زحاف بحری دیگر نیز خوانده شود فرق میان بحر با بحر دیگر مصراعهای قصیده ظاهر گردد پس آنجا که ارکان

و صلیبیہ با اجہات مخصوصہ یک بحر یافتہ شود و بحر ممتاز و مستعین گردد و بحر خفیف عروضیان ایرین
و دیگر از سالم مستفعلن و مخبون آن و مطوی معمولات و مطوی موقوف آن استعمال
آوردہ اند و حاجت ذکر مطوی بدون معمولات نیست و طی اصل ست درین بحر و لہذا
در ما سبق گفتہ شد کہ ارکان مطوی مستعمل ست مثال وزن اول کہ عروضش مطوی موقوف
یا مکشوف و ضربش مطوی موقوف بود ... اگر بہ یقین ... یار من بیگناہ بی جرم بگرفت راہ + آن حاسب
حسب خواہ و آن ... گذشت ... متقطعست ... یار ... مستعلن بیگناہ و فاعلات چیز بگاب مستفعلن ... فاعلاتن
... مستفعلن ... فاعلات ... متقطع ... فاعلاتن و از مخبون شعر ... از ...
فعلن ... سیاہ ... تقطیعش ... مفاعلن ... فعل
فاعلات ... مفاعلن فی سیاہ فاعلاتن ... فاعلات ... مفاعلن ...
فاعلاتن وزن ... مخبون اگر ... مستفعلن ... باشد ... گذشت اما اگر دوم مطوی
بود بہتر باشد ... بیت ... سیاہ است گر زہی + تقطیعش
... مفاعلن ... فاعلات ... مفاعلن ... سیاہ فاعلات ...
... مثال وزن ... سالم بیت ...
این زبان + ... تقطیعش ... مستفعلن ... فاعلات ... مستفعلن
... مستفعلن ... فاعلات ... مستفعلان بایدد است کہ وزن ... اگرچہ عروضش مطوی
و ضربش مطوی مذال بودہ است لیکن چون ... از سالم قرار دادہ است پس ...
... سالم ... مرادہ اند بود اگر گوئی ... مثال عروض ہم مذال ست
... سالم ... حکم واحد ست پس مضائقہ ندارد و از رکن اول مخبون
بیت ز بہر خوبی ... ترا ... خلق جہان + یعنی ... جہان ترا سبب
... اختیار کردوم ... آنکہ ... تقطیعش ... مفاعلن ... فاعلات
... فاعلن ... مفاعلن ... فاعلات خلق جہان ... و باقی افراد از سالم و مخبون
برین قیاس حقیقت این ... مستعمل ست و ... فاعلاتن ...
فاعلاتن ... است ... سالم و محذوف و مخبون و ... سالم و محذوف
و ... مخبون ... وزن آمدہ است ... تفصیل اشعار
... تقطیعش ... فاعلاتن

۱۵۳

بحر ...

خفیف

مابین درس تفع لن نا فبا دو نا علاتن لا دحلت فاعلاتن علوتین س تفع علن بس سخالی فاعلاتن
عروض و ضرب هر دو سالم است معنیش فرود آمدند اهل من در میان موضع درنی و باد و سلے
و فرود آمدند ساکنان عالیه در قریه سخال و درنی بالضم و بالفتح دال نیز و سخال بالکسر اسمای
مواضع است عالیه قریهاست در حوالی مدینه و ما فوق نجد تا زمین تهامه تا ماورای مکه ب مشعث
لیت شعری هل ثم هل آتینهم + او یحولن من دون ذاک الردی + تقطیعش لیت شعری فاعلاتن
هل ثم هل س تفع لن آتینهم فاعلاتن او یحولن فاعلاتن من دون ذا س تفع لن کرردا فاعلن عروض
سالم و ضرب محذوف است معنیش کاش دانستمی آیا باز خواهم آمد ایشان را یا حائل خواهد شد تغیر آن بالکسا
یعنی یا بدون دیدارشان خواهم مرد قوله آتینهم صیغه مضارع متکلم بنون خفیفه است و یحولن نیز مضارع
غائب بنون خفیفه است و هل ثانی تاکید اول است ج شعر ان قدرنا یوما علی عامر +
ننتصف منه او ندعه لکم + باشباع ها منه و ندعه تقطیعش انقدرنا فاعلاتن یوم على س تفع لن عامرن
فاعلن ننتصف من فاعلاتن هو او ندع س تفع لن هو لکم فاعلن عروض و ضرب هر دو محذوف
معنیش اگر قدرت یابیم روزی بر عامر انتقام بگیریم ازو یا بگذاریم او را بخاطر شما و این بهشته قطیت و عمر
لیت شعری ما ذا ترى + ام عمرو فی امرنا + تقطیعش لیت شعری فاعلاتن ما ذا ترى س تفع لن ام عمرن
فاعلاتن فی امرنا س تفع لن عروض و ضرب هر دو سالم اند معنیش کاش دانستمی چه رای میزند ام
عمرو در کار ما ج شعر کل خطب ان لم تکونوا غضبتم + یسیر + باشباع تقطیعش کل خطبن فاعلاتن ان لم تکو
مس تفع لن نو غضبتم فاعلاتن یسیرو فعولن عروض سالم و ضرب مخبون مقصور است معنیش هر کار دشوار اگر غضب نکنید
آسان است و این بحر مجزو است و بطریق زحاف در همه ارکان سالم بل در فاعلن محذوف نیز جایز روا
مثالش ب و فوادی کعهده لسلیمی + بهوی لم یحل و لم یتغیر + تقطیعش و فوادی فعلاتن کعهدهی مفاعلن
لسلیمی فعلاتن بهوی لم مفاعلن یتغیر فعلاتن معنیش و دل من مانند عهد خودش برای معشوقه
سلیمی بعشق او برنگردید ازو و متغیر نشده مثال خبن فاعلن ب یا نجار حبتی بالاراک معا + اذ اتی راکب علی
جمله + بالکان تقطیعش یا نجار حب فاعلاتن بلارا مفاعلن ک معا فعلن اذ اتی را فاعلاتن کب علی مفاعلن جمله فعلن معنیش
در میان این سخن که آن زمان در موضع اراک جمع بودند ناگاه آمد سواری بر شتر خود و در رکن اول بل در همه ارکان
سوای ضرب کف قال السکاکی و غیر کف و شکل رد اول و مثال کف ب یا عمیر ما تظهر من هواک او تجن من
ییده + تقطیعش یا عمیر فاعلات ما تظهر مستفعل من هواک فاعلات او تجن فاعلات لیستکن مستفعل حین مبد فاعلاتن
معنیش ای عمیر آنچه ظاهر میکنی از عشق خود یا پوشیده میداری بسیار میگردد وقتیکه ظاهر می شود آثار

مثال شکل ـه حرمتک اشتاق نعماء وصالها + که بهجت گذشت آخرینا + تقطیع حرمتک فعلات اسمار

بع مس تفع لن و وصال فعلات یا فاصح فاعلاتن تلما مفاعل جزینا فاعلاتن ضد مشاکل است در

عروض ح حشو ثانی معاقبه طرفین است تحقیقش منع کرد ترا عشوقه اسباب وصال خویش شدی رنجیده واز

و تعبی درین شعر حرمتک سباد معلمیاء که حرمتک بجای معلم القل کرده اند از سرم یعنی قطع و میان حین فن آخر رکن

اول وحرف دوم رکن سوم معاقبه باشد یعنی در میان نون فاعلاتن وسین مس تفع لن یا نون مس تفع لن

والف فاعلاتن یا فاعلن که بعد آن باشد و همچنین نون فاعلاتن و الف فاعلاتن که بعد آن بود کذا فی المفتاح

در ضرب بیت اول تشعیث روا بود مثالش ـه ان قومی حجاجه کرام + مشتاقم نجدهم اخیاره + تقطیع

فاعلاتن حجاج مفاعل تکرامن فاعلاتن مشتاق فعلات منجدهم مس تفع لن اخیاره مفعولن معنیش تحقیق قوم

سرداران کرامند قدیمیست نزدگی شان اخیارند حجاجه جمع حج بمعنی سید است و اخیار جمع خیر بالتشدید

بمعنی بسیار نیک و در عروض اگر بیت مصرع بود تشعیث هم لازم آید مثالش ـه و نشیته تخذ داهب التحسین

صور محومانی جانب المحراب + با تسبیغ تقطیع و تسکین فاعلاتن و را اهبن مفاعلن قسمی سن

مفعولن صور و رو ها فاعلاتن فی جانب مس تفع لن محرابی مفعولن معنیش تصویریست نزد زاهد عالم الصاب

که کشیده اند آنرا جانب محراب باید دانست که بعض مولدین مجزو این بحر را مجنون نیز استعمال کرده اند مثال

از بهار مهیر ـه ان حکی القلب حبکم + مقعد الحب عندکم + لو کرامتم عملکم + فی فؤادی الشکم + سر یک

روزن فاعلاتن مفاعلن معنیش اگر شکایت کند دل مفارقت شما را تمهید کند محبت نزد شما را اگر سید

جای خود را در دل من البته سرور میکرد شما را و اما پارسی اصلش در دایرهٔ فاعلاتن مس تفع لن چهار

بار بود و مجنون بکار دارند و عروضیان گویند آن را چهار عروض مجنون و مجنون یا مشعث مجبر و مقصور

یا محذوف مجبر و مخبون مقصور و هفت ضرب است مجنون مجنون مجبر و مشعث مجبر و مخبون

مقصور مجبر و محذوف و ابتر و مخبون منهوک و بر هشت وزن مستعمل است یکی مثمن و مسدس

و یکی مربع با این تفصیل ا عروض و ضرب هر دو مخبون از مثمن بر ینگونه بیت منم آنکس

که تا الفرق نهیسوزم از قدم + ز غم عشق آن صنم که نبینی چنین دگر + تقطیع منم آنکس فعلاتن

کتابلفر مفاعلن نهیسو فعلاتن زمز قدم مفاعلن ز غمی عش فعلاتن قا اصنم مفاعلن کنبینی

فعلاتن چنین دگر مفاعلن مسدس سات هر دو مخبون بر ینگونه بیت تن تو در و مند

بود و دل من + صنما سخ بر که بیشتر آمد + تقطیع تنتو در فعلاتن و مند بو مفاعلن د لمین فعلاتن

صنمارن فعلاتن جبر کهبی مفاعلن بیشتر آمد فعلاتن عروض شعث یا مشعث و ضرب مشعث این تحقیق همانست که در

۱۵۵

دوم یعنی وزن دوم ست چه مخبون و شعث بسبب نبودن اختلاف الا بحرکت حکم یک احادر دارند مثالش
بیت من اگر دل تین بپوشم باری + سخ چون زنشتران بچه پیدا شاخم + تقطیعش منگر دل فعلاتن تین بپو
مفاعلن شم باری مفعولن سخ چون ز ح فعلاتن قرابچه مفاعلن پدشاخم مفعولن و عروض همان مجبون یا
مشعث و ضرب مجبون مقصور یعنی فعلان بر اینگونه بیت حکیم چون مرا تحوا ملیا یارم + بکه نالم از این حکایت
حال + تقطیعش حکیمی فعلاتن مرانخا مفاعلن ملیا یارم مفعولن بکنالم فعلاتن از یحکا مفاعلن یت حال فعلان
و عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مخبون مقصور بر اینگونه بیت حکیم صابری چو همی نماند به تنم از غم
صابری بگداخت + تقطیعش حکیم صا فعلاتن بریچو همی مفاعلن رنماند فعلاتن تنمز غم فعلاتن صابری مفاعلن
بگداخت فعلان بکسر تین و با عروض مذکور ضرب مشعث مقصور یعنی فعلان بسکون عین هم مستعمل یافته شد بسبب آنکه
بجهت آن وزن دیگر آورده اند مگر بنیا دردو اند عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب یا محذوف و چنین از هم
مراد ست و حکمش نیست که حکم وزن پنجم ست که عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب ابتر گشته اند و آن سهو ست
زیرا که غبن در بنجا لازم ست و بعد جیا ز ابتر فعلن بسکون عین منیتواند بل اشعث محذوفست بر اینگونه بیت حبیب
گشته کردم ای نگار بگو + که زمن از چه شنیدی پذیرانی + تقطیعش چگونه کر فعلاتن دمی نگا مفاعلن ر بگو فعلن که زمن ز فعلاتن
چه شنیدی مفاعلن پذیرانی فعلن و این جمله اوزان مجبر و این بحر ست مربع ح سر در مجبوبست بر اینگونه بیت
چکنی با کسی جفا + که بود از تو مبتلا + تقطیعش چکنی با فعلاتن کسی جفا مفاعلن کبود از فعلاتن تو مبتلا مفاعلن و تحقیق
این جمله هشت پنج وزنست بجهت اتحاد وزن سوم با دوم و ششم و پنجم با چهارم و صاحب روایت اسالم روا بود
و تسکین اوسط متحرکات فعلاتن هم جائز بود تا راجع شود مفعولن و عروضیان بر ارکان سالم تکلفات امثله
آورده اند مثال وزن اول از مسدسات بر اینگونه بیت چند گوییم با من بکن بد نگارا + تا ز عشقت
پیدا نگردد نهانم + تقطیعش چند گوییم فاعلاتن با منکن مس تفع لن بد نگارا فاعلاتن تا ز عشقت فاعلاتن
پیدا نگر مس تفع لن دد نهانم فاعلاتن همه سالمند مثال وزن دوم بیت دلربا یا شد پاک پیدا ارزم +
نزد هر کس زین دیده غمازم + تقطیعش دلربا یا فاعلاتن شد پاک پی مس تفع لن دا ارزم مفعولن نزد هر کس مس
فاعلاتن زیدیدی مس تفع لن غمازم مفعولن عروض و ضرب مشعث ست و باقی سالم مثال وزن سوم
بیت روی یارم مر لاله را کی پسندد + لاله چون او کی بود در بهار + تقطیعش رویارم فاعلاتن
مرلالرا مس تفع لن کی پسندد فاعلاتن لاله چو او فاعلاتن کی بود مس تفع لن در بهار فاعلان ضرب مقصور
است باقی سالم و این وزن سوم باعتبار حقیقت ست یعنی باعتبار نسخ وزن که اوزان هشتگانه راجع
با تنها ساخته شد و قس علیه ... الآخر مثال وزن چهارم بیت پیشم آید و نخواهد من بالا ... هر دو

مضارع

ارکسته جون بابت بتقطیع بشیاید فاعلاتن ونجاهمن مس تفع لن ، ادفاعلان هردو فاعلاتن ارکسته
مس تفع لن جو بیت فاعلان هردو مقصورست مثال وزن بیچم بیت وقت رحمت نامد ترا ای نگار
چند داری مارا بدین زاری بتقطیع وقت رحمت فاعلاتن نامد ترا مس تفع لن ای نگار فاعلان چند داری
فاعلاتن مارا بدین مس تفع لن زاری فعلن ضرب تشعث محذوفست مثال وزن مشطور رای مربع بیت
تا کی ایدل اندر جوری بتو بشاد دی والی الزی بتقطیع تاکیدل فاعلاتن اندرجوری مس تفع لن تو بشاد
فاعلاتن والی الزی تفعلن به مانند مضارع این بحر هم مثل هردو بحر سابق در هر دو لغت مستعمل است و بنا
اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دوبار باشد و در بنا مخزو آید و او را یک عروض و یک
ضرب بود هر دو سالم بر یک وزن آید و مثالش ایست شعر و دانی الی سعاد ؛ و دونی تهدی لسعاد +
باستباع تقطیع و دانیا مفاعیلن الی سعادی فاعلاتن و دونی مفاعیلن تهدی لسعادی فاعلاتن معنیش جو آید
مرا جانب محبوبه سعاد و اسباب عشق معشوقه سعاد و مدد روانست اگر در شعر بگوید مقصود محبوب هم روا بود
مثالش شعر بکند که جهت ار جال ... مفاعیلن ... باستباع تقطیع بکند راهی مفاعلن تر جال
فاعلات ... مفاعلن مثل ... فاعلاتن معنیش البته تحقیق دیده ام مردان را پس که ایشان مثل زید را
کسی حمایل ادنی ... بیم و میان یا دون مفاعیلن مراقبه باشد یعنی حدیث بکی ازین هردو و ابیات دیگر
لازم بود مثال حذف یا همین بیت است و مثال حذف نون همانست که در متن گذشت و در عروض گفته
نیز روا بود جنانکه در شعر ثانی است و مفاعیلن شاید که مجزوم اخرب یا اشتر شود و مثال اخرب سعاد ان تمرنی
شیرتر بگیرند که یا ما بتقطیع زنتان مفعول مستبرل فاع لاتن بگیرد یک مفعول مثل باعا فاع لاتن
سیفتن اگر نزدیک شوی توانا ان تو ریک وجیب نزدیک گرد وترا از جانب خود بالسبب نزدیک شدن تو
بقدر یک باع و باع عبارت است از مقدار امتداد هر دو دست و این شعر گویا ترجمه این حدیث قدسی است من
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا مثال اشتر یک ... سلمی ... کاد ... ها یدیه باستباع تقطیع
سوف ادو فاعلن یا سلمی فاع لاتن مفاعیل لا انائی فاع لاتن معنیش هرچه خواهم فرستاد و برا سے
سلمی ستایش بستایش و ابا بیاید اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن جهار بار بود و همه ارکان مکفوف
گذارند یعنی مفاعیل فاع لات و مکفوف یا موقوف بود و وزن اخرم یا اخرب که کفت و خرم هر دو در ان جمع
باشد اخرم یکی را ازین هر دو موقوف کنند و هر دو را اخشت عروض و یا زده ضرب آورده اند گفته اند
رلست و مثال وزن مستعمل است مضارع ملفوف عروضیان این نوع را جهار عروض مقصور
محذوف و اشتر و سالم و هشت ضرب آورده اند مقصور محذوف و ابتر و سالم و مجبوب و مجدب ...

وازل و ازشل سکن و گفته اند برده وزن آمده است مثمن و دو مسدس و سه مربع و دو مثلث و تفصیل این است
مثمنات ا عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر ینگونه بیت نگار آفتاب روی و شراب
آفتاب بخت و دولت کسل از نگار رود من کسل از شراب ؛ تقطیع نگار رف مفاعیل تا بروی فاعلات
شراب اف مفاعیل تاب بخت فاع لان و نگس مفاعیل از نگار فاع لات دنگس مفاعیل رز شراب
فاعلان سب عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و حکمش همان ست که هر دو یکسر درست
ج هر دو ابتر گفته اند یعنی فعلن و سهو ست چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصور ست
از ان جهت که فاع لاتن مستعلن و تد مفروقیست نه مجموعی که دران قطع افتد مثالش بیت تو گوئی مرا که
ار چه چنین مستمندی ؛ ازیرا که رنج لهو رجانم نکندی ؛ تقطیع گوئیم مفاعیل را کارنج فاع لات چنی ست
مفاعیل بندی فعلن ازیرا که مفاعیل نخلیو فاع لات تر جانب مفاعیل کندی فعلن مسدسات وزن
مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر ینگونه بیت با نام زعاشقیت چنین زار بجنون بر من امی نگار
بجنشای ؛ تقطیع بنید مر مفاعیل عاشقیت فاع لات چنی زار فعولان کنو بر م مفاعیل نے نگار فاع لات
بجنشای فعولان و عروض همان امی مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و حکمش همانست که با سابق اتحاد دارد
مربعات و عروض و ضرب هر دو سالم بر ینگونه بیت چه کردم تا بگوئی که بر من چنین بکینی ؛ تقطیع
حکرد سب مفاعیل تا بگوئی فاع لاتن که بر من مفاعیل نی بکینی فاع لاتن ز عروض مقصور یا محذوف و ضرب
مقصور بر ینگونه بیت نه بینی که عشق یار ؛ بمن دست بر کشاد ؛ تقطیع ببینیکه مفاعیل عشق یار فاع لات
ببندست مفاعیل بر کشاد فاع لان ح عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف مثلثات
طا این وزن را عروض نباشد و ضرب چو بیت آید یعنی فعل ظاهرا این کلام شعر بر نیست که مصنف علام نجا
در مثلث مذهبی را اختیار کرده است که صاحبش قائل بوجود ضرب تنها بوده است و قدسبق تفصیل داز این
نوع مثلث شعر در ازشل قصیده و غزل گفته اند چهار چهار از مسمطات گفته اند از ان سه بر یک قافیه و
چهارم را قافیه دیگر و مطربان بعضے آنرا پارسی باربد که نام مطرب خسرو پرویز است خوانند و بعضی جاودان
خوانند جا دو معروف و راه یعنی نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی باشد کذا فی البرهان
مثالش شعر دلی از یار سنگدل گسل ؛ تقطیع دلزیار مفاعیل سنگدلب فاعلات گسل فعل و اگر
کنند چنین شود مصحف بنام مرا چرا اکوشی ؛ تقطیع بنام مرا مفاعیل می چرا اکو فاع لاتن شی فع
زیرا که چون از سه حرف متحرک که اول آنها تا ی فاعلات و لبعد آن دو حرف فعل ست حرف اوسط ساکن
شد وزن مفاعیل فاع لات فعل راجع بجانب مفاعیل فاع لاتن فع گردید و این وزن

مثلث مسطور است می همین وزن و ضرب ابتر ازل هم ساکن شود چنانکه شعر از بر چنین گزیدم یار پس تقطیعش
ازبرای مفاعیل چنین گزیدم فاع لاتن یار فاع زیرا که چون حرف متوسط از تای فاع لات و میم دوم مفاعیل
مفاع ازل ساکن کرده شد مفاعیل فاع لات مفاع را ع بجانب مفاعیل فاع لاتن فاع شود
وان وزن مثلث مذکور است و بدانکه مضارع موفور نزدیک شاعران متروک است مضارع اخرب
عروضیان این نوع را هشت عروض سالم و مقصور یا محذوف و ابتر و مجبوب موقوف یا مجبوب مکسوف
از مثمن و سالم و مقصور و ازل از مسدس و یازده ضرب آورده اند سالم و مقصور و محذوف و ابتر و مجبوب
مکسوف از مثمن و سالم و مقصور و محذوف و ازل و مجبوب و مجبوب موقوف از مسدس و گفته اند که بر یازده
نوع آمده است پنج مثمن و هشت مسدس و پنج مربع باین تفصیل مثمنات ا عروض و ضرب هر دو سالم
چنانکه بیت فریاد من از عشق پریچهره ستمگر + که عشوه گر مرد و میانه تهی بر درد + لفظ در راه است
و در بعضی نسخ مرد بااضافت دیده شد یعنی نزد و در راه تقطیعش فریاد مفعول من عشق فاع لات پریچهره فاعیل
ستمگر فاع لاتن کر عشوه مفعول گر مرد فاع لات میانه تهی مفاعیل بی بر درد فاع لاتن و چون ساکن شود و
حرف متوسط میان تای فاع لات و میم دوم مفاعیل مفعول فاع لاتن چهار بار شود و این مثال مثمن
سالم است از تو وفا نیاید دانی که نیک و دهم + و زمن جفا نخیزد دانم که نیک دانی + و در ابیات چهار
خانه بر این وزن خوش آید ب عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور چنانکه شعر یاران من جوان و
رفیقان من جوان + اندر و تو نکرده مراد ای نگار پیر + تقطیعش یاران مفعول من جوان فاع لات رفیقان
مفاعیل من جوان فاع لان یا من جوا فاعلن اندر و مفعول تو نکرده فاع لات مراد ای مفاعیل نگار پیر فاع لان
مثال هر دو مقصور است و دو مثال از درهم و ستاند سست و حقیر است + چون هر دو هفته هر هفت کرده یار +
ج عروض همان و ضرب محذوف و مثالش همان است د عروض و ضرب ابتر گفته اند و سهو است چه محذوف مقصور
زیرا که حذف و قصر در سبب افتد و اینجا در آخر رکن در سبب و تد شده بخلاف ابتر که عبارت از
حذف و قطع است و قطع در وتد مجموع باشد و اینجا چنانست مثالش بیت وانی که از چه عمر گذرادیم باغم +
زیرا که تو را اندر من شادمانی + تقطیعش وانیکه مفعول از چه عمر فاع لات گذرادیم مفاعیل اندر فعلن یا ک
مفعول آورده اند فاع لات همین شاد مفاعیل مانی فعلن ه عروض مجبوب موقوف یا مجبوب مکسوف و ضرب
مجبوب مکسوف چنانکه بیت گلنار زرد چه شیرینیان + دیبای سبز وا ده زرین کمر + تقطیعش گلنار
مفعول ز زرد چه فاع لات شیرینیان مفاعیل یان فاع دیبای مفعول سبزوار فاع لات وزرینک
مفاعیل مرفع و بایستی که ضرب مجبوب موقوف را وزنی دیگر کردندی از مجبوب مکسوف بر قیاس گذشته

کہ ہر جا چہ اکردہ اند مسدس سالم است و عروض وضرب تبر دیسالم مثالش شعر بادبہار و باد شبگیری + بوسے
بنفشہ وسمن وخیری + وان بالفتح وکسر اگل ہا شہ بہار بود وبعضے شب بور را گویند تقطیعش بادبہار مفعول
بار باد وفاع لات شبگیری مفاعیلن بوئیب مفعول نفشہ وس فاع لات سنوخیری مفاعیلن + عروض مقصور
یا محذوف وضرب مقصور بر ینگونہ بیت از کار رفتہ ہیچ میندیش + وز نامدہ مپنوز مکن یاد + تقطیعش از کار مفعول
رفتہ ہیچ فاع لات میندیش فعولان وز نامد مفعول دہ مپنوز فاع لات مکن یاد فعولان + عروض ہمان مقصور
یا محذوف وضرب محذوف وتحلیلش ہمانست کہ گذشت + عروض وضرب ازل بر ینگونہ شعر مانند روی خوب نگار
تا بخرب چہار دہ ماہ + یعنی ماہ شب چہار دہم مانند روی خوب معشوق می تابد تقطیعش مانند مفعول روی خو
فاع لات نگار فعول تابدشب مفعول بے چہار فاع لات دماہ فعول ہی عروض ہمان ازل وضرب
مجبوب یعنی فعل وہمان وزن گذشتہ است یا رکنی کہ بجای عروض ست نہ از ان قبیل ست کہ رکنی کہ بجاے
ضرب ست پس مقدست وضربش مجبوب موقوف یعنی فاع یعنی بہ تقتضای قیاس اصل رکن عروض وضر
این نوع ازین بحر مفاعیلن مے بایست لیکن چون مقدست من حیث الوزن پس گویا مصرع اول بر مفاعیلن
عروضی تمام نشدہ تا ابتدای مصرع ثانی باز از مفاعیلن گرفتہ می شد بل انتفاء مفاعیلن فاع لاتن سبب
از صدر تا ضرب برتیج واحد ست پس عروض کہ در اصل مفاعیلن بود از کفت مفاعیل گردد وضرب کہ در اصل
فاع لاتن بود چون مجبوب موقوف شود فاع ماند و بالجملہ رکن عروض وضرب بسبب تقیید واحد نباشد
بر ینگونہ شعر تاکی الم باشد وتیمار بعشق آن مست نامہربان + تقطیعش تاکی مفعول ومباند فاع لات
تیمار مفاعیل عشق اب فاع لات تنامہ مفاعیل بان فاع واین تمثیل موافق رای دیگر عروضیان ست
نہ مطابق رای مصنف علام کہ الف ونون ساکن را ورا آخر بازای حرف واحد می شمارد آری اگر مجبوب
مکشوف نمی فرمود مطابق رایش می افتاد واگرچہ او ساط متحرکات ازنامی فاعلات ومیم وفای مفاعیل
مسکن کنند بار بہتر شود یعنی اندکی از سابق بہتر گردد بر ینگونہ شعر سروسہی ببالا رخ سیب + وسیم ذقن
لب ناروان + یعنی گلنار تقطیعش سروس مفعول ہی ببالا فاع لاتن رخ سیب مفعول سیمذ فاع لاتن
لبنا مفعول وان فاع چہ عروض ہمچنان کہ در وزن یازدہم گذشت وضرب مجبوب مکشوف ووزن
ہمانست کہ گذشت باید دانست کہ مضارع مسدس محذوف فاع لاتن زر شمن بابید لیکن اکثر فاع لاتن
اخیر را حذف کنند وگاہی اول را محذوف می نمایند چنانکہ اول مصنف علام آوردہ ومثال ثانی وضرب
اگر دیدہ گوید صفت جم کہ بیا ببین + بر تخت سلیمان رستین + بنشستن تبدل دیو ودام و دد + در ہم
صفہاست حور عین + بروزن مفعول مفاعیل فاع لان یا فاعلن ہر ایجا ست متبع عروض وضرب

بگوید بیت آمد بهار خرم ☆ وقت گل اندر آمد ☆ تقطیعش اندر آمد مفعول بهار خرم فاع لاتن وقت گل
مفعول اندر آمد فاع لاتن ☆ عروض سالم و ضرب مقصور چنانکه بیت ای دلبر نگارین ☆ یا ملیح
عیار ☆ تقطیعش ای دلبر مفعول ربی نگاری فاع لاتن یا ملیح مفعول کی عیار فاع لان ☆ عروض سالم
و ضرب محذوف و عکس این است ☆ عروض مقصور و رکن سوم موفور و ضرب مقصور چنانکه بیت
ای یار دلربای ☆ یکی یار بی لب از ☆ تقطیعش ای یار مفعول دلربای فاع لات یکی یا مفاعیل
ربی لب از فاع لان ☆ عروض مانند شانزدهم یعنی مقصور و رکن سوم موفور اما ضرب محذوف و این دو
شانزدهم و هفدهم استحقاق الانفراد از وزن چهاردهم و پانزدهم ندارد چه تفاوت با دو وزن مذکور
بتسکین و تحریک اوسط متحرکات بیش نیست زیرا که عروض در ابتدا در وزن شانزدهم و هفدهم فاع لات
مفاعیل واقع شده و اگر میم مفاعیل را که اوسط متحرکات است ساکن کنند فاع لاتن مفعول شود و آن
بعینه در وزن چهاردهم و پانزدهم بود و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزدیک متاخرین
متروک است مخفی نماند که جمله اوزان این بحر هفده است پس پانزده بعد از وزن سوم امکان ندارد و شاید
هفده بوده باشد به لفظ بعد یا پانزده بجای چهارده از سهو قلم ناسخ واقع شده ☆ تسکین اوسط متحرک
متوالی همه جا جائز باشد و قدما موفور و اخرب هم آمیخته اند چنانکه رودکی گوید بیت جوانی سست و چیره
زبانی به طبع گرفت تیز گرانی ☆ تقطیعش جوانی مفاعیل سست چیره فاع لات زبانی فعولن به طبع گ مفعول
رفت تیز فاع لات گرانی فعولن ☆ **مقتضب** این بحر تازیان خاص است و اصلش در دائره مفعولات مستفعلن
مستفعلن دو بار است و مجزو بکار رود و از وی یک عروض و یک ضرب است هر دو مطوی برین وزن آید
بیتش بیت شعر آمیخت فلاح لها ☆ عارضان نگاری کرده باش ☆ تقطیعش آمیخت فاعلات لاح لها
مفتعلن عارضان فاعلات نگاری مفتعلن ☆ عروض کرد معشوق قطعیست ظاهر شد او را در خسار مانند
دائره اشتقاق رسید و در بعض نسخ بجای اعرضت فعلت دیده شد و معنی و صحیح است و در صدر و ابتدا بیان
فاعی مفعولات در او مراقبه است یعنی مدتها جمع مود و طی علی سبیل التبادل جایز است پس هر دو در صدر
و ابتدا هر یک مخبون مطوی ممکن شاید پس گاهی یکی مخبون فقط و دیگر فقط مطوی بود و مثالش شعر آتا نام بیشتر آ
بگیان فرا تشد ☆ باشباع مد در شعر یعنی اندر است تقطیعش آتا نام مفاعیل بیشتر نا مستفعلن بگیان
فاعلات و تنذری مفتعلن ☆ مغیلش آمده بار ابشارت و هو ما بیان و هم گرون صدر مخبون است و ابتدا
مطوی و گاهی هر دو فقط مطوی بود و مثالش شعر حنت و تکما ☆ ان الموت من حرجه ☆ باشباع و مثال
تمن هم ازین قبیل بوده است تقطیعش حنت فاعلات و تکما مفتعلن ان الموت فاعلات من حرجه مفتعلن

سفیدش آیا ہست برین جہت باد برتما ہرد و اگر لہو کنم از حرج یعنی اگر لہو کنم آیا برین حرجی ہست و گاہی ہر دو مخبول
فقط بود شعر یتیو لُونَ لَا نَبِیدُ وَا ؛ وَ نَحْنُ بِدَفْنُو نَهُمْ ؛ باشباع تقطیعش یقولون مفاعیل لا نبید و مفتعلن و نحن
ید فن مفاعیل نو نہم و مفتعلن و تعجب ست از بعضی اکابر کہ خلاف اہل فن ضرب این شعر را سطوی مکسوف و در زمرہ
را فاعلن قرار دادہ تعنیش میگویند ہا ک نشوند بجا لیکہ دفن می کنند یعنی دفن کنندگان و حامی عادم ہلاک
می نمایند تحیر یکسر عین یعنی ہلاک بیشہ روا نیست تو دہ تعالی کما نبیدت ثمود و این قطاع گوید کہ چنین ست
از جلبن و فرار از مرا قبہ انکار میکنند و چنین و طی ہر دو در اسنا جائز نمید ارد و درین دو شعر را سند می گزارد شعر
حَتَّی تُکَ حَابِرِیۃً ؛ ترکتک فِی تَعَب ؛ باشباع تقطیعش حتی تک فعلات جابرتن مفتعلن ترکتک فعلات سفی
تعبی مفتعلن مسدر و ابتدا ہر دو مخبول ست تفنیش قطع کرد تر اجابریہ گذاشت تر او تعب و درین صورت کالف خوا بد بود
و زن بعضی معاقبہ ست بدلیل ثبوت تعین بالی چنانچہ گذشت و بدلیل ثبوت بری در ہر دو مصرع تشالش شعر یا اللہ آہ
بِنْ اَحَد ؛ اِنَّا اَتَتَوِیَ وَالوَنَد ؛ باشباع تقطیعش یا بد از مفعولات نا احدن مفتعلن انتوی مفعولات والوند
مفتعلن تعنیش نیست و زنانہ کسی گرخندقی وضیح نوی بغیم نون بسکون ہمزہ مند قبیلہ گرد خیمہ کنند تا آب دران جمع شود
و درون خیمہ نرسد و بیا رستی تکلف جملہ آوردہ اند بہ نگونہ ترک خوبروی مرا گو چرا نہ خوش منشی ؛ تقطیعش
ترکخوب فاعلات روئ مر مفتعلن گوچران فاعلات خشمنشی مفتعلن و امثال ہمین نیست سرو گلعذار منے
فصل نو بہار منی ؛ من اگر چہ تنگ توام عز و افتخار منی ؛ برو بن فاعلات مفتعلن چہار بار و اگر عین مفتعلن
دریا ساکن کنند فرقی درین وزن و ہزج آخر نماند چنانکہ درین شعر وقت را غنیمت دان آنقدر کہ
تیوانی ؛ حاصل حیات ای جان یکدم ست تا دانی و گاہی در حشو سطوی ساکن سبع باشد چنانکہ درین شعر
در فراق او مہری فرض کن کہ شبہا را ؛ چیتوان بروز آورد روزہا چہ کنند ؛ کہ رکن دوم مصراع
ثانی مفعولان ست و ضرب مذال و سطوی ساکن روا باید داشت یعنی مفتعلان و مفتعلن و مفعولن بر قیاس دیگر
اوزان مجتث این بحر در ہر دو لغت مستعمل ست و بتازی اصلش در دائرہ مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن
دو بار باشد و مخزو یکبار دو ازدہ یک عروض و یک ضرب ہر دو سالم و او را یک وزن باشد و مثالش
نیست شعر اُبطن مِنْہَا خَمِیص ؛ وَالوَجہُ مِثلُ الہِلال ؛ باشباع تقطیعش ابطن من مس تفع لن ہا خمیص
فاعلاتن و لوجہ مث مس تفع لن لہلالی فاعلاتن معنیش شکم از ان معشوقہ خالی ست یعنی لاغر میا نست
و روی او مثل ہلال ست یعنی در روشنی و در رکان چنین و کف و شکل روا دارند مگر ضرب کہ در وی خبن جائز
نی بدشان مخبون شعر و تو غلت سلمی بہ علمت ان ثموت ؛ باشباع تقطیعش و تو غلت
مفاعلن سلمی فعلاتن علمت ان مفاعلن ستموتو فعلاتن معنیش و اگر عاشق شوی سلمی را دانی کہ بمیرے

مجتث

حتی که علت شکل باشد یعنی اگر عاشق شوی ای سلمی دانم که بمیری شال مکفوف شعر اکان عشا و من [illegible] یا ای
رعده و فیار ا تقطیعش اکان مس تفع ل طا و من فاعلات الا عد مس تفع ل تعشار را فاعلاتن مفاعیلن مستفع
سطامی آن زنان مگر وعده که وفا ندارد تعشار بالکسر وعده که امید وفایش نباشد شال مشکول شعر
اولئک خیر قوم [illegible] و او دگر اخیار ب ماشبلع الاک مفاعل خیر قوس فاعلاتن او اذک مفاعل رخیار د
فاعلاتن معنیش ایشان بهترین قوم اند هرگاه تذکور شوند نیکان یعنی جائیکه نیکان را ذکر می نمایند ایشان را
از همه بهتر می شمارند و میان آخر هر رکن و حرف دوم دیگر رکن حراه مس تفع لن اول باشد فاع لاتن ثانی یا بر
معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا بود شال [illegible] لم ارکی تا تحول [illegible] آ اشتید الماثول [illegible] باتباع و سکون
میم لم بضرورت شعر است که بر تیر آید تقطیعش لم لا کی مس تفع لن ما تحو لو فاعلاتن [illegible] یدل مس تفع لن
ما مو لو مفعولن معنیش چرا محفوظ نمیدارد آنچه میگویم این سید امید داشته شده را یا رهی اطلس در دائره
مس تفع لن فاعلاتن چهار بار بود و مثمن و مسدس و مربع استعمال کرده اند و گفته اند که او را پنج عروض مخبون
و مخبون مقصور یا محذوف و مخبون محذوف مسکن و مخبون محذوف مدروس یا طموس از مثمن و مشعث
از مسدس و نه ضرب ست مخبون و مخبون مقصور و محذوف و ابتر و مخبون محذوف مقطوع و مخبون محذوف
مدروس و مخبون محذوف مطموس از مثمن و مذال و مشعث از مسدس و در سیزده وزن آمده است هفت مثمن و
دو مسدس و چهار مربع و در ارکان همه مخبون بکار دارند و تفصیل این است **متمنات** | عروض و ضرب هر دو
مخبون بر یکگونه **بیت** اگر چه حیله فروشی و گرچه چرب زبانی * سپاس دار شدایم که تو بحیله مرائی * تقطیعش
اگرچه حی مفاعلن لفروشی فعلاتن و گرچه چر مفاعلن ب زبانی فعلاتن سپاسدا مفاعلن رشدایم فعلاتن کتو بحیــ
مفاعلن لمرائی فعلاتن **ب** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور بر یکگونه **بیت** ز بهر
بیت ترا با من ای گزیده نگار * بجای نرم درشتی و بجای وصل فراق * تقطیعش ز بهر چی مفاعلن ستر ا
فعلاتن منی گزی مفاعلن ده نگار فعلان بجا ینر مفاعلن مدرشتو فعلاتن بجا ی و ص مفاعلن ل فراق فعلان
و عروض و ضرب مسکن مقصور که مشعث باشد تیز آید چنانکه درین بیت شعر غلام نرگس مست تو تا جدار انند
خراب باده لعل تو هوشیاران اند * **ج** عروض همچنان مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف
و بحقیقت همان وزن است که گذشت **د** عروض همچنان مخبون مقصور یا محذوف و ضرب ابتر گفته اند
و این سهو است مخبون محذوف مسکن [illegible] باید چه خبن در همه ارکان لازم است و بعد خبن از ابتر فعلن بود
و این وزن چهارم را استحقاق الفراد از سوم نیست چه مسکن وزنی در حکم آن می باشد مثاله
بیت تو مرد آن نه که روزی لنو و باشد اگر * کسی ز پای در آید سری بجنبانی * تقطیعش

تمروا و مفاعلن مکرر وزن بی فعلاتن شود بل مفاعلن لهکر فعلن کبیر یا مفاعلن میرساید فعلاتن سیحرتا مفاعلن باقی فعلن

۵ عروض مخبون محذوف مسکن ضرب مخبون محذوف مقطوع برینگونه بیت مرا دلیست که دائم ستم کند بر من

چه بودی ار ستم از ستمگر آمدی؛ یعنی دل من دائم بر من ستم میکند کاش معشوق من بر من ستم کردی تقطیعش مرا

دلی مفاعلن سیکه دائم فعلاتن ستم کند مفاعلن بر من فعلن چه بود ید مفاعلن ستم از فعلاتن ستمگرا مفاعلن مدی

فعل و عروض مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مدروس برینگونه بیت دل بر آتش

چه خشی بر آب زدم؛ از آن که یا من بد خو شده ست جانان؛ تقطیعش دلی بر آ مفاعلن تشیخی فعلاتن بر آبزد

مفاعلن زدم فع از آنکه یا مفاعلن من بدخو فعلاتن شده ستجا مفاعلن نان فاع و درین مثال ضرب مخبون محذوف

مدروس حسب سامی جمهور عروضیان است ولا پس ته آنا برای مصنف که الف و نون ساکن را در حکم

حرف واحد می شمارد و مثال ضرب مخبون محذوف مطموس است قوله من بدخو تر کیست تو یعنی تا بوزن فعلاتن

درست شود پس معنی مصرع ثانی درست آنکه یا من بدخو مقابل شده است جانان و تحمل که معنی آن

باشد زیرا که بدخو شده است جانان با من آن و درین حالت من بدخو بوزن مفعولن مسکن فعلاتن خواهد بود

و این تسکین اگر چه جائز است لیکن چون مصنف علام حال التسکین در الیه بیان می نماید ازین قرینه

معلوم میشود که انجا مراد نداشته باشد ح عروض همان مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون

محذوف مطموس و وزن همانست و گفته اند که این هر دو وزن مسکن خوشتر آید برینگونه بیت اگر تماشائی

تا سوی زر سنبل تر؛ بیا بنشسته آید بوی صبا معطر؛ بوزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فع و غلط مسکن و تغییر

تغیر ساجو و چنانکه درین بیت بیت ؏ نماند تیری در ترکش قضا که فلک؛ بسود دلم بسر انگشت امتحان بکشود؛

وزن اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و وزن ثانی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان است و این سه وزن

دیگر نزدیک متأخران مجرد است مسدس ساخته اند ح عروض معری و ضرب مذال برینگونه شعر دلم بر آ

ای یار بی بها؛ بها بیار دلبران؛ ای من سپار؛ یعنی دل من بدون ادای قیمت برده ای یار بها کم

که بوسه لبهای تست بیار دلبران خود را این تعویض کن تقطیعش دلم بر مفاعلن دی یا فعلاتن ربی بها

مفاعلن بها بیا مفاعلن رلبا؛ فعلاتن بسپار مفاعلان ط هر دو معری و همان وزن است که الحالت

می عروض و ضرب هر دو مخبون برینگونه بیت تحقیق خوبی رویت؛ کم از ماه بر باقی؛ یعنی تحقیق خوبی روی

تو کم از قمر باقی تقطیعش تحقیق خو مفاعلن بی رویت فعلاتن کم از قمر مفاعلن بر باقی فعلاتن یا عروض همان

مخبون و ضرب مخبون مقصور برینگونه بیت ستم زیار بحسرت؛ بستم ز عشق بگو ربا؛ تقطیعش ستم زیا مفاعلن بحسرت

فعلاتن ستم ز عشق مفاعلن بگو ربا فعلان ح عروض همان مخبون و ضرب مخبون محذوف و همان

در زنست که گذشت بیح عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و هر دو عروض و
ضرب مسکن‌ها بود بدینگونه بیت تو آگهی صنما که من چه غم خوردم ٭ تقطیعش تا آگهی مفاعلن صنما فعلن
کمن چه غم مفاعلن خوردم فعلن و جمله مسدسات و مربعات نزدیک متأخران مستعمل ست و تسکین در همه موضع روا بود
و در صدر و ابتدای این بحر خرم روا نبود چه پیدا این بحر وتد مجموع نیست خرم واقع نمیشود مگر در وتد مجموعی بر تند
بدان وزن ست از ان جهت که از دو سبب خفیف یعنی مس تف بعد از خبن وزن وتدی باقی مانده ست و از ینجا
بعضی تنها بیتی آورده اند که صدر او اخرم ست و بعضی از متأخران وزنی دیگر آورده اند از مفاعل فاعلاتن چهار
بار و آن خلط مشکول یعنی مفاعل با سالم کرده اند بود بدینگونه بیت بدان ملک الملوکی که هر دو جهان بامر تو
شدند ز هیچ چیزی بگفتن کاف و نونی ٭ تقطیعش بدان مفاعل کملوکی فاعلاتن که هر دو مفاعل جهان بامر تو
فاعلاتن شدند ز مفاعل هیچ چیزی فاعلاتن بگفتن مفاعل کاف و نونی فاعلاتن ایت او دران امرهٔ مشتبه متقارب
این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و بنایش در دائره فعولن هشت بار باشد و به تازی وافی و مجزو بکار دارند و
او را دو عروض سالم و محذوف و چهار ضرب ست سالم و مقصور و محذوف و ابتر و بیتش مزن آمده ست چهار دانگی
و دو مجزو و تمثیلش بیت اشعر فاتیم تیم بن مره ٭ ذا القائم القوم ربی نیاما ٭ تقطیعش فاما فعولن تمیمن
فعولن تمیمب فعولن نمرر فعولن تن فانا فعولن ملقو فعولن مروبا فعولن نیاما فعولن عروض و ضرب هر دو سالم
معنیش پیدا نیم که تیم بن مره لیس یافتند قوم ایشان را مست خوابیده ربی بالفتح جمع رائب مثل
باکی جمع باک علی ما قاله الاصمعی و نزد بعضی جمع روبان ست و گویند روبی بالضم مونث روبان ست و آن
در اصل بمعنی شخصی بود که از کثرت رداردی گرم و گران و ثقیل الاعضا شده ما و الرائب نوش کرده مست شده و نیاما
نیام جمع نائم خواب کننده ٭ شعر و یادی الی السوق یا لکسات ٭ و تعش مراضیع مثل السعالی ٭ بها سکان
تقطیعش و یادی فعولن الی س فعولن وقی یا فعولن لکسا تن فعولن و تعشن فعولن مراضی فعولن ع مثل فعولن
سعال فعول عروض سالم ست و ضرب مقصور و این ضرب را ردف لازم بود معنیش وجایی میگیرد سوی زنان منقطع
الحیض پریشان موی گرد آلوده و شیر و هبا مانند غول بیابانی یا لکسات مقلوب اکتساب جمع الست بمعنی
زنیکه بسن ایاس رسیده و حیضش منقطع گردد و صاحب نهایه ما لسات بیای موحده بمعنی محتاجات خوانده تعش ناقم
جمع شعثا بالفتح بمعنی زنیکه موی سرش پراگنده گرد آلوده باشد و مراضیع جمع مرضع یا مرضعه بمعنی زن شیر دهنده
سعال مخفف سعالی جمع سعلاة بالکسر بمعنی غول بیابانی و این تخفیف برای آنست که در وقف گاهی یا
افزایی اندازند بیچنانکه در القاضی القاص گویند ٭ شعر و اروی من الشعر شعرا عویصا ٭ ینسی الرواة الذی
قد رووا ٭ تقطیعش و اروی فعولن منش شع فعولن رشعرن فعولن عویصن فعولن ینس سر فعولن روا تل

متقارب

فعولن لذ یقید فعولن ﴿﴾ و فعل عروض سالم ست و ضرب محذوف مثالش در روایت یکی از شعر عربی شکل که
فرا پیش بسیار داو بانش راکه ﴿﴾ و امثال کرده اند در بعضی نسخ بجای اندی یا نی دیده شد و معنی ظاهر است شعر
خلیلی عوجا علی رسم دار ﴿﴾ خلت من سلیمی ومن میه ﴿﴾ باسکان تقطیعش خلیلی فعولن عوجا فعولن علی رس
فعولن مدار ن فعولن خلتمن فعولن سلیمی فعولن ومیی فعولن ﴿﴾ فع عروض سالم و ضرب ابتر معنیش ای هر دو
دوست من بایستید بر نشان خانه خالی از معشوقه سلیمی و میه چو بیری که بینایم نیست و این بهار ذاتی
ه شعر امن رسم آثار عرفت ﴿﴾ لسلمی بذات الغضا ﴿﴾ تقطیعش امن رس فعولن متشا ق فعولن عرفت فعل لسلمی فعولن
بذاتل فعولن غضا فعل هر دو محذوف ست معنیش آیا این نشانهای خانه خالی برای سلمی ست در زمین غضا ب
غضاه ﴿﴾ شعر تعفف ولا تبتئس ﴿﴾ فما یقض یاتیکا ﴿﴾ تقطیعش تعفف فعولن ولا تب فعولن تئس فعل
فما یق فعولن ضیاتی فعولن کا فع عروض محذوف و ضرب ابتر معنیش عفیف شو و غمین مشو زیرا که آنچه حکم کرده شد
در تقدیر خواهد آمد ترا و این هر دو بحر را اند دالطریق زحاف در دیگر ارکان قبض روا بود مثالش شعر افاد فجاد و
سا د فزاد ﴿﴾ وقاد فذاد وعاد فافضل ﴿﴾ باسکان همه ارکان مقبوض ست مگر ضرب سالم معنیش اسیر کرد بر لشکر
پس جوانمردی کرد و سیاه شد پس زیاده گردید بدان و کشید لشکر روان کرد و خود نمود پس بخشش نمود و استدی کرد
افاد ای الجیش تامر علیهم النذ بالذال المعجمة السوق الافضال احطار الفضل و هو العطیة و در عروض بهای
ضرب سالم قبض و حذف روا بود مثال قبض همین بیت سابق الذکر ست و مثال حذف شعر کتبت اناسا
فافنیتهم ﴿﴾ وکان الاله هو المستاسا ﴿﴾ تقطیعش کتبت فعول اناسن فعولن فافنی فعولن تهم فعل وکان ال فعولن
الاه فعولن هو لمس فعولن تاسا فعولن معنیش جمع کردم مردمان را پس فنا کردم ایشان را و او خدای آن مستمان
و گاهی عروض مقصور و ضرب سالم نیز آید مثالش شعر فمنا انقصاص کان التقاتل ﴿﴾ ص سدا دقفا علی انشانها
تقطیعش فمنا فعولن قصاص فعول وکانت فعولن تقاص فعول صعدلین فعولن جنقش فعولن ...
فعولن معنیش پس قصد کردیم قصاص رو هست قصاص النعاف ... بیان ... بجای القصاص
القصاص نیز روایت کرده و درین صورت مثال محذوف العروض خواهد بود و در صدر ثلم و خرم روا بود مثال
ثلم ست لولا خداش اخذت جمالا ﴿﴾ سعد و لم اعطها علیها ﴿﴾ تقطیعش لولا فعلن خداش فعولن اخذت
فعول جمالا فعولن تسع دن فعولن ولم اع فعولن طهی ما فعولن علیها فعولن معنیش اگر نبودی خداش نگرفتم
شتران سعد را و نمیدادم ورا آنچه برآمد با و جمالات بالکسر جمع جمال است و آن جمع جمل بمعنی شتر ست و
بعض رسائل اخذناه لغیر تشکیم مع الغیر دیده شد مثال خرم شعر ... ادامن جارتی ﴿﴾ فانت
قولا و حسنت رایا ﴿﴾ تقطیعش قامت فعل سدا دن فعولن المنیا فعولن الی فعل ... حسن فعولن التوفی فعولن

و احسن فعولن را با فعولن بعد ببس گفتم سخن رست برای بر کسیکه آید مرا پس تحسین کردم قول مر رار او باشد که دو تا

تم بنا بر استعمال کند مثال لم در اثنا اشعر و حسن اما خذ ره تبدر ته و شقت ما فیها من آخر ه اسکان تقطیعش

و حسن اما خذ فعولن ربته فعولن رتن فعل سقت فعلن ما فی فعولن ها من فعولن آخر فعل تقطیعش خم چه آن

زلف گشاده و تمام مثل درست گشاده و تسبیع ست گرتهای آنهر دو از دیگر با مثال ترم در ابتدا از بحر و مسدس حمه

و ذو جا ب فی النادی و یعلم ما فی نفسه باشباع التقطیع و زوج فعول لکنتا فعولن دی فع لعل فعل ما فی نفسه

فعل صدر مقبوض و عروض ابتر و ابتدا اثرم و ضرب محذوف ست تقطیعش فع زوج لو در مجالس میداند

انچه از و کردا باشد و مولدین متاخرین بر مربع این بحر نیز اشعار گفته اند و ان تنها ست نظم ست لیف اسلام

بین المتشابهین علی خیر حلی بر رفیع المقام حمید السجایا + لطیف الکلام + با شباع تقطیع و تقطیعش معنی جان نیست

واما در پارسی وانی قطر و مشطور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض ست سالم و مقصور یا محذوف و

چهار ضرب تسبیع و سالم و مقصور و محذوف و برده وزن آمده ست چهار مثمن و سه مسدس و سه مربع مثمنات

۱ عروض سالم و ضرب مسبغ بر ینگونه بیت بالا نگار را چو آزاده سروی + ولیکن برخسار مانند گلنار +

تقطیعش بالا فعولن نگارا فعولن چو آزا فعولن ده سروی فعولن ولیکن فعولن برخسا فعولن رمان فعولن

د گلنار فعولان و این باید که بیند ست چه حرف آخر ضرب از دائره بیرون ست ب هر دو سالم مثالش

اگر سرو من در چمن جا بگیرد + عجب با شد ار سرو بالا بگیرد ج عروض مقصور یا محذوف ای فعول یا

فعل و ضرب مقصور یعنی فعول مثال هر دو مقصور ست توئی کا فریدی ز یک قطره آب + گهرهای روشن

تر از آفتاب + د عروض همان و ضرب محذوف و تحقیق این هر دو وزن یکی ست و شبه بنا بر بین وزن

گفته اند و این سه وزن را پارسی گویان راه عجمی خوانند از جهت آنکه ابیات عجمی بر این وزن ست لاجرم

دو بیت از آن بیت نظم و کاس شربت علی لذة + و اخری تداویت منها بها + لکی یعلم الناس انی امرؤ

اتیت المعیشة من بابها + تقطیعش و کاسن فعولن شربت فعول علی لذ فعولن زتن فعل و اخری فعولن تداوی

فعولن تمنها فعولن بها فعل لکی یع فعولن لمنا فعولن سانی فعولن امر فعل اتیت فعولن معیش فعول منبا

فعولن بها فعل و س رباعت ۵ عروض ضرب سالم برینگونه بیت نگه کن بدان سرخ رو رخ + که زر زرد

گشت این خانم + تقطیعش نگه کن فعولن بدا سر فعولن خ رو رخ فعولن که زر زر فعولن د گشتی فعولن

ز خانم فعولن و عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر ینگونه شعر از آن خط مشکین یار + شدان

ماهش اندر محاق + محاق یا ضم نقصان ماه ست که بعد از چهاردهم شروع شود تقطیعش از آن خط فعولن

مشکی فعولن نیار فعول شد ان ما فعولن هش اند فعول محا ق فعول ز عروض همان و ضرب محذوف و تحقیق

بهالست مربعات ح عروض وضرب سالم برینگونه شعر جیان تندنهانم ٭ زرنگ رخانم ٭ بر چیانگ توتا
تمام میشود وطء عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برینگونه شعر لولی آل گذار ٭ بخم دل بیار ٭ تقطیعش
تی دل فعولن گذار فعول بخم دل فعولن بیار فعول پس عروض همان وضرب محذوف وبحقیقت همان ست و
نزدیک متاخران مسدسات ومربعات متروک ست وقد با ثلم وصدر یا ورابتدا نیز بکار رداشته اند چنانچه
رودکی گوید بیت بهارست بر برزره در روز نم ٭ منکر زاوان ومعروف کم ٭ تقطیعش بهارس فعولن تبر رو
فعولن زور ر فعولن زنم فعل منکر فعلن زراوا فعولن نمعرو فعولن فکم فعل این مثال اثلم الابتداست روز نم
نبون روز بارش یعنی بموسم بارش هر روزه بهارست زیرا که منکرات ولهو ولعب بسیار واقع میشود وامر بالمعروف
کمتر ودر بعض نسخ روز یم بیای مثناة تحتانیه نیز دیده شده ویم بمعنی دریاست یعنی در روز سیر دریا مثال
اثلم الصدر والابتدا بیت رفتیم ورویم راغ تو بردل ٭ صحرا بصحرا منزل بمنزل ٭ تقطیعش رفتی فعلن
مرومی فعولن مراغی فعولن تبردل فعولن صحرا فعلن بصحرا فعولن منزل فعلن بمنزل فعولن ٭ واستعمال مثمن
در فارسی روا نیست بهیچ وجه لیکن متاخرین بر مقبوض واثلم بترتیب شعر گفته اند برینگونه شعر بر زمزمه جه
چاره سازم ٭ چو شمع دوراز تو میگدازم ٭ بر وزن فعول فعلن چهار بار وبر اثلم وسالم بترتیب نیز گفته اند
برینگونه بیت آشوب جانی شوخ جهانی ٭ بی اعتقادی نامهربانی ٭ بر وزن فعلن فعولن چهار بار بدل
ز قسم اول بر شانزده رکن هم آمده چنانچه جامی فرماید شعر زهی جمال تو قبله جان ٭ حریم کوی تو کعبه دل
فان سجی نا الیک نسجی ٭ وان سعینا الیک نسعی ٭ وبعضی اخرم وسالم بترتیب بر شانزده رکن آورده اند
مثالش شعر زلف معنبر بر مه رویت ٭ تیره شب ست ووادی موسی ٭ جامه صبر م در کف عشقت ذاکن
یوسف دست زلیخا ٭ بر وزن فعل فعولن هشت بار وبعضی بر هشت رکن مثالش شعر ای سر
زلفت غالیه سای ٭ وی مه رویت غالیه بیز ٭ بر وزن فعل فعولن فعل فعول عربیان این بحر مستعمل
نیست مگر قلیل وشعر برین بسیار نیافته اند وحاصلش فاعلن هشت بار بود ومثال بیت سالم او تازی چنین باشد
شعر جاء بوا قومهم ثم لم یرعودا ٭ للعلاج الذی خیره آمن ٭ باشباع تقطیعش جابو فاعلن قومهم فاعلن
ثم لم فاعلن یرعود فاعلن لصعلا فاعلن حللذی فاعلن خیرهو فاعلن راهنو فاعلن معنیش جنگ کردند
ایشان قوم خود را پس باز نه ایستادند از بدی راجع نگردیدند بجانب صلاحیکه خیرش ثابت ست وهم مخبون
ایراد کنند برینگونه شعر واتیت جمیع مواطنها ٭ فاسفت لعینیه ساکنها ٭ بر وزن فعلن هشت بار معنیش وآمدم
جمع مواطن آن زن پس افسوس کردم بر غائب بودن ساکن آن مواطن وهمه مسکن نیز ایراد کنند برینگونه شعر
یا محبوبی اذرک روحی ٭ واحسم قلبی تا جبتش عیندی ٭ بر وزن فعلن بسکون عین هشت بار

معنیش ای محبوب من دریاب روح مرا و محرم کن بوصل پس بنشین نزد من و ازین قبیل ست آنچه حضرت
علی علیه السلام در حکایت صوت ناقوس فرموده اند حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا ۰۰ اما بباید
دانست که تمثیل با وجود موجود بودن شعر آنحضرت برین وزن چرا این بحر را ضبط کرده باشند الا اگر این بحر دیگر قرار داده
باشند و این حکایت نزد او ثابت نبوده باشد و عروضیان این رکن را که سکن مجنون ست متقطع خوانند و این سوم
تقطیع شده بعروض و ضرب نیست شد و هر سه نوع یعنی سالم و مجنون و مقطوع خلط کنند مثال خلط مجنون و مقطوع شعر
بالشل لیست مشی بعده ۰۰ اقیام الساعة موعده ۰۰ باشباع تقطیعش یا لیل فعلن صب فعلن بالتی فعلن مدیره فعلن اقیام فعلن
مس ساعة فعلن موعد فعلن معنیش ای شب عاشق بکدام زمان ست و عده ادا یا قیام قیامت ست موعد
آن و این بحر گاهی مجزو آید و آن نست سالم العروض و الضرب مثالش شعر قف علی دارهم و ابکین ۰۰ بین اطلالها
و الدمن ۰۰ باسکان تقطیعش قف علی فاعلن دارهم و ابکین فاعلن بینا اطلا فاعلن لها والد فاعلن دمن فاعلن معنیش توقف کن بر خانهاشان و گریه کن در میان آثار خانها و آثار و میان طلل بالتحریک آنچه قائم باشد
از آثار خانه اطلال جمع الدمنه آثار الناس و من جمع آن و آن نست مذال الضرب مثالش ۰۰ مودر ازم
۰۰ لو محتما الدهور ۰۰ باسکان ضرب فاعلان ست و باقی ارکان سالم معنیش نیست
نشان خالی یا سطور کتاب که محو کرده است انها را زمانها هنوی گویند زبور جمع زبر بالکسر بمعنی سطر
و آن نست مرفل العروض و الضرب مثالش ۰۰ دار سعدی بشحر عمان ۰ قد کسا ها البلی الملوان ۰۰
باسکان عروض و ضرب فعلاتن مرفل ست و باقی سالم معنیش خانه معشوقه سعدی در شحر عمان ست که تحقیق
پوشانیده است او را کهنگی شب و روز شحر بالکسر و الفتح ساحل بحر ست میان عمان و عدن و آن منزل مشهور ست
و بعض مولفین مشطور مربع نیز استعار گفته اند و آن نست سالم الارکان مثالش ۰۰ این اهل الحمی ۰۰ این
شوقی لها ۰۰ ضیمن و لهائیم ۰۰ و معناتد بما ۰۰ معنیش کجا هستند صاحبان چراگاه تحقیق شوق من ترقی
کرده است بر عاشق شان اشک آن تحقیق جاری گردیده و آن نست مذال العروض و الضرب او الضرب
فقط مثالش ۰۰ فرد بی یا مامم ۰۰ لیطیب النیام ۰۰ للذی قابه ۰۰ بین تلک الخیام ۰۰ تقطیعش عرو بی
فاعلن یا امام فاعلان لیطی فعلن بیسام فاعلان اللذی فاعلن قلبهو فاعلن بین تل فاعلن کلخیام فاعلان
معنیش آی و آرکن ای کبوتر تا طیب شود عشق برای کسیکه قلبش در میان این خیمه هاست و اما بیاری
تدانسته که بر بحر متدارک شعر آورده اند مذال و معری هم عروض هم ضرب تنها مذال و هم مجنون
باهمه سکن یا مخلط همه مذال و معری و مخلط اما سالم یا مجنون و مسکن غلط نکنند که از قیاس خارج بود
مثال سالم شعر بیت سکت سرگشته ام زغم بجر تو و گر خطائی کنم الیزا عفو کن ۰۰ بیت فاعلن تام شود

ودر بیانات بحر بیانست
ازیکه در بحر سبه ارکان
موجود است میرا تقطیع

متدارک
بدرج معنی در بالکسر معنی طرف

مثال سالم مسدس شعر سخن گل برد ورنج کشته لا جرم فتنه گشته بشش فاعلن تمام میشود مثال مربع سالم شعر سجده کردت تبا آفتاب از فلک بچهار فاعلن تمام شود و مثال ثمن مخبون مسکن در تیسیر ایشان آورده اند مثال مخبون س چو رخت بود گل باغ ارم چو قدت بود قد سرو چمن مثال مسکن سطر بیت دارم زاری که گر غم تاکی زارم داری و همه مسکن ابتر اخرب مکفوف ور مل مخبون مسکن هم مقطوع توان کردا اندرمل ظاهرست که فاعلاتن بعد خبن و تسکین فعلاتن بسکون عین می ماند و آن موازن فعولن ست اما از هزج سیر که مفاعیلن زخرب مفعول وازکف مفاعیل شود و از تسکین مفعولن گردد مخفی نماند که درین بحر دو صورت عروض و ضرب فعلن بسکون عین خواهد بود و لیکن زنش فقط هزج اخرب یا رمل مخبون مسکن نیست و باقی وزنها اکثر مسدس اند و مربعات مخبون و مسکن و مقطوع دو وزن بود تبست بحرهای دایره متفقه و تفصیل بحور و اوزان تمامی آن تمام شد و معلوم شد که دو پانزده بحر که مستعمل عرب ست جا عروضها بست و شش ست و جمله ضربها پنجاه و سه و بیست و سه وزن آمده است اما آنچه عبد الله خزرجی می آرد که جمله عروضها سی و چهارست و جمله ضربها شصت و سه بیتش آنست که او یک ضرب را مثلا که در روانی واقع شد و هم در مجزو مستعمل شمار کرده و همچنین بیست حال ضرب در بعض جا دراز دران مساعده اش نیز با معدوده مستعمل مالم که بیشتری واقع شده و در دو بحر که مستعمل عجم ست بقول عروضیان عجم بر سرو تن هشتاد و پنج ضرب ست و بر صد و نود و سه وزن شعر گفته اند والله اعلم و باید دانست که این بحر با الفت از اصول مذکورست و شاید که اهلهای دیگر غیر آنچه گفته آمد تالیف کنند و از ان اصلها بحر نامولف شود که در لغات دیگر سوای تازی و پارسی مستعمل باشد یا بروزگاری دیگر از زمانهای مستقبل مستعمل شود چنانکه بنا در در لغت پارسی رکن ثمانی یافته میشود و آن مولف از دو وتد و سببی بر وزن مفاعلاتن باشد و شعری دیده ام از تکرار این رکن چهار بار که سین آن شعر یاد ندارم اما برین منوال بوده شعر اگر بدانی که بی تو چونم مرا درین غم روا نداری تفکیکش اگر بدانی مفاعلاتن که بیت چونم مفاعلاتن مرا درین غم مفاعلاتن روا نداری مفاعلاتن و از مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از متفاعلن موقوص مرفل همچنین چه از وقص که اضمار و خبن بود متفاعلن شود و از ترفیل مفاعلاتن گردد و نیز از بحری که اورامن نیز بان پهلوی بران بحر میگویند و اورامن بضم اول و فتح میم و سکون نون و او را مین نیز گویی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاص فارسیان ست و شعر آن به زبان پهلوی باشد شاعری گوید سحن اورامین و بیت پهلوی و زخمه رود سماع خسروی و نیز نام عربی ست از مضافات و توابع جوسقان مشهور با ورامین و چون این تقسیم گویندگی آنجا بیا گران آن ده وضع کرده بنا بران با ورامن شهرت یافت و تبیینست بهزج مسدس سالم که رکن اول آن تمالی ست مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه الحم الکا رسیدار دو گاه مخبون

مفاعیلن گاهی مطوی بر وزن فاعلاتن در هر سه بالیدم خالد سیاه شد دو دو رکن باقی مفاعیلن مولان امفاعلن

فعولن مستفعلن بیت فرد اگر عرض ای نشاط خیزان ای ما میان دو سرا ایل کمین یک دم همه گرد اور دو پیر و جوان

راه آنچه من کرده ای زرح بس نیل القطیعش فرد اگر عمر مولاتن صبح لشکر مفاعیلن تو ترنی فعولن بیاید و مفاعیلن

میراهمن مفاعیلن جمیعنی فعولن همه گرد مفاعیلن رد پیر و مفاعیلن جوان فعولن آنچنانکه فاعلاتن تو نیز مستفعلن

بمعنی فعولن صدر بیت اول سالم است و ابتدا در بیت اول و صدر بیت دوم مخبون و ابتدای بیت دوم

مطوی و امثال این بسیار است و غرض از ایراد این سخن آن است تا دانسته شود که در اول بحور در آنچه گفتیم محصور است

نه فروع و تغییرات یعنی فروع بحور و تغییرات آن محصور نیست بل آنچه از فروع ایراد کردیم موجود است و احتمال دیگر

غیر آن نیز هست و الله اعلم بالصواب **فصل** مشتمل بر تغییر زیادت که تعلق بارکان ندارد

بل با ابیات و بحور از تغییرات که در بیشتر در ذکر تقسیم تغییرات یاد کردیم تغییر زیادت را که از احرم سخاور را

معجتین خوانند و آن در اصل اندوختن جامه در بینی شتر است و وجه مناسبت ظاهر است در هیچ موضع مثال

آن نیاورده ایم قوله تغییر زیادت را تا به بیت و قوله از تغییرات الخ بیان آن است و قوله در هیچ موضع مثال

آن نیاورده ایم خبر آن است و آن بغایت گران و ناپسندیده باشد لهذا چهره قایل آن شوند که وزن

شعر بی تغییر آن درست نشود و بر کسی هم که ناجص عمود و ایراد آن بدان سبب با این موضع افکندیم و

بیان کردیم که تا بر بحور و اوزان قوت نباشد ادراک آن چنانکه باید دست ندهد که ما دانسته ذلن

هر بحیر معلوم نشود زیادت حرفی و کلمه و معلوم زیادت آن شخص نگردد و خرم بیشتر سبب حرف بود که در اول

بیت آرایند و گاهی در اول مصراع دوم افزایند چنانکه شعر ما نشد یا طبیات القاع قلن لنا ء الیلا یا

سکن ام لیلی من البشر ء با شباع اد بحر بسیط بر وزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن

فعلن و همزه استفهام در اول مصراع دوم خرم است مثالش تمامی امرؤ القیس گوید شعر کان ثبیرا فی عرانین

وبله ء کبیر اناس فی بجاد مزمل ء بر بحر طویل است از وزن دوم که عروض و ضربش مقبوض باشد و

واو در اول بیت خرم است القطیعش کان فعول ثبیرن فی مفاعیلن عرانی فعولن نوبلهی مفاعلن کبیر

فعول اناسن فی مفاعیلن بجادن فعولن مزملی مفاعلن معنیش گویا کوه ثبیر در اول باران مرد بزرگ در جامه

مخططی پیچیده است ثبیر بر وزن امیر کوهی است در اطراف مکه عرانین جمع عرنین بالکسر بینی و اوائل هر چیزی وبل

بالفتح جمع وابل یعنی باران بزرگ قطره بجاد بالکسر گلیم مخطط مزمل پیچیده و زیادت از این هم منقول است که محققین

اورده اند تا یک کلمه از چهار حرف یعنی دو حرف و سه حرف و چهار حرف نیز زاید بود مثال زیادت دو حرف شعر

لولا اتی الیوم من دون جدید تباث ما لست تمدیر که د باسکان از غلیت محجر بر وزن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

مفاعلن کلمه ز تو خرم ست تغییرش تحقیق فوت کرد مرا امروز از حدیث تو ای نیکخو ستم دریا شنیده آن مثال زیادت
سه حرف شعر او احمد کر بث رجالی ذکر تنگ یا + یار گیا بذ نیست اشتهد را بلاز مدیا مجد بروزن فعلاتن فاعلن
فعلن فاعلاتن فاعلن فعلن کلمه او اخرم ست تغییرش وقتیکه خذ بر شود بیا من یا و بگیم ترا ای همای نامبر آن
یا و تو خذر را و آن یعنی زیادت چهار حرف نادرست پیش است شعر اشتهد جیا زینگ المرت فان الموت لا بد
ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا + بالف اشباع در لا قیکا و وادیکا بحر هزج ست از وزن اول که عروض
ضرب دران سالم باشد و کلمه اشد و خرم ست تقطیعش چیا زیم مفاعیل کالموت مفاعیل فانلو مفاعیلن تلا قیکا مفاعیلن
ولا تجزع مفاعیلن من الموت مفاعیل اذا حل مفاعیل بوادیکا مفاعیلن تغییرش بنابر آنکه شده های خود را برای
زیرا که موت ملاقات کننده است و ترس از موت چون در آید و رود تو و در بعض نسخ رسائل وادیکا بجای
وادیکا دیده شده و نادی مجلس ست و در پارسی هم یک حرف قدما آورده اند بعضی در اول مصراع اول چنانکه
رودکی گوید شعر چیده بچون نور و آب باد + گویا آن جنان کشتی + میان کشتی نازک تیر سایه موی + گویی
از یکدگر گسستی + بحر خفیف ست از وزن سیم که عروض مشکول و ضرب ابتر باشد و سیم خرم ست و در اول بیت دوم
تقطیعش چیده بچو فاعلاتن نور و آ مفاعلن ب باد فعلان گویا آ فاعلاتن جنان کش مفاعلن تستی فعلن یکشنا فاعلاتن
زیکدگر مفاعلن گسستی فعلان گو نیز یک فاعلاتن که کسستی مفاعلن گستی فعلن و بعضی در اول مصرع دوم هم گفته اند
چنانکه مرادی گوید ست از خشم و گنج چه فریاد سود + مرگ کند بر تن تو تاختن + بحر سریع ست از وزن دوم که عروض
آن مطوی موقوف و ضرب مطوی مکشوف بود و حرف که در اول مصراع دوم خرم ست تقطیعش از خشم مفتعلن گنج چه
مفتعلن یا د سود فاعلان مرگ کند مفتعلن بر تن تو مفتعلن تاختن فاعلن متاخران استعمال خرم نمی کنند والله اعلم

فصل نهم در ذکر معانی بعض الفاظ و القاب مذکوره پارسی سبب رسن باشد و وتد
میخ و این دو اسم از انجهت نهاده اند که عرب بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد از بیتوته
بمعنی شب گذاردن و مردم غالبا وقت شب ملازمت خانه نمایند همچنین ملازمت بیت نمایند غالب
باشد نسبت شعری که مساوی آن بود و خانه ایشان خیمه باشد یعنی بیشتر اعراب و ساکنان بوادی خیمه
چنین ساخته بزرگش بسر میبرند و خیمه برسن و میخ قائم شود پس بالقوام بیت شعر را نیز سبب و وتد نام
گذاشتند و فاصله در اصل جدا کننده باشد و اینجا یعنی متحرکات متوالی را ساکن از دیگر متحرکات جدا کند یعنی
سه متحرک متوالی و ساکن یا چهار متحرک متواتر و ساکن را از دیگر متحرکات و ساکن ممتاز نماید و ابحر طویل و مدید و بسیط
را باین سبب بمعنی درازی و کشیدگی و گستردگی الطریق لف و نشر مرتب یعنی طول بمعنی درازی و مدید بمعنی کشیدگی
و بسیط بمعنی گستردگی نام کرده اند که تبارهی بزرگتر از ترکیب اصل این بحور ثلثه که در دایره بیک مصراع

سبب و وتد

فاصله طویل و مدید و بسیط

بست وچهار حرف ست بیچ ترکیب بیت بعضی از عروضیان برانند که وجه تسمیهٔ طویل آنست که اطول بحور ست
باعتبار استعمال که گاهی مجزو و مشطور و منهوک نمیباشد بخلاف مدید که بغیر مجزو مستعمل نمیشود و بسیط اگرچه در آن
نیز آید لیکن عروض و ضربش مخبون یا مقطوع لازم باشد و گفته اند وجه تسمیهٔ بسیط آنست که اسباب در اوائل
ارکانش انبساط یافته و حرکات در عروض و ضرب و خلیل مدد و همش گوید زیرا که این بحر منبسط بود و اسباب
هر دو وتد طویل و در وجه مدید آورده که سباعیش حول خماسیش تمدد دارد و لهذا ازان ـ بحر جهل خبایکه
دانستی دریافت مسدس بحر وافر و کامل بیت دیگر حرف ست و هر خبایه در حروف مساوی و دیگر سباعیها
از هزج و رمل و غیرها اما بحرکت ازان سبعات و درین دو بحر زیادت ست زیرا که بیت این
دو بحر سی حرکت دارد و بیت سباعیات دیگر مثل رجز و رمل بیست و چهار بل در حرکات این دو بحر
بر بحور دائره اول هم زیادتست زیرا که بیت دائرهٔ آنها مشتمل بیست و هشت حرکت باشد و نیز کمال
و کثرت اجزا و ضرب که نه عدد دارد از بحور دیگر امتیاز و کمالی دارد و وفور اجزای وافر از وتد بود که
دا ـ ولیس ازین جهت این دو بحر را بوفور و کمال موسوم کردند و دائرهٔ این هر دو را که متفقه مستی
متعمل دائرهٔ مختلفه آورند و هزج آوازی را گویند که با ترنم و سرود می باشد و این اسم ازجهت
تکرار که بحر بر و نهاده اند محمد بن قیس گوید اغلب اغانی عرب برین بحر بود و در هر دو غنا از ترجیع آواز
و تحسین آن چاره نباشد و هزج لرزانیدن آواز و گردانیدن آن باشد و بعضی گویند هزج در اصل
کلام متقارب را گویند و در آخر هر رکنش نیز دو سبب متقارب میباشد و رجز بحرکت و رجزی را گویند که
پای شتر را بلرزاند و گفته اند موضع نشستن باشد بر شتر از هودج خردتر و این هر دو معنی لغوی ست و این
اسم ازجهت اضطراب اجزا که از کثرت حرکات [illegible] یا بسبب تقارب حرکات بدون توسط سکونات نیز دیا سبب
کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند هر دو جهت اسمی ترتیب هر دو معنی لغوی
و خلیل گفته است که رجز ناقه را گویند که هر دو رانش بلرزد و این بحر نیز لغزش و اضطراب دارد و علامه نقشبند
گوید رجز مرضی ست که با شتر از دو او اخر شتران میباشد پس این بحر را نیز بسبب کثرت و قوع علل مثل قطع
و جزا و شطر و نهک در آخرش باین اسم موسوم کردند و ابن قیس گوید غالبا این بحر در حالات حقیقت
حروب و شرح ماثر و مفاخر اسلاف و صفت رجولیت و فراست خویش بکار داشتندی و درین حالات
آواز مضطرب و حرکات سریع تواند بود و رجز در اصل اضطراب و سرعت ست و هنوی انا ابن القطاع
نقل میکند که ماخوذ ست از رجز البعیر لرزیدن شتر وقت برخاستن از ضعف پس رجز گو گویا متعدد الزنست
از کوتاه و بودن ابیاتش و آن سهلی می آید و جائزست که ماخوذ بود از رجرت [illegible] برگردم شتر را بر جاره

وافر و کامل

هزج

۱۷۳

رجز

وآن عبارتست از کلمی که چون موج بیکجانب مائل شود و دران سنگها بسته بجانب دیگر متعلق سازند تا بدان
تعادل و رمل رفتن بشتاب باشد و این بحر را از جهت روانی وزن نهاده اند و خلیل گوید رمل در اصل بافتن
بوریا و نظم ساختن اجزای آنست و چون درین وزن اسباب باطراف اوتاد انتظام و انضمام دارند لهذا
باین نام مسمی کردند و سریع را بسبب سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده اند و خلیل گوید بسبب
سرعت جریانش بر زبان که بجهت اتصال اسباب باوتار باشد باین نام موسوم کرده شد و قریب
را بسبب قرب او بمضارع باین نام مسمی کرده اند زیرا که ماخوذ است از ارکان مضارع بتقدیم و تاخیر چون
مضارع مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن باشد و وزن قریب مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و بعضی گفته اند از
کردن زمان قریب پیدا شده است گویند مولانا یوسف عروضی نیشاپوری که در فارسی اولا ایجاد علم عروض
ساخته است بعد دو صد سال از خلیل احمد باختراع این بحر پرداخته و ناقه منسرح تیز رو باشد و منسرح الرجل
آن باشد که مرو بر پشت افتد و پایها از هم باز شوند یعنی استلقا نماید و پایها را از همدیگر جدا کند که این هر دو معنی
توطیه و تمهید است بر هر دو وجه تسمیه منسرح و لهذا میگوید منسرح را این نام بسبب وافی نهاده اند این وجه بنظر
معنی اول است یا بسبب آنکه دو رکن او که بر وزن مستفعلن است از یکدیگر برکن مفعولات جدا شده اند یعنی
بسبب حائل آمدن رکن مفعولات درمیان آنها از یکدیگر جدا شده اند و این وجه بنظر معنی ثانیست یعنی گویند
منسرح یعنی منافیت است و این بحر نیز از مثال خود جداگانه واقع شده و خفیف را بسبب خفت وزن خفیف نام
کرده اند خلیل احمد گفته است که از سائر بحور خفیفتر واقع شده زیرا که سبب اش بر وتد مجموع مفروق غلبه کرده
مستعمل واقع شده حاصلش آنست که صفوی از خلیل آورده که از کثرت اسباب در تلفظ سبکی نماید و ابن قیس
گوید زیرا که اکثر اسمای طویل البنا که آوردن آنها در هیچ بحر ممکن نبود درین بحر توان آورد مثل ع ان عبد الرحیم
قال حبیبا له وابن عبد الحمید یاتی حبیبا ٭ در عربی بوزن فاعلاتن مس تفع لن فعلاتن فاعلاتن مفاعلن
فعلاتن و مثل ع خواجه عبد الرحمن بادر کتابت ٭ همچو عبد الحمید و ابن الحمید است ٭ و در فارسی بر وزن فاعلاتن
مس تفع لن فاعلاتن فعلاتن مفاعلن فاعلیان چون ایراد چنین در بحری دشوار بود و در دیگری
آسان نماید آنرا خفیف خوانند و مضارع را از جهت مشابهت او بهزج نام کرده اند چه هر دو مشتمل بر
مفاعیلن است و هر دو مسدس الاصل و در بنا متحد باشند یا از جهت مشابهت او بمقتضب چه هر دو مشتمل
وتد مفروقی است یا بخفیف چه هر دو مشتمل وتد مفروق و وتد مجموع است قاله الخلیل کذا فی النهایة و مقتضب
بریدن است در لغت و اقتضاب سخن و شعر بداهت گفتن آن باشد بی سبیل ارتجال یعنی فی البدیهه و بعضی
گویند مقتضب از آن جهت باین نام خوانده اند که گوئی بعضی از منسرح است که باز بریده اند چه وزن

منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن بود پس مستفعلن اول را از منسرح قطع کردند تا مقتضب مجزو پیدا شد
و بعضی گویند بان سبب که فتنان مرتحل ست لف و نشر غیر مرتب ست لیکن در صورت لفظ پس بعضی بجای
بعضی آید مناسب مینماید ابن قیس گوید مقتضب را از جزو سیم مصرع باز بریده اند یعنی بحر از جزو سیم هیچ مستفعلن
ندارد فیست الا همین بحر و مجتث از بن برکنده باشد و گویند بان سبب گفته اند که گوئی این بحر را از
خفیف باز کنده اند زیرا که در خفیف مس تفع لن متوسط میان فاعلاتن ست و در مجتث متقدم بر هر دو
پس گویا آنرا از در میان برکنده مقدم کرده اند و مراد تصور چنان ست که مقتضب و مجتث را باین نام از آن
خوانده اند که عرب جز مجزو مستعمل نداشته اند گوئی بعضی از اصل مجزو را باز بریده اند یعنی مجزو را از بعض اجزا
اصل بریده اند که بعض را باقی داشته و بعض را انداخته و این وجه باعتبار اقتصار ست یا آنرا یعنی مجزو را
از بن برکنده اند و این وجه باعتبار اجتثاث ست متقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان
متقارب گفته اند زیرا که چون هر رکن آن خماسی ست پس جزو اول هر رکن با جزو اول رکن دیگر قریب
واقع شده بخلاف ارکان سباعی یا از جهت تقارب اوتاد ش که میان هر دو وتد ش یک سبب خفیف
حائل ست یا از جهت تقارب اسبابش که میان هر دو سبب ش وتدی فاصل ست و بس یا از جهت تقارب اسبابش
با اوتاد و اوتاد ش با اسباب والله اعلم بالصواب و غریب را از جهت قلت استعمال بایسم مذکور
مسمی کرده اند چه غرابت بمعنی ندرت و قلت باشد الا آنچه در اکثر نسخ دیده شد قریب بقاف دیده شد که ظاهرا
از تعرف ناسخین می نماید چه وجه تسمیه قریب در ما قبل گذشت و در بعض از نسخ قلیل را بدل غریب نوشته
بیانی که بر پهلوی او بجنبانند یعنی از هر دو پا یا از مهاز و این بحر را باین سبب باین نام خوانده اند که روانی او
بتکلف ست و این بحر را شاید که نیز خوانند از جهت تدارک و یافتن اوتاد ش اسباب را و رسانیدن او را
چه بعد هر وتد سببی ست و بعد هر سببی وتد و بحر را از جهت اشتمال او بر اوزان بسیار بحر خوانده اند چه معنی
بحر که دریاست اقتضای وسعت و عمق کند پس همچنانکه دریا مشتمل بر جواهر و صدف و اقسام حیوان باشد همچنین
بحر عروضی حاوی انواع اوزان بود به رای و غیر او از عروضیان گفته اند عروض چوبی باشد که در میان
خیمه باشد و ضرب دامنهای خیمه باشد و من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام و راقم الحروف نیز آنرا
از معنی در معتبرات فن لغت ندیده آری در کلام اعلام این فن مثل علامه صفدی و صاحب نهایه
و غیرها موجود و چنان پندارم که عروض را که بمعنی رکن آخر مصرع اول ست باین سبب این اسم گفته اند
که معارض ضرب ست یعنی مقابل او باین معنی که همچنانکه ضرب آخر مصرع ثانی ست عروض نیز آخر مصرع
اول ست یا از جهت که عروض ناحیه را گویند و از آخر رکن مصرع اول نیز ناحیه نوع وزن معلوم

مقتضب

متقارب

غریب

175

بحر

عروض

ضرب

میشود و معانی دیگر عروض در صدر این کتاب گذشت و ضرب را از آنجهت باین اسم خوانده اند که وزن آن
ضربها مختلف شود چه ضرب و صنف را گویند یعنی قسمت کلی باشد واین علم را باین سبب عروض خوانند که
مشتمل ست بر معارضه کردن شعر با اصول و ارکان او و وجوه دیگرش در صدر کتاب گذشت و مجزو در اصطلاح
جزوی بیفکنده باشد مجزو در اصل مهموز اللام ست بعده بقاعده مقرره همزه اش را بواو بدل کرده ادغام
کردند و ماخوذست از جزاه یعنی خیره خیره کرد او را و قطع کرد اجزایش را و ظاهرست که در مجزو دو جزو از
آخر می افگنند تا مثمن و مسدس راجع شود بمسدس و مربع و مشطور را شطر یعنی نصفش بیفکنده ماخوذ از
شطره بنصف کرد او را و چون مسدس را مثلث سازند نصفش می اندازند و منهوک از لاغری بکلیا ختم
اشارتیست بآنکه ماخوذست از نهکته الحمی یعنی ناتوان و لاغر نمود او را تپ و بعضی گویند ماخوذست از نهک الضرع
کشید هر چه در پستان بود از شیر آنست القاب ابیات اما القاب تغیرات ارکان خبن فراشکستن جامه یا
و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود یعنی خبن عبارت از مجموع شکستن و دوختن ست پس حرف یا در قوله
بدوختن زائدست و چون در خبن عروضی اتصال ماقبل حرف محذوف با بعدش ظاهرست پس تناسب
ظاهر و مخبون را از ینجا گرفته اند و طی در نوردیدن بود نامه یا جامه را یا مخفی داشتن و از آنست طوی
الحدیث پوشید سخن را و چون طی عروضی حذف ساکن سبب ست که حرف چهارم رکن بود پس وجه
مناسبت میانش و میان معنی لغوی ظاهر و قبض نیز اهم گرفتن نقیض بسط ست و کف باز داشتن
و دوختن کرانه جامه گویند کف الثوب دوخت حاشیه و کناره جامه را اسنوی گوید تشبیه است با جامه
مکفوف که از دوختن کناره کوتاه میشود و گویند ماخوذست از کف بمعنی دور شدن بصر و اضمار باریک
میان و سبک کردن چار پایان یعنی لاغر کردن چهار پایان تا چالاک شوند و عصب پی سخت باشد
و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از ینجا یعنی از معنی ثانی گرفته اند و قریب آنست آنچه
صاحب قاموس گوید معصوب بمعنی بسیار گرسنه بود و یا از عصب بمعنی پیچیدن گرفته باشند یا عصب الشی
باز داشت او را از حرکت و نسبت او را و موقوف از وقف بمعنی ایستادن گرفته اند بر سکینی که در وقف
عروضی باشد هم خالی از ایستادن زبان نیست و مکشوف را از کشف بمعنی دور کردن پرده و حجاب
چیزی گرفته اند گویند کشفت الشی و دور کردم پرده آن چیز را که چون حرفی از آخر مفعولات
بیفکنند ماننده آنست که برهنه شده باشد کاف برای علت ست یعنی گرفتن مکشوف از کشف بمعنی مذکور
ازینجهت معلوم میشود که مکشوف بمعنی برهنه بر مکشوف عروض صادق ست ظاهر این کلام دلالت بر معجمی دارد
که این لفظ بالشین معجمه ست لیکن از کلام علامه زمخشری در قسطاس مع کشاف و کلام فیروزآبادی در

مجزو
مشطور
منهوک
خبن
طی
قبض
کف
اضمار
عصب
وقف
کشف

میزان الافکار

قاموس و کلام سکاکی و مفتاح معلوم میشود که صحیح بسین مهمله بمعنی قطع ست و بشین معجمه تصحیف ست و مثنوی گوید
ببلا بمعنی دور شان نوشت و مقصور کوتاه کرده شده ماخوذ از قصر العصی یعنی کوتاه کردن چوب دستی و مثنوی
گوید ماخوذ ست از قصر بمعنی منع و مقطوع بریده اندام و محذوف بعضی از او ملکمه باید دانست
که محذوف بحقیقت صفت چیزیست که از لفظ دور شده و صفت لفظیکه چیزی از و دور شده پس شاید
مراد از ان محذوف سه باشد لفظ شعر را از ان حذف کرده باشند مثل محذوف العطف یا از شعر که فیه
حذف یعنی گویا محذوف را تشبیه داده اند بفرس محذوف الذنب یعنی اسپیکه دمش ناقص باشد و احذ و اجم
دنبال بریده ظاهر از کلام مصنف علام آنست که احذ و ابتر بیک معنی مذکور ست حالانکه معنی احذ فی الکلمه
تمه الف با معنی مذکور دار چه انه بمعنی خفیف الذنب ست جوهری گوید ابیر احذ و ناقه حذاء ای التی قصرت
ربتها و نیها یعنی آنکه موی دمش کمتر باشد بآنکه گسسته شود چون موی دم ناقه کمتر باشد گویا فی الکلمه مثل کا
تعلیم کرده اند مثنوی گوید حذ بحای مهمله و ذال معجمه بمعنی قطع ست و صاحب کنز بجیم و دال مهمله خوانده
و اصلم یعنی قطع ست و اصلم هر دو گوش برکنده و [illegible] بریده از بیخ و مشعث پراگنده کرده و اثلم رخنه
شده یعنی کناره شکست انا و نده و شمشیر [illegible] و مثنوی گوید ماخوذ ست از شرم یعنی دندان شکسته
و اخرم یعنی [illegible] مراد از دیوار حجابیست که بین منخرین باشد جوهری گوید اخرم آنکه بامنخره
یا حجاب متوسط منخرینش بریده باشد و مسبغ تمام و دراز کرده از تسبیغ یا هم اینست بسین مهمله و غین معجمه
بمعنی اتمام یا از اسباغ بسین معجمه و صین مهمله بمعنی سیر [illegible] کسی و مشهور اول از اول ست
و مذال دامن دراز کرده یا فروگذاشته از اذاله و مذیل [illegible] معنی ست و مرفل بزرگ
کرده دامن کشان کرده از ترفیل بمعنی تعظیم و جر ذیل و مشکول چهارپایی ست که پایبند اشکال آن رسته
باشد که دست و پای چهار پایان بآن بند کرده و صورت مشکول ماخوذ ست از شکال بمعنی مذکور یا ماخوذ
از ان بمعنی بودن سه پای چهارپایه سپید و یک پا بلون دیگر یا بالعکس یا ماخوذ ست از شکله بالضم بمعنی لون
مختلط از سیاهی و سرخی و مخبول مثل یا [illegible] شده از خبل بمعنی افساد مثل یا العضو یا از خبول بمعنی
دست و پا بریدن کذا فی الصحاح و معقول شتر زانو بسته بعقال و آن بالکسر [illegible] آن ابرو ساق شتر را
هم بندد تا اگر [illegible] نتواند و منقوص ناقص کرده و مقطوف [illegible] یا میوه از درخت چیده و قطف کرد
و موقوص گردن شکسته و مخزول بریده از خزل یعنی [illegible] خوانده اند از خزل الشی بالسیف
قطع کرد [illegible] و دندان [illegible] متعلقین [illegible] باز
گردیده از [illegible] انقلاب یک از اصلی [illegible] اشتقاق [illegible] اشتقاق [illegible] اخرب

گوش شگافته از ضرب شمشیر یا از دواب پس اشارت است بانکه اطرافی درین تقسیم و طرف رکن راه
یافته و اعضب بالضاد المعجمة گوسپندیکه سرون یعنی شاخ اندرونی او شکسته باشد و نیز گوسپندی را گویند
که یک سرون او شکسته تر باشد و از انست عضباء نام ناقه رسول و گوسپند که شاخ اندرونش شکسته باشد و اقصم گوسپند را
گویند که سرون بیرونی او که محکم باشد شکسته باشد مردی را نیز گویند که دندان پیشین او از نیمه شکسته باشد
و اجم آن گوسپندی که سرون ندارد یعنی بی‌سرون کذا فی النهایة و اقعص سرون بهم بر گوش پیچیده یعنی
گوسپند نر که شاخهایش به بر گوش پیچیده باشد یا بر گوش او پیچیده باشد و اخزم رسن در بینی کرده ماخوذ است
از قول عرب خزمت البعیر بالخزامة یعنی انداختم در بینی شتر خزامه را و آن بالکسر حلقه کوچک باشد از موی که
در دیوار بینی شتر اندازند تا زمامش بر آن بندند و تحلیل بیشتر ازین القاب بملاحظه احوال الخیرات از قوتها
خاصه در اوائل ارکان یا سه رابع یا اواخر آن یا عاشر از آن نهاده است که القاب علت که خاصه اوائل
سطر اثنا ماست از علتهای مقدم چهارپای یعنی از امراضیکه در سر و گوش و دندان و گردن و شاخ بود گرفته
و در بیخ خاص با و اخرست از علتهای موخر ای از بیماریها که در آخر ابدان چارپایه افتد گرفته از آنجمله عام
از تغیرات آخرا از بیخ خاص بمو ضعی بنا شده از امراض چارپایه گرفته و همچنین اعرج لنگ یعنی همچنانکه معانی
القاب سابقه خالی از نقصان نیست الا باعتبار اندک همچنین است حال اعرج وغیره و در دوس ... کنند
تا پیدا شود ... پیچیده و شتر ده دارد ناقص سرین ... الی از ... ناقص
فی الوزن ای گویند لت الدراهم یعنی ... شمار ... وزن و الا ... یعنی
ازل یعنی کسیکه بر دو منزلش ... باشد ... کرده باشد یعنی ...
وصی کرده است و همچنین معاقبه ... باشد ...
از ... منزلی ... باشد که چون ... کنند ...
منزلیست که چون طلوع کند ... منزل دیگر ... کند ...
یکدیگر ... جمله منازل بیست و هشت باشد و تفصیل آن در فن الهیئة و النجوم والله اعلم ...
فائده و منفعت علم عروض ... در فصل ... کرده است ... بکتاب ...
اهل فن کرده اند ... طالب این علم فائده ... در آن ... پس ... فائده ...
شروع آن می باید ...
و از ... مناسب ... یعنی ...
بیان ... باشد ...

در آخر کتاب نیز خالی از سلکت و مناسبت نیست و منکران فائده این علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود

و صاحب ذوق از عروض مستغنی است چه در مادرش [illegible] ابوسیار عروض از شعر فهم نا مدعی بود تا بکدام مدعی قلیل بود حس

عروض را فائده و زیادت ما شدای زائد نبود و لهذا گفته اند هر قدر زمانیکه عروض می نظوم میباید حسب ذوق

طبع سلیم قصیده بگوید و نعم ما قال ابو فراس ۵ تا هفت الناس للمعالی + لما رأو نحوها نهوضی + تکلفوا المکرمات

حتی + تکلفوا النظم للعروض + بل بعضی بجواب فن پرداخته اند و از انست قول ابن حجاج بغدادی ۵ مستفعلن

فاعلن فعول + هذا العمری هو الفضول قد کان شعر الوری صحیحا + من قبل ان یخلق الخلیل + و بهاء الدین گوید

۵ اذا کنت ذا طبع سلیم فلا تکن لعلم عروض یرتمع القلب فی کرب + فکل امرء ما فی العروض فواتها + توخی التقطیع

و اشتاق للضرب + و عبد الله بن الیاس خطیب می آرد + ان العروض بحر یغوص فیه الخواطر + و کل من

عام فیه + دارت علیه الدوائر پوشیده نماند که اکثر این مقدمات نامسلم است چه اگر مراد از ذوق تا امر طبیعی است که از فطرت

از بدو فطرت حاصل باشد مقدمه اولی مسلم نیست چه گاهی ادراک وزن بغیر آن باشد مثل آنکه شخص را ملکه

ادراک وزن از ممارست فن عروض حاصل شود و اگر مراد از ذوق عامست از طبیعی و مثل آن که از فن حاصل

شود پس فائده است ظاهر همچنین مقدمه ثانیه که صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد نیز ممنوع است چه در نیز

در اتیان از اوزان متشابه در زحافات جائزه و ناجائزه و اقسام وزن محتاج و فتاری باین فن می افتد

و همچنین مقدمه ثالثه که عدم ذوق را فائده معتد نیست مسلم نیست چنانکه دانستی که گاهی ملکه ادراک وزن

از فن نیز حاصل می شود و دانستی یعنی وجه نامسلم بودن از ایکه درین قسم گفته شد در دوش کرده و خلاصه اش

همانست که گفته شد و قول ابو فراس مسلم است لیکن نفی فائده ازان لازم نمی آید و کلام بغدادی غیره

تحرا[illegible] بیش نیست و دعوی فضول بغدادی محض غلط و نامقبول و از آن ثابت تقریر و بعدش قصیده

تائیه که بوزن مخلع بسیط یعنی مستفعلن فاعلن فعولن گفته از جاده استقامت وزن برکران افتاده چه میگوید ۵

الشیک حنه می الی لا طیب حسن عنب اصغر مرتبه + چه رکن ثانی مصراع اول مفعولن بجای فاعلن آورده گوییم

فائده این علم از چهار وجه است اول آنکه احوال وزن اوزان و چهار آن و وجه مناسبت و مخالفت اوزان

با یکدیگر و تعلیل پسندیده و ناپسندیده و آنکه علم شعر ازانست از ذوق حاصل متعذر شده و صناعت فن

عروض حاصل آید و مثال آن چنان بود که بجاسه ذوق ادراک شیرینی که آنرا بعضی دانسته ممکن است اما معرفت

آنکه انواع شیرینی اند باشند در ترکیب آن چگونه کنند و اجزای آن چیست و چه تغیرات و آن بکار برند

و صلاح و فساد هر یک از چه باشد بجاسه ذوق ممکن نباشد همچنین است حال وزن نسبت بصاحب ذوق

که اوزان مطبوع خود را می شناسد و بر احوال فروع ارکان و تغیرات آنها و اقسام و انواع وزن اطلاع

فیمدار رو دوم آنکه شعرهایی که بر وزن غیر مشهور اول باشد و تناسب آن از بداهت [illegible]
از ادراک وزن آن عاجز شود تا معرفت بهتر و عیب آن چه رسد و صاحب صناعت [illegible]
فی الغور بیان آن و قوف افتد سوم آنکه تمیز میان اوزان متقارب و اکثر احوال بر [illegible]
پس او کسی نمی تواند کرد و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و بر عروضی تمییز بود [illegible]
جدا جدا بیان کند مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت ست بیت بیاقل از [illegible]
باشد همین مرا که بیاقل کرده ٭ اگر لام بیاقل را تحریک کنند و همزه را اظهار کنند وزن [illegible]
یعنی مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و اگر تحریک کنند با اظهار همزه وزن [illegible] باشد یعنی [illegible]
فع و اگر همزه را اظهار نکنند با وجود حرکت لام وزن [illegible] باشد یعنی فاعلاتن مفاعلن [illegible]
در مصرع دوم و مثال دیگر از تازی بیت شعر [illegible] ٭ [illegible]
یعنی تحقیق [illegible] بود دل من که [illegible] [illegible] و دلها [illegible]
مصرع اول [illegible] است که از طویل باشد [illegible] بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن [illegible]
کامل باشد بر وزن مستفعلن مستفعلن [illegible] مصرع دوم آید اگر [illegible] گویند [illegible]
بر وزن متفاعلن مستفعلن متفاعلن و اگر [illegible] گویند معلوم شود که طویل است بر وزن فعولن مفاعیلن [illegible]
مفاعلن [illegible] از [illegible] کالم [illegible] علم [illegible] بیان مسئله [illegible] از عروض [illegible]
تقطیع کنند شعر [illegible] ٭ اذا [illegible]
[illegible] گرمای آن [illegible] آمد [illegible] مسرح [illegible] رکن اول که مستفعلن [illegible]
شد و آن [illegible] فی ملن پس وزن بیت [illegible] فاعلن فاعلات مستفعلن فاعلات [illegible]
[illegible] اسقاط [illegible] میم [illegible] بود و این میم [illegible] سبب [illegible] فاعلن [illegible]
در تازی [illegible] بود اگر اول بیت [illegible] بودی چنان بودی که [illegible] یعنی از منسرح [illegible]
[illegible] شد [illegible] از [illegible] از وزن دوم است یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن [illegible]
و آن [illegible] کمتر از آنست که امثال این معانی بر او پوشیده ماند الا آنکه [illegible]
[illegible] سوی [illegible] کرده و من یکی از او بارها دیدم و آن [illegible] الدین [illegible]
[illegible] از [illegible] اول وزن طویل که [illegible] مفاعیلن [illegible]
[illegible] افتاده که [illegible] مفاعلن [illegible] فعولن [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] نیست و ادراک نمیکرد [illegible]

آن مست بگرود آن بیت سه تحمل جیرانی فریانی جیران ٭ و بان رتحادی لا بیرح ازو بانوا ٭ یعنی باشتی ما ساران الخ
فبصری وانسری ضمان ٭ یعنی تحمل کردند همسایگان من نیست برای من همسایگان دور شد جواب من که رجوع نمی کنند
از وقتیکه جدا شدند که ملاقات خواهم کرد آن ها را اما منازل اہل آنان پس بصری ست و اما منزل من پس عمان ست
یعنی عمان ہر دو نام بلد ست ضرب بیت اول بل ہر قصیده مفاعیلن ست و ضرب بیت ثانی فعولن و بعد از اسقاط
باضمان آن کرد یعنی لفظ باضمان بجای ثمان نهاد تا بر وزن مفاعیلن شد اگر گوئی قبض در ضرب عروض این لازم ست
و عروض بیت اول ازین دو بیت سالم ست نه مقبوض گوئیم لزوم قبض در غیر مصرع باشد اما در مصرع عروض
تابع ضرب بود و بیت اول نیز مصرع ست چهارم آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل تمیز میان نظم و نثر خیر عروض
بود و این فائده تمام ست با آنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبدء فطرت ذوق نباشد ممکن باشد
بلکه هرگز ادراک اکتساب ذوقی حاصل شود و این معنی در خویشتن مشاهده کرده ام ناظم سراج الصفات مصنف
علام که با این همه فضائل و کمالات از بیان حال خود که فی الجمله از مراتب عالیه کمالیه تخطاطی دارد مضایقه
نفرموده است تمام سخن در عروض والله اعلم والعدل ولی التوفیق فن دوم در علم قافیه و آن ده فصل
ست فصل اول در حد قافیه و آن در اصل بمعنی پس آینده و تفقار رونده است و ماخوذ است از قفوت
اثره یعنی رفتم در پی اثر قدمش و تسمیه قافیه را ازین جهت که آخر موزونی باشد قافیه نام نهاده اند یا ازین جهت
که شاعر پیروی او میکند و بنای نظم بر آن می نهد لیکن درین صورت قافیه بمعنی مفعول است مثل راضیه و
تا درمان برای نقل از صفت بسوی اسمیت یا آنکه مصدرش حروف یا کلمه است و اقسام آن یعنی تمام
قافیه هم قافیه باشد که بر همه قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند مثل ع و قد علمت لظلم الفرائیه
فلما قال قافیة ثانی ؛ و آن بطریق توسع و مجاز باشد از قبیل اطلاق جزو بر کل مثل اطلاق کلمه بر مجموع اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و این مذهب
اخفش ست و دلیلش آنکه اگر کسی گوید تا قوافی یک قصیده بنویس لامحاله در جواب مثلا کتاب و باب و جواب
و صواب و امثال آن خواهی نوشت و برین مذهب وارد میشود که اگر قافیه متکاوس جز از یک کلمه است
لازم آید که تعریف قافیه بر آن صادق نیاید و جوابش آنکه تقسیم قافیه بسوی متکاوس و غیر آن موافق مذهب
خلیل ست نه حسب مذهب اخفش مع آنکه از جهت استعمال آن کلمات باشد بر قافیه پس اینهم از قبیل توسع و مجاز
ذکر او بود لیکن نزد خلیل اخفش که قافیه را حقیقة روی یا از آخر تا متحرکی که قبل ساکنین میگوید اما نزد اخفش قافیه حقیقة
همان کلمه متشابه است که آخر نظم باشد و باشد که بحروف را که اصل قافیه یعنی حرف اصلی قافیه باشد از آخر حرف
خوانند چنانچه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و این مذهب ابو علی قطرب و ابو العباس ثعلب است کذا فی المنهاج

و سنوی گوید این مذهب اکثر کوفیانست و خلیل و قومی از علمای عرب که فکری دقیق تر کرده اند در تعریف
قافیه گفته اند قافیه عبارتست از مجموع حرکات و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرف
ساکن که بر وی مقدم بود با حرکتی که پیش از ساکن مقدم بود مثلا در صاحبا و کاتبا مجموع دو الف و دو حرف
که میان ایشان است یعنی حا و با در صاحبا و تا و با در کاتبا و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد با کاف قوله
بالف با بای موحده یعنی حرکت صاد در صاحبا و حرکت کاف در کاتبا این کلام صحیح است و معنی آنکه نزد خلیل
قافیه عبارتست از حرف ماقبل ساکن اول خارج از قافیه است و قطب نیز همین نقل کرده اما از بیان سکاکی و صاحب خزرجیه
معلوم میشود که آن حرف نیز داخل قافیه است چه عبارت سکاکی اینست هی عند الخلیل من آخر حرف فی البیت
الی اول ساکن یلیه مع المتحرک الذی قبل الساکن و عبارت صاحب خزرجیه اینست من المتحرک قبل الساکنین
الی انتهاء و اگر در آخر بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد مانند دود
و قعود که قافیه در آن واو و دال و ضمه ماقبل آنهاست با تحقیق قافیه نزد خلیل از آخر تا حرکت یا متحرک قبل
ساکنین بود برابر است که در میان ساکنین چیزی واقع شود یا نه و برابر است که جزو کلمه باشد مانند القرار یا کلمه
تامه نحو مستدل یا یک کلمه و جزو کلمه دیگر مثل مستقله بهم یا دو کلمه مثل قد نقلت و در نهایة الادب سوای این
مذهب چهار دیگر نیز آورده اول کلمه اخیره مع کلمه سابقه دوم دو حرف اخیر سوم رکن اخیر چهارم [illegible]
و فعلن در طویل و بسیط چهارم مصراع ثانی بنابرین تعریف خلیل و تابعان او قوافی را حصر کرده اند بر پنج قسم و
اقسام را عدد و گویند و هر یک را لقبی نهاده اند براین وجه که میان دو ساکن آخر خالی نبود از آنکه یا چهار متحرک
بود یا سه متحرک یا دو متحرک یا یک متحرک یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر از این اقسام ممکن نباشد امکان قومی از
امکان عقلی که میان دو ساکن زیاده از چهار نیز عقلا ممکن است اما یافته نمیشود اول را متکاوس خوانند از تکاوس
انبوه کردن وجه مناسبت بین المعنیین ظاهر است منوچهری گوید یا خود دست از کار من بعید از داشتی علی ناقته [illegible]
شتر بسیار گویا این وزن چون بسبب اشتمال بر چهار متحرک متوالی غیر مستاد است مشابه شد بشتر یکه خلاف
عادت رفتار کرد مثالش [illegible] و نقل [illegible] و دوم را متراکب از تراکب بمعنی در هم
نشستن اینجا هم متحرک با هم می نشیند مثالش [illegible] و سوم را متدارک از تدارک
بمعنی دریافتن و درین قافیه نیز حرکت ثانی اول را دریافته است بدون توسط سکون مثالش [illegible] علی اثرهم
[illegible] بین الطلا [illegible] والدمن + وچهارم را متواتر از تواتر بمعنی پی در پی آمدن بی توقف بسیار گویند تواتر
الابل اذا جاءت [illegible] فانقطع ثم جاء آخر و درین قافیه نیز ساکن ثانی بعد ساکن اول آمده با متحرکی
[illegible] بود مثالش [illegible] بانت سعاد فقلبی الیوم متبول + و پنجم را مترادف از ترادف بمعنی [illegible]

شدن بی فصل و تقسیم ظاهرست متانش مثل نه ده وار بهم افترنت بدام زبور محبتها الدهور ۰ ولعل
سکوت مشکل حروف او اخراین القالبت سکاکی در مفتاح بر توافی خمسه بیجا و دانست موضع ازان اصل
اصول و فروع ذکر کرده من شا نظیع الیه و به انکه درین تعریف خلیل وقسمت لطری ونکری
واجب چه باشد که متناول این تعریف مشتمل شود بر انچه در قافیه معتبر نباشد یعنی تعریف صادق شود
بر جیر یکی از افراد قافیه نباشد پس این تعریف مانع نبود از دخول غیر معروف مثلا درین بیت که گفته اند ع
قدمبرالدین الا که فجر تحقیق کامل کردین راهذ البعد نقصان پس کامل شد لفظ جبور سرو جا الصنیعه معلوم ست
ولازم و شعمدی هردو آمده و لهذا استماع لنفسه واقع شده بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع هشتش حرف از دال
الاکر لعبد لام ست تا رای پنج حرکت باشد از فتحه لام الاکر تا فتحه یای جبر و بموجب روایت سکاکی هفت حرف و پنج
حرکت باشد از آخر بیت و نخبان ست چه درین موضع در قافیه حروف تا و حرکت ما قبل او بیش معتبر نیست یعنی
مصداق قافیه نزد قوم بغیر حرف و حرکت واحد نیست و تعریف بر غیر آن صادق ست ۰ بران پس تعریف مذکور
جامع هم نیست و همچنین درین بیت که گفته اند ع لا انا ربا الموت اذا الموت نزل ع بیت ننگ برگ زیرا که مرگ نازل
شده و قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف از دا و موت تا لام نزل و بموجب روایت سکاکی مجموع
ششش حرف از میم موت تا آخر و چهار حرکت آخرین باشد از فتحه میم موت تا فتحه ترل و قول آخرین با حرف
و حرکت هردو متعلق ست یعنی پنج حرف آخر و چهار حرکت آخر باشد و درین بیت ع یا لیتنی فیها جذع خنیتش
در بحر رجز گذشت مجموع چهار حرف از الف فیها تا آخر و سه حرکت آخرین باشد یعنی فتحه تا جیم ذال و بروایت
سکاکی پنج حرف و سه حرکت بود و چنان ست چه در هر یک ازین دو بیت لحرف و یک حرکت آخرین بیش معتبر نیست
این ست نظر در تعریف و اما قسمت مذکور اگر بطریق منع خلو کنند یعنی قافیه این اقسام خمسه در یک قصیده
یا غزل خالی نباشد خواه یک باشد یا زاید صحیح بود و اما اگر بطریق منع جمع کنند یعنی ازین اقسام کدام قسم با دیگری
در قصیده واحده یا غزلی واحد هم نمی آید صحیح نبود چه اگر شعر مثلا بر بحر بسیط مخبون یا رجز باشد در رکن آخر بیتی
فعلتن مخبول و دیگر بیت مفتعلن مطوی و در سوم مستفعلن سالم یا مفاعلن مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم
متکاوس آن در مخبول و هم متراکب آن در مطوی و هم متدارک و آن در سالم و مخبون باشد و اگر بحر کامل باشد
در رکن آخر در قتی مفتعلن مخزول و در قتی متفاعلن سالم یا مستفعلن مضمر یا مفاعلن موقوص بود قافیه هم
متراکب و آن در صورت اول و هم متدارک باشد در هر سه صورت باقی و چون در منع جمع صحیح نباشد در
انفصال حقیقی هم صحیح نخواهد شد کما لا یخفی بعد ازین تقریر گوییم اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند که صحیح
و تحقیق نزدیک تر بود و اعتراضی که مذکور شد بر او وارد نشود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارت ست

از مجموعیکه مولف باشد از حرفی یا حروفیکه واجب باشد که در کلمات متشابه کرر شود در اواخر ابیات چنانکه در قصاید و غزلها یا مصراعها چنانکه در مثنوی بود مکرر یا در حکم مکرر باشد بحسب اصطلاح مراد از حکم تکرار آن باشد که گاهی حرف متقارب المخرج را بجای آنحرف آرند پس آنحرف بحسب اصطلاح این فن حکم تکریر دارد و از حرفیکه بشباهت حشو و تشکیل و دخیل میان آنحروف اگرچه تکرارش بعینه لازم نیست و از حرکاتیکه تعلق با نحرف که روی باشد یا آنحروف که روی بر آن بوده و هسته باشد حاصلش آنکه قافیه یا مولف باشد از حرف لازم التکرار حقیقةً یا حکماً و حرکتیکه بآن تعلق دارد یا از مجموع حروف لازم التکرار و حرکات متعلقه بها با حرف متوسط مثل الحشو و این تقریر بحقیقت مصطلح مذهب خلیل ست اما احسن در تعریفش آنست که گویند آنچه در دو لفظ مختلف یا بتغیر وجو باً یا استحساناً مکرر یا در حکم آن در آخر منظوم حقیقةً یا حکماً باشد از حروف و حرکات بتفصیل الذیل و فهم معنی این التعریف بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه صورت می بندد چه معرفت حقیقی مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان مذهب عرب و عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون سبقت در علوم شعر عرب راست ابتدا به بیان مذهب عرب باید کرد درین فن قافیه واللّٰه اعلم

فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد

بر مذهب عرب حروف قافیه نزدیک جمهور شش ست روی و سه حرف که بر روی متقدم باشد و آن تاسیس و دخیل و ردف ست و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف روی حرفی ست مکرر در همه قوافی که بنای قافیه بر روی ست تقدیم روی در بیان با وجود تاخرش از تاسیس و دخیل و ردف برای آنست که روی حرف اصلی قافیه ست و لهذا قافیه بحرف روی بدون حروف دیگر ممکن ست و با همه حروف و رایش ممکن نباشد روی در لغت بمعنی آبیست که خوب سیراب کنند و این حرف نیز در شعر آبداری و رونق می بخشد یا ماخوذ ست از رویت بمعنی فکر چه شاعر اولاً فکر این حرف و تعاهد غزل می کند کذا فی شرح الخزرجیه یا ماخوذ ست از رویه بمعنی نامتم رسن زیرا که نافتن رسن موجب جمع کردن اجزای آن باشد و حرف روی نیز جامع ابیات بود یا ماخوذ ست از رویت التاع علی البعیر بمعنی داد امتاع محموله شتر و را محکم بستم باشد که بار شتر را بآن بندند کما قال العلامة التفتازانی فی شرح التلخیص و هر قصیده که بقافیه منسوب باشد بنسبتش بحروف روی کنند مثلا قصیده را که ضرب و طلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را که حمل در حل قافیه باشد لامی خوانند پس باء و لام درین دو قافیه روی باشد قوله هر قصیده اشارتست بآنکه انتساب بقافیه در بعض قصائد نباشد مثل قصیده که هر دو مصراعش مشتمل یک قافیه باشد و قوافی مختلفه دران واقع شود چنانکه الفیه ابن مالک که در عرف عجم آنرا مثنوی گویند و وجه عدم انتسابش بقافیه عدم تعیین قافیه آنست و حروف متقدم بر روی اما تاسیس الفی باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود

۱۸۴

چنانکه الف در حامل و حابل و کاسه سا خود درست از اساس یعنی بنیاد الف بنیاد گویند زیرا اساس بنیاد قافیه است

این معنی که تعلیقش حرفی و دخیل ثانیه نباشند اما دخیل آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد مانند میم

در حامل و حابل گرارش بعینه در قافیه لازم نبود و وجه تسمیه اش ظاهر است که میان تاسیس و روی داخل بود اما

ردف حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی هیچ حرف فاصل نبود مانند الف در سار و دست سیر

کردند ما ردف بمعنی لغت کردند اگر واو است و بمعنی نقش در جامه بستند اگر یا است را در آن روی

واو وصل است علی هذا القیاس در اشکله ما بعد و واو اول در سور و او لور در بعضها می یاهی مجهول حرفا

یعنی که در مجهول قال قول و ربع قول و بوع خوانند و یا در سیر و او نیز اولا و یا چون ساکن باشند و ما قبل

ایشان متحرک مخالف یعنی مد نباشد چون قول و بیع بالفتح قومی آنرا ردف شمرند و ازین قوم است ابن القطاع

قومی شمرند در حروف متاخر از روی اما وصل یکی از حروف مد باشد که بعد از روی متحرک آید

چنانکه الف در جلا و جلا و واو در جلو و واو در جلوا یعنی برو [illegible] کوچ کردند یا در جلی و جلی مضاف بیای

متکلم و یا حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در جمله و حمله مرفوع و مجرور متنهای موقوف باشد یا متحرک چنانکه

در جلها و جلهو و جلهی که در تلفظ بعد های مضاف الیه که مضافش مرفوع یا مجرور بود واو و یا پدید آید و نزد کتابت

اما در اینجا برای ابهام و امتیاز در کتابت نیز ظاهر کنند و اما خروج یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل

متحرک باشد مانند الف در جلهما و واو در جلهو و یا در جلهی و حروف اواخر این قسمش ملقب درین لفظ جمع

گه لیلیت سح بگذر [illegible] دریا یا شمشیر پس یا از روی و سین از تاسیس و لام از دخیل و تا از ردف و لام از وصل

و میم از خروج گرفته و وصل را صله نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه نشمرند بسبب عدم لزوم تکرار

و حروف قافیه مکرر باشد و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را باعتبار این دو حرف غالی و متعدی

خوانند و آن حرف در غالی نون تنوینی است که در قوافی مقیده لاحق شود و آن عبارتست از قوافی که حرف روی

آنها ساکن غیر مد باشد و در مثال غالی این بیت آورده اند شعر و قاتم الاعماق خاوی المخترقن

مشتبه الاعلام لماع الخفقن یعنی بسیار بیابانهای مظلم الاطراف خالی از روندگان مشتبه العلامات خفته

سراب یعنی قطع کردم چنین بیابانها را بروایتی که نون ساکن در فقط آورند بعد از قاف که روی است

و ساکن است درین صورت رکن اخیر بیت مذکور مستفعلان شود اما بروایت دیگر که بسکون قاف

بدون نون آمده است خوانده می شود و باشد که تحریکش کنند اگرچه وزن بآن سبب مختل شود چه رکن اخیر درینجا

مستفعلن خواهد بود و آن داخل اصول و فروع نیست و آن نون را حرف غلو خوانند از غلو که زیاده روی است

در وزن و در مثال متعدی این بیت آورده اند بیت [illegible] الاثر [illegible] هر گلید یدم رما [illegible]

۱۸۵

کرد و فسادخود را با حرف صله است و ساکن می باید و چون بر عادت لعضی از عرب متحرک کنند دادمی تولد کنند
اگرچه وزن بسبب آن مختل گردد چه رکن اخیر درین صورت مفتعلتن باشد که داخل اصول و فروع نیست آنرا
حرف تعدی خوانند در هر دو بالا از حساب عیوب شعر شمرند که تعلق بقافیه دارد یعنی این عیب در شعر قافیه ها
قافیه واقع شده و این شعر را هم در مثال تعدی آورده تا منور و زنادا شتم مرا دو ده و وزیدت بالذیب
ارادرزاده ه باشباع یعنی آن منور زنا و تو مراد آن هستی و برآمد آتش زناد برای امر که خواسته بود زناد چوب
که از آن آتش برآید و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف یعنی خروج را ایراد واجب بود و این حرف
یعنی تعدی را ایراد خطا بود از جهت آنکه وزن مختل میشود حرکات قافیه و اما حرکات که تعلق بقافیه
دارد هم شش است اول رس آن حرکت ما قبل الف تاسیس بود مثل حرکت حا و جیم حامل جاہل آس و بلغت یعنی
ابتدا و اول است و این حرکت نیز در ابتدای قافیه باشد بسبب اشباع و آن حرکت دخیل بود مثل حرکت میم و ہا
حامل و جاہل اشباع در اصل سیر گردانیدن است و وجه تسمیه اش آنکه چون بودن دخیل در قافیه لازم نیست پس
گویا این حرکت او را سیر گردانید دیا قافیه حشو خود را بدخیل پر کرده و باز بحرکت دخیل سیر گردانید و بعضی عروضیان
اشباع را بکسره دخیل مخصوص گردانیده اند حذو و آن حرکت ما قبل ردف بود مثل حرکت سین و نون
سار و نار و احد و بفتح حای مهمله در اصل تقدیر نعل بالنعل یا پاست یا بمعنی احتذا و این حرکت را نیز تقدیر و اشتقاق
حرف ردف حاصل است و توجیه و آن حرکت ما قبل روی ساکن بود مثل حرکت را و شین در رق و شق توجیه را
از آن جهت باین اسم نامیده اند که آنرا شوجه میکنند بجانب روی و فرق در میم توجیه و اشباع آنست که توجیه عبارت
از حرکت حرفیکه قبل روی ساکن بود خواه آن حرف دخیل باشد مثل میم کامل و عامل یا نباشد چنانکه میم قمر و مرو
اشباع عبارت است از حرکت دخیل که بالبعد تاسیس بود خواه روی آن ساکن بود یا متحرک بود پس در میان
این هر دو عموم من وجه باشد و بعضی تخصیص کنند اشباع را بحرکت دخیلیکه قافیه اش موصول بود یعنی هرچه
روی آن متحرک بود مثل کاملی و عاملی و از شیاست که این قیس گوید حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع
خوانند و در قوافی مقیده توجیه برین تقدیر اشباع و توجیه بر یکدیگر اصلا صادق نیاید ه مجری بروزن
مسعی و آن حرکت روی متحرک بود مانند حرکت لام حامله و عامله و چون حرف روی بسبب این حرکت
جریان می پذیرد لهذا او را مجری نامیدند و اطلاق نیز گویندش یا ازین جهت که محل جریان نفس است
و لنفاذ و آن حرکت های اصل متحرک بود مثل حرکت های حاملها و عاملها نفاذ بذال معجمه بمعنی جریان است و این حرکت
نیز سبب جریان وصل واقع شده و بعضی بدال مهمله خوانده اند و آن بمعنی تمام شدن و فنا گردیدن است
این حرکت را نیز و تمامیت قافیه شده است و حرف او اول این تشنگی تعقب درین انقطاع جست که حرکت آن

۱۸۶

پس با شارت ست جانب رس والف جانب اشباع وها جانب خذو وتا جانب توجیه ومیم جانب مجری
ونون جانب نفاذ وقومی رس را اعتبار نکرده اند وقومی اشباع را در قافیه نشمرده واگر حرف ماقبل واو
یا یا که نه از حروف مد باشند چون بجای ردف رفتند مدذو خوانندیا نه خلاف ست یعنی کسانیکه آنحرف را ردف
گویند حرکت مسطوره را حذو خوانند وکسانیکه نمیگویند نمیخوانند **فصل سوم در احکام این حروف**
وحرکات هیچ شعر قفی از روی خالی نتواند بود وشاید که از هیچ حرف باقی خالی بود مثل نزل ودهل که
لام ورین هر دو روی ست ودگر هیچ در وی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند بسبب اطلاق وروانی واگر
ساکن بود مقیده خوانند چه سکون روی گویا قیدیست که از جریانش منع میکند وجمع تاسیس وردف ممکن
نباشد چه تاسیس میخواهد که قبل روی حرف متحرک باشد وردف میخواهد که قبل روی حرف ساکن
باشد اما خالی از هر دو ممکن بود وآن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند بسبب تجرد آن از هر دو
مثل نزل ودهل پس قافیه یا مردف بصیغه مفعول از ارداف بود یا مؤسس یا مجرد وبیشتر حروف
که دریک قافیه جمع شود پنج بود تاسیس ودخیل وروی ووصل وخروج چنانکه در حاملها
واشمالها آن تتبع اند چه الف اول آن تاسیس ست ومیم دخیل ولام روی وها وصل والف آخر خروج وبیشتر
حرکات که دریک قافیه جمع شود چهار بود رس واشباع ومجری ونفاذ که درین مثال جمع اند پس فتحه حا رس ست
وکسره میم اشباع وحرکت لام مجری وفتح ها نفاذ وکمتر حروف که دریک قافیه افتد یک حرف بود وآن روی
تنها بود وکمتر حرکات یک حرکت بود وآن توجیه بود چنانکه در قمر افتد مثلا چون ارا روی بود پس را فقط
از حروف قافیه است وفتحه میم که توجیه ست فقط از حرکات آن یا مجری چنانکه در قمرا افتد چه را روی ست ووا
وصل وحرکت راکه مجری همان ست فقط از حرکات قافیه بود واعتبار هریکی از تاسیس وارداف وتجرید
واطلاق وتقیید در همه قصیده ودر هر شعر که بریک قافیه بود واجب باشد مگر الف تاسیس اگر بدل از همزه بود
مانند آدم وآخر یا در کلمه روی نباشد بل در کلمه دیگر بود مانند کما هما اعتبار شرط نیز ودخیل واجب نباشد
واین القطاع گویند روی اگر ضمیر متصل بود بحکم جزو کلمه دارد پس دارک ومثالک گویا کلمه واحدست لهذا اعتبار تاسیس
در مانند آن واجب بود وآری ضمیر مجرور بحرف چنان ست پس اگر بدالیا را با معطیا قافیه سازند شاید همچنانکه
کما هما با منعما دکرده تاسیس چنانکه گفتیم جز الف نباشد ورس جز فتحه نتواند بود چه ماقبل الف همواره فتحه باشد
ودخیل هر حرفی که بود غیر حروف مد شاید خواه آنحرف از حروف علت باشد مانند او ویا یا نفاوت در
معالیش یا نه واشباع نیز مانند عموم دخیل اصناف حرکات تواند بود واختلاف دخیل ناپسندیده نبود واختلاف
اشباع ناپسندیده بود لهذا از عیوب شمرند وردف جز علت نبود وبنزدیک بعضی از اصنایع جز حروف مد شاید

انرا فزاین قطاع و غیره حرف لین غیر مده هم داخل ردف ست مثل واو و یای قول و قیل بالتسع
و اختلاف ردف ناپسندیده بود جز یک اختلاف و آن اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه
از حروف مد باشند و در این صورت لا محاله ضد و مختلف باشد بضمت و کسرت چنانکه در قولوا و قیلوا و غیر
این صورت اختلاف ضد و هم ناپسندیده بود و سنومی گویند مذهب جمهور آنست که در واو و یای غیر مده نیز
عیب نیست مثل غزونا و رمینا و غوث ولیث و ذیل و قول و روی هر حرف که باشد شاید و میتواند الاچهار
حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف مدست و هاء لینی سه حرف مدست و چهارم ها گر حروف وصل آید
و تفصیل حالتها اینست اما الف در پنج حالت نشاید که روی بود الف که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه
در لفظ اضربا و آنرا الف اطلاق خوانند ب الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا
و حیهلا لیعنی تا معلوم شود که حرکت در آخر این کلمه فتحه بوده است و حیهل هم فعل ست بمعنی بیاج
الفیکه بدل تنوین بود در حال وقف چنانکه رایت زیدا د الفیکه بدل نون تاکید خفیفه باشد چنانکه دلا تضربا که
بدل اضربن بود یعنی مهاش شوبن بود که آنرا بالف بدل کرده اند ه الف تثنیه چنانکه در ضربا باشد اینست حالات پنجگانه
الف اما یا در دو حالت نشاید که روی بود ا یائیکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ فحومل در این شعر
قفا نبک من ذکری حبیب و منزل ٭ بسقط اللوی بین الدخول فحومل ٭ حومل بکسر میم نام مقامی ست و نا برای الف
و آنرا یای اطلاق خوانند ب یای تانیث چنانکه در تقومی باشد که صیغه واحد مونث امرست بمعنی برخیز اما
واو در دو حالت نشاید که روی بود ا واویکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که فحومل هان لفظ
حومل ست که در حالت رفع باین هیئت ملفوظ شود و آنرا واو اطلاق خوانند بسبب تحرک و جریان آن ب واو
جمع چنانکه در ضربوا باشد و ملحق آنست واو ضربتموا و انتموا و منکموا اما ها در دو حالت نشاید اهای سکت و آن ها
که در آخر کلمه بحالت وقف برای بیان حرکت در آید الیش آرند چنانکه در مالیه و سلطانیه باشد ب های تانیث که
ساکن بود چنانکه در ضربه و ضاربه باشد و اگر متحرک بود بعضی بکار برداشته اند اما بغایت ناپسندیده باشد مثل
شعر سقتنی حمیا الحب راحة کفها ٭ و کاسی محیا من حسن الحسن حلت ٭ و تای تانیث در امثال
ضربت و خرجت بسکون تا ردا داشته اند که روی کنند اما بهم قبیح باشد بجهت لزوم ایطا و اگر متحرک
کمت چنانکه در ضربتی و خرجتی باشباع حرکت تای تانیث بحسن کمتر بود بسبب تشابه آن بجزو کلمه و حرف
متوسط و چون بسبب قبح عدم جواز مطلقا لازم نمی آید پس نقصانی در حصر حالات یازده گانه سابق الذکر
نمی افتد آری نون تنوین اگر اهمال آلبته رافع حصر مذکور بود و لهذا مصنف علام آنرا بدان
بنا یده میگوید بدانکه نون نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد

189

واهل صناعت ذکر آن نکرده‌اند بآن سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل نباشد یعنی چون نون تنوین در
آخر شعر که مقام وقفست بحرف علت بدل شود یعنی اگر واو و یا و الف معنی از آنست الا تنوین ترنم اما آن
مستثنی است مثل ست اقلی اللوم عاذل والعتابن ۰ وقولی ان اصبت لقد اصابن ۰ و هرچه جز این
حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اگرچه از جنس حروف مسطوره بود اما معانی دیگر داشته باشد
تفصیلش آنست که مصنف فرموده اما از الفات مانند الفی که بدل حرف اصلی بود چنانکه در عصا و حی [illegible]
و آنچه الف تانیث چنانکه در حبلی بود بمعنی زن باردار و الف زائد ملحق آخر کلمه چنانکه در حباری باشد که از
حروف اصلیه نیست اگرچه در نفس کلمه داخل است باعتبار وضع حباری پرنده ایست از یا یای اصلی چنانکه
در [illegible] یعنی تیر انداختن [illegible] ندی یعنی انجمن و یای اضافت چنانکه در غنی و یای نسبت چنانکه
در یکی باشد مخفی نماند که در روی بودن این یا اضافت و نسبت نظرست [illegible] ظاهر چه هر دو از حروف
معنوی است مثل ضمائر و الف و نون تثنیه و واو و نون جمع مثل ضربوا [illegible] ضربهم ایضا [illegible] و از واو اصلی چنانکه
در [illegible] باشد بمعنی جهاد [illegible] و های اصلی چنانکه در [illegible] بالفتحتین یعنی احمق [illegible] بالفتحتین بمعنی [illegible]
اصل همین است که محقق علام فرموده ولیکن صاحب مفتاح گوید [illegible] که حروف اصلیه [illegible]
پسر و پسری و های اصلی مثل [illegible] مثل حروف اشباعیه حرف وصل باشد نه روی و این [illegible]
وار در های ضمیر چنانکه در [illegible] باشد و اگرچه ساکن بود چنانکه [illegible] های ضمیر را حکم های [illegible]
داده که روی نشاید و حق بجانبش معلوم میشود بدلالت [illegible] که در ما بعد مذکور خواهد شد هرچند [illegible]
از قبیح خالی نبود نشاید مراد از بعض یای نسبت و اضافت و های ضمیر باشد [illegible] آنست که هر حرفی که [illegible]
معنی در آخر کلمات مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن مثل یای نسبت اگر روی کنند از قبحی خالی نبود
چه بوجهی تکرار قافیه لفظا و معنی باشد و آن نشاید و در امثال آن مقید از مطلق و مجرد از غیر مجرد قبیح تر باشد
یعنی تکرار مذکور در قافیه مقید از قافیه مطلق و در قافیه مجرد از غیر مجرد قبیح تر بود و بهترین [illegible] آنکه روی کسره حرف
اصلی باشد که از جنس حرف مد نبود و اختلاف حرف روی و اختلاف مجری روا نبود و دیگر قبیح شدید [illegible]
در فصل عیوب قوافی بیاید و اختلاف توجیه روا داشته اند اما از قبحی خالی نبود و بعضی گفته اند اختلاف توجیه
بضم و کسره روا بود و قیاس بر ردف و حذو و غیر آن روا نبود یعنی در غیر ضم و کسر نزد این بعض اختلاف توجیه
روا نبود [illegible] گویند [illegible] مطلقا عیب نیست نزد [illegible] اختلاف فتحه با غیر آن جایزست و اختلاف
کسره با آن هر دو جایز نیست و صاحب مفتاح گوید بعضی بسبب کثرت در روش عیب نمی شمارند اما اقرب
بصواب آنست که آن را هم عیب دانند و حرف وصل [illegible] از چهار حرف مذکور نتواند بود و آن [illegible]

مردف یعنی مقید موسس موصول غیر مخرج و مقید موسس موصول مخرج و مقید مردف موصول غیر مخرج [illegible]
مردف موصول مخرج و مقید مجرد موصول غیر مخرج و مقید مجرد موصول مخرج اما نیز و باب کسانیکه [illegible]
بعد از روی ساکن جایز ندارند بعدم وقوع این شش نوع مقید آیست این صفت را ما نیز باید که [illegible]
وصل را بعد از روی ساکن جایز ازند از این شش نوع ممکن الوقوع نبود یعنی واقع نشود و آن [illegible]
موصول غیر مخرج بود از جهت توالی سه حرف ساکن در روی یعنی ردف و روی و وصل اما سکون [illegible]
و روی مقید ظاهرست اما سکون وصل بجهت نبودن خروج بعد از آن و تحرکش در آخر شعر که چنانکه [illegible]
نبود و به مقید مردف و موصول مخرج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود [illegible]
متحرک سابق باشد و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل اما مقید موسس موصول مخرج چنانکه [illegible]
دلم را قبها پس الف اول تاسیس ست و لام قافیه دخیل و بار روی مقید و ها وصل و الف آخر خروج
و کسانیکه انکار این نوع کنند و گویند وصل و خروج بعد روی مقید نباشد بعد از این قافیه نزد ایشان
هم جایز ست پس تکرار الف اول و بار از باب لزوم ما لا یلزم شمرند یعنی گویند که این [illegible]
قافیه نیست آری تکرار آنها مستحسن ست لطیف و ها روی شمرند و الف آخر وصل و قافیه مطلق مردف موصول
غیر مخرج و اگر بدل با حرفی از حروف مد بود چنانکه در قافیه ها و دانها مطلق مردف شمرند مطلق مردف
موصول چه یای شناة تحتیه دران ردف بود و ها روی مطلق و الف وصل چه مقید موسس موصول
غیر مخرج و درین صورت چون روی و وصل ساکن باشد و اصل در کلام عرب آنست که چون دو ساکن
متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود و دو حرف مد متوالی نتواند بود و پس اما روی از
حرف مد بود و وصل هم ساکن چنانکه در قافیه و تا به یعنی حکم کننده آن رعایت کننده آن و امکان [illegible]
این نوع هم مثل اول ظاهرست و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف از باب لزوم ما لا یلزم شمرند یا ردف
شمرند و ها روی و قافیه مقید مردف گویند و بدانکه تجویز این دو نوع یعنی مقید موسس موصول مخرج و مقید
موسس موصول غیر مخرج اقتضای آن کند که تعریفیکه خلیل قافیه را کرده است بران جمله که در صدد این [illegible]
امی بر قولیکه در اول قافیه گفتیم تمامی حروف و حرکات قافیه را متناول نباشد چه دخیل و تاسیس [illegible]
درین دو صورت ازان تعریف خارج باشند زیرا که بحکم آن تعریف داخل شدن ساکن آخر تا ساکن اول [illegible]
مع حرکت ما قبل آنست و بر تقدیر صحت باء و الف از کلم تا جلبها حرکت ما قبل باء داخل قافیه باشد
و لام که دخیل ست و الف که تاسیس و حرکت ما قبلش که رس باشد خارج بود و همچنین در قافیه و حامیه [illegible]
و حرکت ما قبلش و یاء داخل باشد و الف تاسیس و حرکت ما قبلش و همچنین دخیل خارج بود اما آنکه [illegible]

تعریف بنا بر آن ست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد یعنی نزد خلیل درین هر دو صورت تاسیس و دخیل و رس
نیست بل انچه تاسیس و دخیل و رس میماند بحقیقت از قبیل لزوم ما لا یلزم ست چه قافیه اول مطلق مجرد موصول
ثانی مردف مقید ست پس صادق نیامدن تعریف بر آن حروف مضایقه ندارد و اول نشاید ج مقید بحرف خروج
مخرج چنانکه لم تطلبها ولم تحجبها یعنی حاجب شد آنرا بین را روی مقید و ها وصل و الف خروج ست و منکران
این نوع تکرار را از لزوم ما لا یلزم شمرند بر ها روی مطلق شمارند و الف وصل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج
شمرند و اگر بعد یائی از حروف مد بود چنانکه در سالاها و جاها بالای آن بر آمد و جا آیت او کرد قافیه مطلق
مردف موصول شمرند چه الف اول ردف ها روی مطلق و الف ثانی وصل ست و مقید مجرد موصول
غیر مخرج و درین صورت هم روی از حروف مد تواند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد تا الف صلوه
و زکوه بسکون ها پس الف روی مقید و های تانیث وصل و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند پس ها
را روی مقید و الف را ردف گویند این ست انواع قوافی والله اعلم **فصل پنجم در عیوب**
قوافی نزدیک عرب عیبهائی که تعلق بقافیه دارد یا راجع ست باحوال حروف و حرکا
قافیه یا راجع نیست و صنف اول منقسم ست باقسام عدد حروف یعنی هر قدر که اعداد حروف
قافیه ست بهر یک الا نهاعیبی یا عیوب متعلق نشد اما انچه تعلق بتاسیس دارد یکی مثل تواند بود چنانکه
حرف الف محض ست و آن جمع قافیه موسس و قافیه ناموسس باشد در یک بیت مثل سالم و مسلم و این
عیب بعینه اقتضای وجود و عدم رس کند چه وجود تاسیس مستلزم رس باشد و عدم تاسیس مقتضی
انتفای رس بود و در تاسیس در رس غیر این اختلافی دیگر تصور نیفتد اما انچه تعلق بدخیل دارد خز اختلاف
اشباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف یا بالضم و کسر بود مثل کابل و بابل یا بالضم و فتح بود و مثل کابل و قابل
یا بکسر و فتح مثل قابل و نابل اما وجود و عدم دخیل و وجود و عدم اشباع راجع بود با جمع موسس و ناموسس
جمع قافیه که دخیل و اشباع دارد با قافیه که این هر دو ندارد راجع ست بجمع قافیه موسس و ناموسس چه دخیل
تابع تاسیس باشد پس فقدان دخیل موجب انتفای تاسیس بود و این جمع نزد عرب جائز نیست از
فصحای عجم جائز داشته اند و اما انچه تعلق **بردف** دارد دو نوع تواند بود ا جمع مردوف و نامردوف مثل حال
و دل ب جمع میان واو و الف هر دو مد مثل محمود و عماد ج جمع میان یا و الف هر دو مد مثل حمید و
عماد د جمع میان واو که ما قبلش مفتوح بود و واو مد مثل قول و طول ه جمع میان واو که ما قبلش
مفتوح بود و الف مثل قول و قال و جمع میان واو که ما قبلش مفتوح بود و یای مد مانند قول و قیل ز
جمع میان یا که ما قبلش مفتوح بود و یای مد مثل ذیل و قیل ح جمع میان یا که ما قبلش مفتوح بود و واو مد

مثل ذیل و طول خطّ جمع میان یائیکه ما قبلش مفتوح بود و الفی مثل ذیل و ذال و یی جمع میان واو
و یائی که ما قبل هر دو مفتوح مثل قول و ذیل و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع باشد میان واو و یا هر دو
مانند عمود و حمید اما آنرا از عیوب نشمرند و بسیار بیقید نمی آرند لیکن احسن همان ست که مده
از یک جنس باشد و کسانیکه واو و یا را که ما قبل ایشان مفتوح بود ردف نشمرند نزدیک ایشان این
نوع مذکور نوع آخر از اعتبار ساقط بود و آن همین نوع دهم بود که مذکور شد چه نزد ایشان حرف مذکور جزو
قافیه نیست تا احتمال فتن بعیوب قافیه تعلق میگرفت و شش نوع دیگر که پیش ازان نوع مذکور شد
و آن شش از چهارم تا نهم بود و داخل بود در جمیع مردف و نامردف یعنی هر چه مده نباشد ردف نبود
و اصناف عیوب متعلق بحروف مد چند صنف این هفت نوع سه نوع اول پیش نبود که در آنها حروف
مد با هم مختلف بود و آنچه راجع بود با حذو همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای اختلاف
حذو کند و بر عکس یعنی اختلاف حذو مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد و اما آنچه راجع بود با روی
سه صنف بود یکی آنچه روی در وی مختلف باشد و آن نوع دیگر بود دیگی آنکه دو حرف باشند قریبی المخرج مثالش
سه زیادة المرافق و نیاد نقصان ٭٭ و رجمع مع ضیاع العمر اجرام ٭ چه نون و میم قریب المخرج را روی
ساخته و دیگر آنکه قریب مخرج در روی معتبر نباشد مثالش سه خلیلی سیر اذا ترکا الرحل رقیا ٭ بمهاکه
تدور ٭ فینا و لیشری رحله قال قائل ٭ لمن جمل رخو الملاط نجیب ٭ که را و با را با وجود بعد مخرج
روی ساخته و صنف دوم آنچه بسبب اختلاف توجیه بود و آن هم سه گونه بود چه اختلاف بالضم و کسر بود
مثل عمرو و قدر یا بالضم و فتح مثل عمرو و شجر یا بالفتح و کسر مثل شجر و نمر و صنف سوم آنچه بسبب اختلاف مجری بود
و آن هم سه گونه بود بر قیاس گذشته در توجیه اختلاف بالضم و کسر مثل سه زعم البوارح ان رحلتنا غدا ٭ و بذاک
اخبرنا الغراب الاسود ٭ لا مرحبا بغد و لا اهلا به ٭ ان کان تفریق الاحبة فی غد ٭ یا اختلاف بالضم و فتح مثالش
سه زیادة المرافق و نیاد احجاف ٭ و ربحه مع ضیاع العمر اجحاف ٭ و اختلاف بالفتح و کسر مثل نقاله و حمایله
لیکن اگر شاعر التزام عیب ترتیب نماید عیب نماند چنانکه درین قطعه اعرابی که در بیت اول و سوم کسر روی
و در دوم و چهارم ضمه آنرا لازم گرفته سه انعم و لا و المجرمین و قد عفوا ٭ و ترک شیخا من سراتهم
فان تسبی ربی قمیصا و جبة ٭ اصلی صلوة کلها و اصوم ٭ و ان دام هذا العیش یا رب هکذا ٭ ترکت
صلوة الخمس غیر ملوم ٭ انا قسمتی یا رب قد قمت قائما ٭ اتاک جیاع عریانا و انت کریم ٭ و اما اختلاف
بوجود توجیه و عدمش یا بوجود مجری و عدمش بنحویکه قافیه مطلق را با مقید بهم آرند از اعتبار خارج بود چه قافیه
از الت تشابه کند اصلا و مطلقا و اما آنچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد و آن اختلاف بود

واو ویا یا بواو والف یا بالف ویاو کیفیت راجع باشد با اختلاف مجری بالجمله اختلاف مجری مستلزم اختلاف
وصل است بالعکس و اما اختلاف وصل بجمع یکی از حروف مذکور و اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و اختلاف
بوجود وصل و عدمش از اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم سه نوع
بود چه یا بجمع واو و یا بود مثل مخنابهو و بکتابهی یا بجمع واو و الف مثل لم یطلبهو و لم یطلبها یا بجمع یا و الف مثل
لعتابهی و کتابها و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ که حرکت ماقبل خروج باشد بحکم اختلاف خروج بجمع وجود نیز
هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهائیکه بحروف و حرکات متعلق نبود
یا بسبب ماده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه
را از صیغه مستعمل تحریف کنند تا تشابه حاصل آید مثلاً ابراهیم را ابرهیم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد مثالش
شعر الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم ✤ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم ✤ یا لفظی را قافیه کنند
که معنی را با آن اختصاصی نبود مثلاً اگر قافیه سجود و شهود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمای
او تعالی ودود ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود چه مقصود آنجا ذکر او تعالی است هر اسمیکه
باشد و یا لفظی را قافیه کنند که جزو متمم باشد و جزو دیگر در اول دیگر بیت بود و این را تضمین نامند مثالش در شعری
که قافیه کرم و علم باشد لفظ لم از لم نفعل قافیه کنند و نفعل در اول بیت دیگر جای دهند و عیوب قافیه علی الاجمال همه
باشد آنچه النقبه نشاید که ایراد کنند یعنی هیچگونه روا نبود و اگر کسی ایراد کند آن را شاذ شمرند که دیگری را تبعیت نتوان کرد
بر آن و انواع شدید عیب آنچه ایرادش قبیح بود اما استعمال آن شعرا از روی ضرورت اتفاق افتد و آنچه استعمال آن
بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی را القاب مخصوص باشد و بعضی را نباشد و از القاب مشهور یکی
اقوا است و آن اختلاف مجری باشد و البته روا نبود بهر حرکتی که باشد کذا نقله ابن القطاع عن سیبویه و یونس
ابی عمرو ابن العلا ثم قال و اما المرفوع و المجرور فکثیر جدا کذا فی النهایة اما حاصل اختلاف فتحه با غیر آن اصلا
جایز نمیدارد بقیاس اختلاف الف ردف با غیر آن و ابن جنی جایز میدارد دیگر مستقیم میشمارد و خارج
خرزجیه گویند اقوا اختلاف مجری بضمه و کسره است و اما اختلافش بفتحه و کسره یا ضمه بوسوم است
باصراف بصاد و سین نزد مصنف علام چون اصرات و غلبت را اقوا المنداند گر آن جداگانه نیز ذکر کرده
و اقوا ماخوذ است از اقوی الحبل یعنی یک تاه رسن سست گشته گردد از بعض دیگر و زیادت بعضی از حرکات
بر بعض در ضمه و کسره پیداست و بعضی گویند اقوا در اصل تمام شدن زاد است و چون این عیب
غالباً بسبب آن میباشد که زاد شاعر حرکت قافیه صحیح است تمام شده این عیب را اقوا نام کرده و ده اکه
و آن اختلاف حروف روی باشد بی اعتبار قرب مخرج و حکم البته روا نبود و اکفا ماخوذ است از اکفاه

١٩٥

یعنی برگردانید او را و این عیب نیز شاعر را از اینجا در روی بر میگردانید یا از اکفا البیت بگنجی گلیمی خیمه پوشانید

تا آنکه بر زمین رسانید پس گویا این عیب می پوشد بیت را تمام و بعضی بر آنند که اکفا اختلاف حروف روی

بود بشرطیکه قریب المخرج باشند ماخوذ از کفو یعنی مثل و درین عیب نیز حرف قریب المخرج مثل دیگرست

یا از کفات فلاناً مائل کردم فلان را و درین عیب نیز قریب المخرج را مائل بحرف دیگر کنند سنوی گوید اکفا

مولدین را جائز نیست سوم اجازتست و آن اختلاف حروف روی باشد بشرط آنکه در مخرج متقارب باشند

مثل تا و طا یا سین و صاد و این اختلاف نوعیست از اکفا ظاهر این قول صحیح نیست چه در اکفا حسب تصریح مصنف

علام عدم اعتبار قرب مخرج ست و در اجازت اعتبار قرب مخرج پس اندراج و نوعیت یکی از منافی نسبت

دیگری چگونه صورت بندد مگر آنکه گویند معنی قول وی اعتبار قرب مخرج آنست که قرب مخرج دران ضروری نیست

باشد یا نه و بذا هو الموافق لما قال ابن الحاجب الاکفا اختلاف الروی فان یکن یشبه بمخرج او بخط فهو والا

یعنی اکفا عبارتست از اختلاف روی پس اگر متشابه و متقارب بود بمخرج یا بخط پس آن اختلاف سهل است

یعنی قبیح نیست بل کمترست در قبح بالجمله ازین کلام پیداست که اکفا مطلق اختلاف رویست اختلاف متقارب

المخرج نوعیست از ان با صاحب مفتاح و هر ترجیبه و نهایه و دیگر عروضیان گویند اختلاف روی متقارب المخرج

را اکفا گویند و متباعد المخرج را اجازت و این معنی برعکس اصطلاح مصنف ست و اجازت نیز با معجمه از تجاوز

است چه این عیب هم متجاوز از حد ست و بر ای مهمله نیز خوانده اند از جوار بمعنی همسایگی و همزه افعال برای سلب

یعنی سلب حق همسایه و نقض عهد و درین عیب هم سلب حق قافیه دیگر میاید رست چهارم سناد

یعنی هر عیبیکه قبل روی باشد کذا قاله ابن جنی یا اختلاف حرف یا حرکت قبل روی یا بعد آن باشد

قاله الربانی ماخوذست از تساند القوم آمدند قوم فرقه فرقه بدون رئیس که ایشان هیئت اجتماعی ندارند و

میر گفته یا از سناد بمعنی ناقه قویه صلبه و آن چند نوع بود اجمع موسس و نا موسس مثل سالم و مسلم سبب جمع

مردف و نا مردف مثل توصیه و تقصیه ج اختلاف ردف بواو و الف مثل طول و قال یا بیا و الف در حرف

مثل حال و قیل د اختلاف ردف بیای غیر مد که ما قبلش مفتوح بود و یا مد مثل ذیل و جیل ه اختلاف توجیه یا

قل و بل و بل مخفی نماند که نوع ششم سناد باقی ماند و آن اختلاف اشباع ست یعنی حرکت دخیل مثل عالم و عالم

بکسر لام و فتح آن و سه قسم اول از سناد روا نبود و چهارم قبیح بود اما استعمال کنند بنا در و پنجم بسیار

استعمال کنند و قبحش از قبح چهارم کمتر بود و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند قیاس بر اختلاف ردف

بواو و یا این عبارت در فصل سوم نیز همچنین گذشت در همه مواضع قبح این همه نوع اختلاف از دیگر

انواع کمتر شمرند و شعر تام و وافی اگر از مثل سناد خالی باشد آنرا با نامند اگر از سناد مستقیم

نقطه سرا باشد آنرا نصب نامند همچو ایطا و آن اعادت قافیه بود درین فن و در لغت پامال کسانیدن خیری باشد
گویند ایطاء فرسه یعنی برانگیخت اسپ خود را بروی تا پامال گردد و چون ازین عیب نیز قافیه ذلیل و پامال میشود لهذا
باین نام مسمی گردید و گویند که ماخوذ است از وطاه موافق او شد و این قافیه هم موافق اول بعینه باشد و در لفظ
اعاده اشارتست بآنکه در مفهوم ایطا تکرار قافیه لفظاً و معنی معتبرست و لهذا در ما بعد آنچه تکرار لفظ با اختلاف معنی در
از ایطا خارج ساخته مثل لفظ عین مشترکه و امثالش و همین ست راجح نزد جمهور و از معنی ایطا الکن نیز در تحلیل تکرار لفظ
قافیه با اختلاف معنی نیز داخل ایطاست الا باختلاف اسم و فعل از ایطا خارج باشد مثل ذهب بمعنی زر و رفت
و چند انکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود و اگر نادر بود مراد از نزدیکتر کمتر از هفت بیت است پس
اگر بعد هفت بیت مکرر آرند قبحش کمتر باشد زیرا که چون کثر قصیده مشتمل بر هفت بیت باشد پس تکرار بعد هفت بیت
گویا اعاده اش در قصیده دیگرست و همچنین اگر تکرار در میان فن و مصرعی دیگر باشد مثل آنکه اولا در تشبیب آورده بود
بعده در مدح اعاده نمود مضایقه ندارد و کذا قاله السکاکی و ایراد لفظ مشترک مانند عین بمعنی مخالف ایطا نبود زیرا که
برای تحصیل تشابه با اختلاف معنی کافیست و ازین قبیل است لفظ العباس که علم و صفت باشد نزد ابن جنی لیکن
نزد ابوعلی فارسی در انهم ایطاست چه الف و لام در علم نیست بمعنی وصفی و همچنین اگر لفظ در اصل یکی بود و بتغیر لفظ
یا وجود در استعمال مختلف شود و اختلافیکه مقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند مثلاً رجل و الرجل یکی نکره و دیگر
معرفه درین هر دو لفظ اگرچه اختلاف لفظی و معنوی فی نفسه واقع نشده است چه الف و لام تعریف کلمه
جداگانه است و لهذا بعضی مردم فیمابین داخل ایطا شمرده اند کذا فی المفتاح لیکن چون الف و لام از شدت
اتصال با رجل مثل کلمه واحده گردیده افاده معنی رجل معین میکند حکماً از لفظ و معنی رجل مختلف است و لهذا
سنوی از ایطا امتناع می آرد که اشهر آنست که در آن ایطا نباشد و لم تضربی و لم تضرب یکی مخاطبه مونث و دیگر مخاطب
او کسر و اشباعی و غلامی و غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت بنفس خود ای بسوی نفس خود یعنی
بیای متکلم که مضاف الیه بود و مثال این ایطا نبود اما در اول اسنوی گوید زیرا که یا در مونث مخاطبه بعض کلمه
است چه فعلش تضربین بود اما در ثانی حل در اول نیز بسبب آنکه یکی از دو یا افاده معنی میکند و دیگری چه یای
اطلاق مفید معنی نباشد و قوله و مثال این یعنی هرچه اختلاف معنی و لفظ فی الجمله داشته باشد مثل اسم مکنیت
اسد با کاف ای مالک و مصغر و مکبر و مفرد و جمع مانند رجل و الرجل و یضرب و تضرب و مثال این ایطا و مخفی نماند
که در نسخ کتاب یضرب و تضرب اول بیای تحتانی و ثانی بتای فوقانی دیده شده و آن خالی از تمحل نیست
چه حکم تخالف الرجل از رجل بسبب شدت اتصال افاده آن میکند که در یضرب و تضرب نیز ایطا نباشد چه اتصال
یا و تا بیضرب و تضرب کمتر از اتصال الرجل نمی نماید و همچنین اختلاف معنی چه اختلاف دو معین کمتر از اختلاف

مستقل وحیدن نیست اما نه بر آنست که بر دو تبیانی قوافیه باشد یکی سوخت تمام و دیگر تدارک طلب
و وثیمورت کلام مصنف علام رقم پارسی ندارد به اختلاف لفظی و معنوی در این هر دو خفا نیست
پس ایطا باشد و بهر حسب الاکثرین کذا فی النهایه ششم تضمین و آن تعلق آخر بیت بود با اول دیگر
بیت یعنی آخر بیت اول با اول بیت ثانی مثالش [illegible] وهم وردوا الجفار على تميم ⁂ وهم اصحاب يوم عكاظ
اني شهدت لهم مواطن صادقات ⁂ شهدن لهم بصدق الود مني ⁂ لیکن اگر شاعر التزام این عیب نماید
عیب نماند مثالش در عربی نخیل گوید [illegible] یا ذا الذي في الحب يلحى اما ⁂ والله لو حملت منه كما ⁂ حملت من حب رخيم لما
لمت على الحب فدعني وما ⁂ اطلب اني لست ادري بما ⁂ قتلت الا انني بينما ⁂ انا بباب القصر في بعض ما
اطلبه من قصرهم اذ رمى ⁂ يشتبه غزال بسهام فما ⁂ اخطا وسهماه ولكنما ⁂ عيناه سهمان له كلما ⁂ ارا د قتلي بهما
سلمي ⁂ و در فارسی خسرو گوید در حسن کسی نماند ثانی ⁂ خورشید که هر صبح برون آید تا ⁂ خدمت کند
و پای تو بوسد اما ثانی تو بوسی او که تا بوسد پاید چنانکه در پیشتر گفته آمد در همین فصل اگر اول بیت ثانی
محتاج بود بآخر بیت اول آنرا تعلیق نامند کذا فی النهایه و این تضمین غیر آنست که در صنعتهای شعر گفته
و آن یعنی تضمین که در صنعتهای شعر اند ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور که بر آن ذرایع قافیه بود
از شعر دیگری بر سبیل استشهاد یعنی استناد یا تمثیل نیست آنچه واجب نمود ایراد آن از علم قافیه شعر تازی
والله اعلم مخفی نماند که از القاب عیوب سه لقب دیگرست که آنرا مصنف علام نیاورده یکی اصراف که عبارتست
از اختلاف مجری بحرکت متباعد مثل فتحه یا ضمه و کسره دوم اقعاد که عبارتست از اختلاف عروض در بحر
کامل مثل انتقال از عروض سالم جانب عروض حذا در یک قصیده و نزد سکاکی عبارتست از تغیر عروض
بوزن غیر معتاد اگرچه در غیر کامل باشد سوم تجرید و آن اختلاف ضربست بقصیده که واحد در هر بحر یکه باشد
و اکثر فن اقعاد را از عیوب قافیه از آنجهت شمرده اند که عروض صلاحیت قافیه بواسطه تصریع میدارد لیس
بدانکه بعضی از اهله نقصان رعایت را در تناسب قوافی عیب میشمارند زیادت رعایت را در تناسب فضیلت خوانند
مثل التزام واو یا در ردف و التزام دخیل بحرف واحد و این را اعنات و لزوم ما لا یلزم خوانند

فصل هشتم

در حروف و حرکات قوافی نزدیک پارسی گویان و ذکر ردیف حرف تاسیس را

در شعر پارسی اعتباری نیست یعنی جمع موسس و ناموسس بی تکلف رواست چنانچه حاصل و بیلی
را با هم قافیه سازند و کسانیکه اعتبار کرده اند ملاحظه شعر عرب کرده اند و ایشان دخیل را حایل
نامند چه میان دو حرف لازم التکرار واقع شده و حال ایشان همانست که حال کسانیکه بر اوزان
خاص بعربیه شعر پارسی گفته اند و چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود زیرا که دخیل تابع

۱۹۸

تاسیس بود و بغیر آن یافته نشود لیکن مرشد مرتب اقتضای دخیل بود و از حرکات رس و اشباع
که حرکت ماقبل تاسیس و حرکت دخیل باشد ساقط شود یعنی لازم نباشد و ردف در پارسی هر حرف
که آنرا ردف خوانند شاید خواه حرف مد خواه غیر آن خواه آن حرف صحیح بود یا واو و یای مجهول یا واو
یا که ماقبلش فتحه بود واجب بود که در جمله قصیده آن حرف بعینه و ساکن بود و بسیاری از اهل فن ردف
را خاص کرده اند بحروف مد و لواو و یا ساکن ماقبلش مفتوح که قبل روی بدون توسط متحرکی واقع
شود و حروف ساکن غیر مذکور را اگر قبل روی بود اسم قید نامند و تکرار قید یا واجب دانند الا
بضرورت تنگی قافیه گاهی به حرف متقارب نیز اکتفا نمایند و از آن است قول سعدی بیت همه روم و شام
و همه بر و بحر و بکر + همه روستا ینده و شیراز شهر + و از همین قبیل است قول فردوسی بیت چه گفت آن خداوند تنزیل
و وحی + خداوند امر و خداوند نهی + اما بدون قرب مخرج قبیح تر بود چنانکه صاحب گلشن راز گوید بیت همه دانند
کاین کس در همه عمر + نکرد و هیچ قصد گفتن شعر + و مثلش در شعر منیر نیز دیده شد چنانچه میگوید بیت نوروز
در آمد ای منوچهر + با لاله سرخ با گل حمری + و حرکت ماقبل او یعنی حذو بحرکت بعینه بود پس کسیکه
این بیت گفته است بیت هر روز مرد مفتی و شاعر که او طوسی بود + چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود
ازین دقیقه غافل است اما اختلاف حرکت اشمام یا غیر آن جایز است مثل خواب تاب مثال ردف حرف
علت الف در کار و بار و واو در دور و سور یعنی سرور و یا در تیر و تیر بیای معروف و حرفیکه بواو معروف
مانند یعنی مشابه باشد چنانکه در گور و شور و حرفیکه بیا مانند بیای معروف مشابه باشد چنانکه در دیر و زیر
یعنی انیسم مثال ردف حرف علت است و ازین قبیل است جمع میان یای مجهول و کلمات عربی که والا آن
در فارسی شهرت یافته انوری گوید بیت ما ه روییم ازین رنج دو عجب دارد + فی دیده صبر دارد و نی دل شکیب
دارد + اما جمع میان واو معروف و مجهول و یای معروف و مجهول یعنی عروضیان قافیه دانان مثل مولانا
شمس قیس منع کرده اند و نا روا نوشته و بعضی اول را جایز و ثانی را نا جایز گفته مثل شیخ خرد چنانکه تحقیق
آنست که جایز است نهایت کار نیست که نا مستحسن باشد زیرا که در کلام بسیاری از قدما و متاخرین بکثرت
یافته میشود سنائی گوید بیت با وجودش ازل پذیر آمد + نیک آمد ولیک دیر آمد + و درین ابیات
ظهوری بیت عشق آورد و در ستیز مرا + کند عقل کرد تیز مرا + خلوت خاص حسن و عشق گزید
که بدان کرده اند نیز مرا + خورش ظهوری بجام جوشیدها + کرد و در غو یکی سوی نیز مرا + و نیز لوسات
بیت از عشق شهر کوی پر شور است + میکند منع زاریم زور است + چه قند لب نباید نزدیک است و ملی
زطاقت صد لمقد دور است + و سنائی راست بیت بیکر آب و گل ز سر قش غور بند بیت چشم دل آنکس کوه

وعجب‌تر آنکه خود مولانا جامی نیز میفرماید بیت من نه تنها خواهم آن خوبان شهرآشوب را که کیست آنکه
خواهان نیست روی خوب را و نیز در رسالهٔ الذهب فرموده بیت که فرو رفت و تیکاریز آب آن خانه‌گشته
پالیز چه پای پالیز بتحقیق معروف ست مگر آنکه بر قول عوام مجهول دانند و مثال حرفهای دیگر پس چنانکه
در گرد و مرد و سین در دست و لست و کاف در یکر و فکر بدانکه اکثر اهل فن این حروف را در الفاظ عجم باستقرا
خود منحصر در ده حرف گفته‌اند یعنی با و خا و سا و زا و سین و شین و غین و فا و نون و ها مثل آبرو و سیر و تخت
و بخت و خورد و دور و بزم و رزم و دست و پست و دشت و کشت و لغز و مغز و گفت و سفت و بند و پند
و چهره و مهر لیکن استقرای ایشان ناقص ست چه حروف دیگر نیز یافته‌اند چنانکه مثل تا در تاب و جیم و لام
و رنگ و ملخ و تلخ و یا و کاف در لیک و پیک و کاف مثل اکسیر و میم چو پیچیده در الفاظ عربیه حصر نیست لیکن
تکرارش واجب بود مثل و مسند و مدد و فکر و بکر و حبیب و حیب و قول و نقل و امثال آن و اما روی
باشد که یک حرف بود و باشد که دو حرف بود اول را مفرد خوانند دوم را مضاعف و روی مفرد باشد که
حرف مد بود و امثالات در جیادر و ا و یا در بهی و شی و واو در راسو و هلو و شبیه یاد در موی و شبیه واو
در نیکو و شبو را و از شبیه یا دوا و یا و واو مجهول است و باشد که غیر مد بود باشد دال در گرد و مرد و کرد
پس روی مفرد حرف اصلی آخر کلمه باشد مثل آن استعمال یا او چاو باشد مثالهای اول در کلام گذشت
گذشت مثال ثانی در سه مرده و در رنجوره و دال در شسته و خدا و ند و الف و تا و بنیا که بتحقیق حروف
زائده اند نه اصلی لیکن چون مشهور التراکیب شده اند از کثرت استعمال مثل حروف اصلی و جزو کلمه مینمایند
و این بتحقیق از التقای خفی باشد که جائز داشته‌اند انوری گوید بیت کسی چه داند کاین کوژپشت مینا رنگ
چگونه مولع آزار مردم داناست نه هیچ عقل بر اشکال دوماه واقف نه هیچ دیده بر اسرار حکم او
بیناست دوم الف یعنی آنچه شاعر با دعای خود آخر کلمه قرار داده باشد اگرچه بتحقیق حرف اول یا وسط
کلمه یا از مشهور التراکیب یا کلمهٔ مستقل بود قسم اول مثل دال در قافیهٔ مصرع دوم این بیت گرد دل
جانب حقیقی نمی‌رسد جهان بهتر که اندیشه کشی دست قسم دوم مثل با در قافیهٔ مصرع دوم این بیت
و ملم شد تر یقه خون از نیا و معالت و یاد که تر هم چه جراحتها که بچراغ اتو بوصل خویش کن مرهم قسم سوم
مانند هم در قافیهٔ مصرع دوم این بیت بیت با رقیبان نیست پیوسته و میرم زغم چه میرم مزغم
تا که چشم را بر هم نهم چه قسم چهارم در قافیهٔ بیت ثانی این قطعه پای من بره شکستی چه
من در حق توجه کردم ای بت یا پای مرا درست گردان یا سوی من شکسته پای و روی
مضاعف از حرفهای معدود بود و بشرطهای مخصوص یعنی چند حرف معین باشرائط

علم ست کلمه آخر اصلی حرف دیگر با شد مثل لام و کاف یا با شد گردانده ۲۰۰ میزان الافکار

مؤید چه اما شعر طها آن بود که قافیه مردف بود و در ردف یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشند
هر دو در کلمه اصلی باشند بسیاری از اهل فن حرف اول را از روی مضاعف ردف زائد نامند و ردف
را ردف اصلی و این شروط دو حرف که مصنف علام در روی مضاعف آورده ایشان در ردف زائد بیان
کرده اند حرف اول یا هر دو مجهول الحرکة باشند مراد از حرکت مجهوله حرکت مختلسه است مثل حرکت رای پارسا
و کار و که حرف اول است از روی مضاعف و مثل حرکت سین و تای راست بوقت اتصالش بحرف متحرک
در مثل راست شود و اما حرفهای که در روی مضاعف افتند با ستقرا معلوم شده است که حرف اول یکی از
هشت حرف باشد خا و را و سین و شین و فا و نون و زا که درین لفظها مجتمع اند سخن فارش تزرف و حرف دوم
ازین شش حرف باشد با و تا و جیم و دال و سین و کاف که درین لفظها مجتمع اند سکت بجد و توجیه آن هر دو
در امثال این کلمات سست راست نیست چه الف و یا ردف ست و سین و تا درین هر دو روی مضاعف
ست و در باقی الفاظ نیز همبرین قیاس و دست و بیست و دشت و گوشت این لفظ با ستقرا نظیری ندارد و کسی
مراد آنست که اگر نظیرش پیدا شود ردف در روی آنچنان باشد و اگر کلمه دیگر را نظیر باشد همبرین معنی قیاس
باید کرد یافت و کوفت و زلفت و ساخت و بخت و دوخت کاتک بسکون شین و کاف این لفظ بعینه از کتب
راقم الحروف در کتب لغت نگذشته شاید مخفف کاتکی یا زیکاتش بوده باشد کوتک بضم اول و سکون ثالث
نباتی باشد که در عربی آنرا قیصر گویند کذا فی البرهان کارد بسکون را و دال گزلک که بعربی آنرا سکین گویند
مورد بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختیست که آنرا آس گویند کذا فی البرهان این
لفظ هم نظیری ندارد در اینما تاک پارس بمعنی فارس که شیراز و غیر آن باشد و بمعنی نور و نام پسر پهلو بن سام
بن نوح علیه السلام ست جاماسپ نام حکیمیست و جاماس مخفف آنست کذا فی البرهان کوچ با واو مجهول
بمعنی ست از ساکنان کرمان اما صاحب فرهنگ جهانگیری در بیان بفتح قاف عبار کرده اند و در کلام مصنف
علام بسکون قاف معلوم میشود و شاید هر دو لغت آمده باشد تیرک بشرا اول ثبا تای کشیده و بزای فارسی دو گیاهیست
که برو رفت سپید و بعربی عشقه گویند کذا فی البرهان اما با کاف دیده نشده شاید مثل کاتکی افزوده باشند
غشیر و غشیر بکسر اول و یای مجهول و زای فارسی زده از غشیر پیست که بمعنی زانو و چهار دست و پا نشستن
باشد مانند طفلان و بزیادت دال چنانکه مصنف آورده دیده نشد شاید که در بعض النسخ زائد کرده باشند یا
بمعنی دیگر باشد یا لفظی دیگر باشد که نا سخین آنرا تصحیف کرده اند گرفتن و کردن بواو مجهول بمعنی انشاد و آمده
از لغات است کذا فی اللغات اما دال را بر حال غشیر و قیاس باید نمود و این دو حرف روی
مضاعف که یکی بود و چون در مقابله شعر [illegible] کتاب

۲۰۱

گفته ایم و روی مقید باشد بی توجیه یعنی حرف روی و ما قبلش هر دو ساکن بود و قبل روی ردف باشد
که آن نیز ساکن بود و این جنس در قافیه تازی واقع نباشد بسبب لازم آمدن اجتماع سه ساکن و اما اگر در مقطع
نباشد اتصال این دو حرف روی مضاعف یا بعد یا بحرف ساکن بود یا بحرف متحرک اگر بحرف ساکن بود
چنانکه در لفظ رستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند بر وزن فاعلن و اگر اتصال تسان
بحرف متحرک بود چنانکه گوییم رستی شوا گر یک حرف وزن دیده شود او را حذف کرده آید تا بر وزن فاعلن شود
روی را یک حرکت بیش نباشد و اگر هر دو حرف ساکن فی در نطق آرند و یکی را هم حذف کنند تا بر وزن مستفعلن
شود هر دو حرف روی متحرک باشد و روی درین صورت یعنی در صورت اتصال بحرف متحرک بی
وصل باشد چه وصل متحرک نباشد و بر جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل شکل رستی
اسم مجری با آخر حرکت لائق تر باشد که بوصل پیوسته باشد یعنی هر حرکت حرف ثانی و حرکت اول را یعنی
حرکت حرف اول را آن اول که باهم دیگر خوانند و همچنین چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی فقط متحرک
باشد چنانکه رستی شو بر وزن مستفعلن یا بر وزن فاعلن باشد و کلمه شو ردیف بود و بوصل کدام یک متصل
نباشد اسم مجری بران حرکت لائق نباشد چه مجری عبارتست از حرکت ما قبل وصل و این حکمها که گفته ام
خاص است باین لغت فارسی اما وصل حرفی زائد باشد که بعد از روی آید و تکرارش واجب بود و فرق میان
روی و وصل آنست که کلمه بدون روی بی معنی باشد یا معنی دیگر خلاف جنس معنی آن شکل گرد و در چه
اگر دال را از آخرش دور نمایند گر و در با معنی ماند لیکن نه از جنس کلمات سابقه و بدون وصل با معنی ماند از جنس
معنی سابق باشد مثل کارم و دارم و از کلمه متصل نبود احترازست از ردیف که متصل باشد خواه مشهور الترکیب باشد
چنانکه هم درین بیت ع رفت از شوخ و فراقش ز هجران کارم ٭ طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم
خواه مشهور الترکیب نباشد مانند ها درین بیت ع اگر آرم بکف جامی زند و رچرخ چون لاله ٭ بود
با خون دل در دست جگر پرکاله ٭ چه حرف ها در آخر لاله و پرکاله زائدست برای اظهار فتحه لام
لهذا در جمع حروف شعر شکل لاله و پرکاله اما این ها اگر چه نیات تلفظ در نمی آید و لهذا مختفی خوانند لیکن
در آخر بیت ملفوظ شود و باز ای حرفی افتند و بعضی گفته اند وصل یکی از بیست و شش حرف باشد تا و میم و شین
و یا و دال و ها چنانکه در سخنت و همچنین در کمتر و بهتر و تخم سخنش و پنجی و گویند و دال قلمدان نیز مثل آنست
و گفته می آید لفظ می آید را در شعر دخل نیست و مقصود از آن آنکه گفته است که درین جمله استعماله واقع شده
و لهی و هد مانند نه باشد و اینه حصر واجب نیست چرا که در خطابها باشد مثلا گو لی تو درین نسخه
بیای معروف هی تو درین تن سبقی و مقصود از تیس با سخن است نه یاسه گو لی کما لا یخفی

۲۰۲

یا در صفت یعنی یای توصیفی چنانکه خوش سخنی بل در لفظ سخنی خوش یا در نسبت چنانکه در شهری یای
معروف واز این قبیل است یای ضمیر اری ونهانی دیگر با خود یعنی یای خطاب و توصیفی و نسبت حرف وصل دیگر یا
و یای حروف ستگانه مذکوره شبیه یای که دیگر آید مثلاً گوئی سخنی از سخنها یا در تقدیر فعل یعنی فعل واقع شده
که تقدیرش گفته شد چنانکه از مثال ظاهر شود چنانکه گوئی اگر گفتمی و کاشکی گفتمی و نخرابی، و یهم گفتی و دیگر حاصل عبارت
من حیث الترکیب آنست که این حصر واجب نیست چه یای که در خطاب باشد یا در فلان و فلان دیگر باشد و شبیه
یاء دیگر و این شبیه یاء و حرف باشد مرکب از الف و یای که آنرا یای مجهول نامند و تفصیلش در رساله کتاب کند
وکمی گرفته اند یعنی در ورنان حکم یکحرف داده اند مخفی نماند که یای توصیفی نیز یای مجهول است پس آنرا هم در یای
شبیه یاء داخل کردن مناسب بود و نیز برای دفع نقض حصر از جانب بعض مذکور میتوان گفت که تعمیم
داخل است و حرف یا که از حروف ششگانه مذکوره است و عام است از معروف و مجهول و هر معنی که
باشد از معانی مسطوره پس حصر در نسبت این حروف باطل نمیشود و نیز الف ندا چنانکه گوئی پسرا یعنی
ای پسر والف جمع مثل اسیران و فقیران از این قبیل است یعنی از قبیل وصل است و خارج است از
حروف ششگانه مذکور و همچنین کاف تصغیر چنانکه گوئی پسرک و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر واو
مانند پسرو در این بیت ؎ بر من نظری نمیکنی ای پسرو ٭ چشم خوش تو که آفرین باد بر او ٭ و نون مصدر
چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم از این قبیل است و خارج است از حروف ششگانه و همچنین یاء در مثل خراسان
وکاف فارسی مبدل از ها چون ملحق شود بیای مصدری و نسبت والف و نون جمع و کاف تصغیر مثل
بندگی و خانگی و بندگان و بندگک و همزه مبدل از ها مثل بنده ام و شرمنده ام و همزه ملینه بیای بدل
از ها مانند خامه من و جامه من و سین رابطه مثل خداست و گداست و نون و دال جمع مثل سالمند و سالمند
و بر جمله تحقیق درین موقع یعنی در تعیین حروف وصل آنست که هر حرف ساکن که جاری مجرای این حروف
ششگانه یا جمله حروف مذکوره باشد که بروی ملحق پیوندد تا کلمه بآن حرف تمام شود از قبیل وصل بود
و بدانکه قدما الف اطلاق برسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شود او گویا او در و داو درین مصرع مثلا ؎
آهو کوهی در دشت چگونه دوداه٭ واز قبیل وصل شمرده و حق آن است که الف اطلاق فقط باشد چه
عرب را الف و واو و یا از اشباع حرکات اواخر کلمات حادث شود و عجم را اواخر کلمات متحرک نباشد
پس آنجا حرکتی در افزودن و آنرا اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت لهذا اشعار عجم
آنرا مطلقا ترک کرده اند و اما خروج درست تر آنست که در پارسی خروج نیست از جهت
آنکه وصل متحرک نیست و خروج پیدا نمیشود مگر از متحرک بودن حرف وصل و بدین سبب یوسف

۲۰۳

حروفی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست در تازی در اثنای حروف قوافی

پارسی خروج نیاورده است و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و لیسا کن دیگر متصل گردد آن

ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زدمش و بستدمش دال رویست و میم وصل و شین

خروج و باشد که خروج بحرکت وصل باز پیوندد چنانکه گوئی پسرش و خبرش چه را رویست و یا وصل و شین

خروج و این قول مشهور و متعارف ست و عدم ذکر یوسف عروضی خروج را مستلزم انتفای آن نیست چه بسا

چیزها در بره از ماسر از نظر موجدین مخفی میماند چنانکه سحر متدارک را خلیل نیاورده و بل بعد از چهش بر آن

مطلع گردیده اما مقبول ست فافهم ذلک اگر خروج و اینجا همین قدر بس ست و در ذکر ردیف زائد از این گفته شود

بعضی حرف دیگر را که بخروج پیوندد و هم برین قیاس که در اتصال خروج بوصل گفته اند نزاید نام نهاده اند و مزید

نیز گویند چنانکه درین قافیه که زده مت و بسته مت دال رویست و هایکه در حال حرکات همزه در تلفظ بدل و

یعنی آن ها که وقت تحرکش بهمزه بدل شده وصل و میم خروج و تا زائد و ازینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده ست

و بسته ست یا حرفی دیگر که با تا مانند یا دت شود بلقبی دیگر احتیاج افتد چنانکه بعضی عروضیان آنرا نائره

نام نهاده اند یا از نند یار بت از حروف روا باید داشت یعنی حرفیکه بعد از زائد مزید شود آنرا التقی گویند و ما

یا باید گفت که گاهی زائد مشتمل بر دو حرف باشد تا این حرف نیز در ان مندرج باشد و شاید که ازین هم زائد شود

ای بعد زائد و نائره هم حرفی دیگر باشد مثل شین درین بیت ~~ آن دل که بدست تو سپردیمش ٭

ای جان بجو اکنون که خبر دیدیمش ٭٭ را ردف یا قید ست و دال روی و سین مهمله وصل و تا خروج

و یا زائد و میم و شین معجمه نائره و تکرار این چار واجب باشد و نائره در اصل بمعنی نافره ست یعنی نفرت

کننده و چون این حرف در آخر شعر واقع شود گویا متنفر و کناره کش ست و اولی آنکه هرچه بعد از روی

و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب ردیف

شمرند باید دانست که این رای و اصطلاح مصنف ست و مناقشه در اصطلاح احدی نمیرسد یعنی

چون معنی ردیف آن گفته شود که مصنف در مابعد آورده لامحاله خروج داخل ردیف بود و لیکن مشهور

نزد جمهور آنست که ردیف کلمه منفصل مستقل باشد و هرچه اتصال یابد بکلمه دیگر نه جائیکه مستقل

نشود و منضم الیه کلمه واحده نماید آنرا داخل قافیه شمارند و برین تقدیر خروج و مزید و نائره داخل

قافیه باشد و قول بعض که در رساله مصنف علام منقول فرموده مقبول گردد و سیاتیک مزید التفصیل

و باید دانست که گاهی حرف مکتوب در قافیه محسوب نباشد مثل ها در قافیه این بیت ~~ چو مشکین

طره را شانه کرده ٭٭ سودای دل دیوانه کردند ٭ و گاهی غیر مکتوب محسوب بود

مثل یاد در قافیه این بیت ع کنون در هیچ جا ویرانه نیست + که در دی گریو من دیوانه نیست +
و گاهی مکتوب در قافیه معتبر بود نه در وزن مثل نون در قافیه این بیت ع آه ازین کافران سنگین دل
که بلای دلند و سنگین دل + و ردیف در اصل خاص بود بزبان پارسی و شعری که مشتمل باشد
بر ردیف آنرا مردف بصیغه مفعول از تردیف خوانند و متأخرین شعرای عرب از پارسی گویان فرا
گرفته اند و بکار می دارند یعنی باستعمال می آرند و از انست قول سکاکی ع ختام تنکر قدری ای ایها الرحمن
بعثیاد تو عز مصدری ای ایها الرحمن + انا بهک شئی غیر غدرک بی + ماذا استعذبت بعذری ایها
الرحمن + چه قدری و مصدری و غدری قافیه است و ایها الرحمن ردیف و این ردیف حرفی باشد یا کلمه
بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه توالی و اعتبار در وی تکرار الفاظ است و معنی اعتبار
نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد بسبب
آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی ردیف بود و قوله اگر ردیف در همه قصیده الخ
تنزل است و قوله ردیف بود جزای آنست مثلا اگر قافیه یاد و باد و شاد باشد و ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک
آید و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه است و بانفراد
هیچ معنی ندارد یعنی لفظ شاه که جزو پادشاه است هیچ معنی ندارد ورنه لفظ پادشاه مرکب از ان مشتمل کلی بود
بر معنی ملک و غیر آن اگرچه لفظ شاه بوضع دیگر معنی مطابقی آن ملک است و وقوع این جمله در موضع ردیف
یکسان باشد بی تفاوتی و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمامی مصراع مشتمل قافیه و ردیف باشد
ردیف بود مثالش ع زر بر تبان نثار کردم + سر بر تبان نثار کردم + و چنانکه در کثرت اعتباری
نیست در قلت هم اعتباری نیست حتی که یکحرف هم بود چنانکه بیاید و چون معنی ردیف روشن شد
معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل آید اگر یکحرف باشد مثل شین کردمش اگر زیادت باشد چنانکه
در شعر سابق الذکر جمله از حساب ردیف باشد اگر گویند بهمین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نبود
داد با هم از حساب ردیف شمرند چه آنهم بعد روی بعینه مکرر شود و معنی کلمه بغیر آن تمام باشد گوییم اگرچه
حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف ست اما بسبب آنکه بی حرف وصل
استتمام کلمه قافیه دانقص عیش آنجا که بوصل متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف آنست
چه کالشی المباین ست و وصل را بالقافیه تعلق زیادت لازم ست بخلاف ردیف و بان سبب
ادراک عنی ردیف را حکمی مغیر نهادن واجب لیس بیان او در ردیف فرقی ظاهر شد اما در خروج
بخلاف این ست چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود و چون وصل بیان او در ردیف

۲۰۵

تا حاصل گردد که کالمباین شود پس حکمش حکم ردیف شود بعضی اکابر در حاصل این جواب نوشته اند که مدار
قافیه بر اختتام کلمه است و کلمه بدون ردیف تمام نشود پس ردیف جزئی مباین است همچنین خروج چه بواسطه
فصل میانش و میان روی حکم شی مباین دارد و بعده کلام مصنف علام را باین نهج مخدوش ساخته
که اختتام کلمه قافیه پیش از خروج صورت نه بندد چو نون بلبلان و منخالان و دال کنند و کمند و میم اسیرم
و فقیرم و یای مجنون است و محزون است پس این حروف را ردیف شمردن و حروفیکه پیش از نهاست از قافیه
داشتن نامناسب است و اگر هر دو را از حساب ردیف شمرده است از آنکه یکی را در حساب وارند و یکی را
ندانند اما آنکه یکی متصل ردیف است و دیگر متصل نیست موجب این نمی شود نیست کلام بزرگ مذکور لیکن
نزد بنده مستهام بر محصل کلام مصنف علام این اشتباه اصلا وارد نیست چه خلاصه اش اینست که باصطلاح
مصنف مدار قافیه و حروفش بر اختتام کلمه و شدت اتصال است پس خارج بودن ردیف متعارف از قید
اختتام کلمه ظاهر اما خروج از قید شدت اتصال خارج است نه از اختتام کلمه تا وصل و خروج را درین صفت
مساوی گویند و شدت اتصال منحصر است در وصل پس وصل داخل قافیه باشد و چون میان خروج و روی
فصل است لا محاله خروج از روی کالشی المباین باشد پس داخل ردیف بود نه قافیه و کیف لا که معنی ردیف
حسب قرار داد مصنف هم بر وی صادق است یعنی حرفی یا کلماتیکه بعد روی موصول یا غیر موصول مکرر شود
نه بر وصل پس قول این معترض اما آنکه یکی متصل ردیف است و دیگر نیست موجب این نمی شود مداخلتی است در
اصطلاح و هو باطل ثانی آنکه احداث اصطلاح ما شما و هند اسیم اسیرم و فقیرم وصل است نه خروج چنانکه معترض
آورده آری بحسب اصطلاح مشهور که ردیف لفظ منفصل مستقل را نامند و هر چه متصل شود بکلمه روی همچنانکه
با منضم الیه کلمه واحده نماید آنرا در قافیه شمارند خروج از قافیه بود لیکن مصنف علام هم انکارش نمی نماید
بل این قول را بسوی بعض منسوب میکند و غیر اولی میداند نیست منتهای کلام تا ئید مصنف علام لیکن
نتوان گفت که ما را مناقشه در اصطلاح نیست بل در وجه آن که مصنف آنرا اولی میگوید و حاصلش که اگر
مراد از اختتام حقیقی است پس اختتام کلمه روی حقیقة چنانکه بدون خروج بود بدون وصل نیز باشد چه بعد
حذف شین کردمش کردم و بعد حذف میم کرد میماند و بهر تقدیر کلمه تام است و اگر مراد اختتام عرفی است پس
عرفا همچنانکه کردم را کلمه واحد دانند کردمش را نیز کلمه واحد شمارند و شدت اتصال را دخلی اصلا
مداخلت نیست بالجمله حقیقة هر دو کالشی المباین و عرفا هر دو مانند جزو کلمه فلا فرق بینهما من حیث العلة

و در لغت تازی چون ردیف معتبر نبوده است باعتبار خروج امی برای اعتبار خروج در حال تحرک وصل
احتیاج افتاده اما در لغت پارسی بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک و خروج استغنا حاصل است

یعنی چون در تازی بعد قافیه کلمه دیگر مستقل مستعمل نبود وصل و خروج را داخل قافیه کرده‌اند بخلاف پارسی
که در آن چون ردیف بعد قافیه مستعمل بود وصل متحرک و خروج را نیز داخل آن کرده‌اند باستخراج خود تا نیم یعنی
در رسد و بیان اصل مدعا باشیم و گوئیم از ین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج ست ا ردف
ب روی مفرد ج حرف اول از روی مضاعف د حرف دوم از روی مضاعف ه وصل این نسخه
در کتب معتبره دیده شد و و ملائمش بر مخفی مراد ظاهر شد و در بعض نسخ چنین دیده شد حرف قافیه در پارسی
پنج ست ردف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل و ظاهر است اتفاق این نسخه چهار حرف میشود نه پنج لیکن مراد
مصنف علام بر تقدیر این نسخه از روی مضاعف دو حرف ست تا وصل حرف پنجم باشد و عجب ست از بعض
ماهرین که ازین نسخه در اشتباهی افتاده اند یعنی حروف قافیه از ظاهر این نسخه چهار دانسته خروج را
از طرف خود افزوده حرف پنجم قرار داده اند حالانکه مصنف علام خروج را داخل ردیف مینماید و از
حروف قافیه نمیشمارد و تعریف ردیف نیز چنین میکند که شامل باشد خروج را پس چگونه بعد این قرار داد
او را باشد تصور توان کرد که خواهد گفت از ین بحث روشن شد که حرف قافیه پنج ست و حرف پنجم خروج
و حرکات هم پنج ست ا حذو ب توجیه ج مجری د حرکت مجهول که حرف اول از روی مضاعف را بود
ه حرکتی که حرف دوم روی مضاعف را بود یا روی مفرد را بود در حال اتصال بمتحرکی که بعد
از روی آید و همچنانکه هرچه زیادت از وصل باشد بعد از روی و مکرر شود آنرا ردیف خوانند هرچه زیادت
از ردف باشد پیش از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و از قسم لزوم ما لا یلزم و آنرا اعنات نیز گویند
و اگر آن تکرار لفظی باشد خواه یک کلمه مستقل چنانکه گوید کردیا دو کردیا دو کلمه چون قافیه یا دو شاد باشد یا در حکم
مستقل که یکی بسبب وضع بود و دیگر از تحلیل حاصل آید چنانکه لفظ دردین بیت سه ندهد که تو را ستم در جان
سوخت جانم بوصل کن درمان ٭ یا نا ممکن یک کلمه چنانکه لفظ از یار درین رباعی سه هر چند
هر نفس از یار همی ٭ باید نشود رنجه دل از یار همی ٭ نا زد که چو نیک بنگری این غمها ٭ از جانب
اکثر از یار همی ٭ آنرا حاجب خوانند چه حاجب در لغت بمعنی پرده دار است و چون این لفظ پیش از
قافیه واقع شود گویا پرده دار اوست و گاهی حاجب در میان دو قافیه واقع شود چنانکه درین
رباعی سیر معزی رباعی ای خسرو زمین بر آسمان داری تخت بدست ست عدو تا تو کمان داری
سخت ٭ حمله سبک آری و گران داری بخت ٭ پیری تو به تدبیر و جوان داری بخت ٭ چه لفظ داری
درین هر چهار مصراع حاجب ست و لیکن پیش آن قافیه و شعری که مشتمل باشد بر حاجب آنرا محجوب
خوانند الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم ما لا یلزم باشد چه اگر رعایت کنند ...

از صنعت باشد و اگر نکنند حرجی نباشد و تکرار ردیف واجب و دگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق تجدید
و تجدید ردیف بگرداند بجای این ردیف دیگر آرد یا ترک کند و ذکر علت و عذر ایراد کند یعنی ذکر سبب
ترک ردیف کند عذر ترک آن وارد کند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال
تغییر ردیف بطریق بدعت آنست که کمال اصفهانی درین روزگار در قصیده که بعضی را از اشعار ردیف می آمد
کرده است و بعضی را می ایدا آورده است و مطلع قصیده این بیت است سپیده دم که نسیم بهاری آید بگاه کرد و دیدم
که یار می آید * و در موقع تغییر بدین نوع گفته است یعنی بعد از چند بیت ردیف را تغییر داده چنین گفته است
ز بهر فال ز ماضی شدم بمستقبل * که این ایام چنین خوشگوار می آید * زهی رسیده بجائی که پیش خاطر تو *
همه نهان سپهر آشکار می آید * فال یعنی تفاول و شگون نیک است و اما بالفتح و الکسر و بای موحده بمعنی
آشیست چنانکه رشیدی آورده مگر مصراع را در نسخه اش چنین نقل کرده که این ایام بسی خوشگوار می آید
دیدم در آخرش برای متکلم است و معنیش آنکه برای تفاول از صیغه ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع کردم که آنچه
مرا خیلی خوشگوار می آید یعنی صیغه ماضی دلالت می نمود که این لذائذ و نعمتها را در زمان ماضی حاصل بود و لهذا
بفعل مضارع بدل کردم تا در زمان حال و آینده نیز حاصل گردد و در بعض نسخ بجای فال لفظ حال دیده شده
درین صورت معنی چنین خواهد شد بسبب حصول مدعا در زمان حال از زمان ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع
کردم و شارح خرز جیه مصرع مذکور را چنین نقل کرده که بر ایام چنین خوشگوار می آید و ایام بنون بمعنی خلق است
و بعضی ایام بتخفیف یای مثناة تحتانی جمع یوم که در اصل بوده است خوانده اند و انواع بدعت محدود
نبود چه تعلق آن بتصرف طبعها منوط باشد **فصل ششم در انواع قوافی نزدیک پارسی گویان**
قافیه در پارسی یا مجرد یا مردف بود و مردف سا روی یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از مجرد و مردف مفرد
یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی ازین چهار یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرد و مردف مفرد هشت بود
اما انواع مردف مضاعف در باب مذکور شود و چهار مطلق و چهار مقید مثال **مطلقات** اما مطلق مجرد
موصول چنانکه گوئی پسری خبری حرف را روی مطلق و یا وصل است ب غیر موصول چنانکه گوئی پسر
من خبر من را روی مطلق و من ردیف است و اما ج مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گوئی مردی دردی
را ردف و دال روی مطلق و یا وصل د غیر موصول یعنی مردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد من درد من را
ردف و دال روی مطلق و من ردیف و غیر موصول در هر دو نوع مطلق مجرد و مطلق مردف خبر با ردیف تواند
چه مقطع شعر متحرک نشاید و اگر ردیف بعد روی مطلق نباشد لاجرم آخر شعر متحرک بود اما موصول از هر دو نوع
تواند بود که بی ردیف باشد چه آخر شعر درین صورت حرف وصل باشد که ساکن است مثال

مقیدات ااه مقید مجرد موصول چنانکه گوئی دعات و ثنات ای عای ثو و ثنای توالف روی مقید
تا وصل ست واین با ردیف نشاید چه وقوع دو ساکن در حشو بیت نیفتد و اگر بعد قافیهٔ مذکور که مشتمل
دو ساکن ست ردیف آرند آن دو ساکن در میان بیت خواهد افتاد اگر گوئی این نوع با ردیف هم یافته میشود
چنانکه حافظ گوید سه طاعت باشد کز نوشدم از گدا هاروت را تا بکام دل به بیند دیدهٔ هاروت را
گوئیم مراد آنست که با وجود اعتبار دو ساکن در وزن با ردیف نباشد و در مثل شعر مذکور یکی را متحرک
اعتبار کرده اند چنانکه مسراست شوکی یا هر دو را متحرک میکنند کما سبق **و** غیر موصول ای مقید
مجرد غیر موصول چنانکه گوئی خبر و گذر حرف را روی مقید ست و بس و این هر دو نوع نشاید یعنی دوم
بی ردیف چنانکه گذشت و با ردیف مثل خبر کن و گذر کن **و** مقید مردوف مفرد غیر موصول چنانکه
مرد و درد و آورد نشده و دال روی مقید ست و این هم با ردیف نشاید تا دو ساکن در میان بیت نیفتد کما
سبق منشاه اما ح موصول یعنی مردوف مقید مفرد موصول متعذر بود وقوع آن از جهت آنکه اگر با ردیف
باشد سه ساکن در حشو بیت افتد یعنی ردف روی مقید وصل و این محال ست و اگر بی ردیف باشد
سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود و اگر چه محال نیست چه اعتبار دو ساکن زیادتست
یعنی در فاعیل فروعی فعلان و امثال آن دو ساکن واقع شود و زائد از آن در هیچ وزن یافته نمیشود
و اگر واقع باشد برین گونه بود که گوئی بلرش و کارش لیکن در وزن باز ای ساکنین افتد **و** اما مردوف
مضاعف از دو حال خالی نیست یا هر دو روی ملفوظ به باشد یعنی هر دو حرف روی آن متلفظ باشد
والا خاله هر دو مطلق باشد والا در صورت بودن هر دو مقید وقوع زیادت از یک ساکن در حشو
در صورت ردیف و زیادت از دو ساکن در آخر لازم آید اگر بی ردیف نباشد چه اول آن هر دو
ردف هم ساکن بود و یا یک مطوی باشد در لفظ یعنی محذوف شود و دیگر از هر دو حرف روی
مضاعف یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد اول آنکه در هر دو حرف روی ملفوظ مطلق باشد
دیگر آنکه در دو حرفی مطوی و حرف دیگر ملفوظ مطلق بود سوم آنکه در آن یکی مطوی و دیگر مقید بود و هر یکی
با موصول یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد از ضرب سه در دو **و** اما مردوف مضاعف هر دو روی
مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی چه الف ردف ست و سین و تا روی مضاعف و یا وصل
و غیر موصول چنانکه گوئی راست ست و خواست ست بر وزن فاعلان یار راست بود و خواست بود بر
وزن مفتعلان و این آخر بغایت گران باشد در لفظ و این نوع یعنی مردوف مضاعف غیر موصول هر
با ردیف نتواند بود چه آخر شعر خیر ساکن نبود و اما مردوف مضاعف یک روی مطوی و دیگر مطلق موصول

۲۰۹

در لفظ قبیح بود و ناستعمل و غیر موصول در لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند ولی ردیف
نتواند بود و مثالش چنانکه گوئی راست بود خوست بود بر وزن فاعلان پس الف ردف ست و یکی از دو نوع
روی که سین و تا باشد مخذوف و دیگر متحرک شود و لبود ردیف ست تا راست بود بر وزن فاعلان با شنا
مردف مضاعف یا روی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول ناستعمل بود از جهت آنکه در لفظ چنانکه نهی
متوالی که دو حرف روی و وصل ست با آنکه از اعتبار ساقط ست یا طی بعضی و اظهار بعضی دشوار
در لفظ آید و غیر موصول بر نیکو نه بود که راست و خواست و با ردیف نشواند پس از این بحث معلوم شد که
همه انواع چهارده ست هشت برای روی مفرد و شش برای روی مضاعف سه ناستعمل یکی از روی مفرد
و آن نوع هفتم ست از انواع مردف مقید موصول و دو از روی مضاعف یکی مردف مضاعف که یک حرف
روی مطوی و دیگر مطلق موصول بود و دیگر مردف مضاعف یک روی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول و
یازده مستعمل و از این یازده هفت مفرد ست که بعد حذف یکی از انواع هشتگانه شش باقی بماند و چهار
مضاعف بعد حذف دو نوع از انواع ششگانه آن بود و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقید بعد حذف
نوع و احد از انواع چهارگانه آن و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق که موصول و غیر موصول بود
و یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق که روی دیگرش مطوی شود و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید
که روی دیگرش مطویست و از جمله این یازده نوع سه نوع با ردیف نتواند بود و یکی از آن مقید مجرد
موصول دوم مقید مردف مفرد غیر موصول سوم مردف مضاعف که یک روی از آن مطلق مطوی دیگر
مقید غیر موصول و چهار نوع بی ردیف نتواند بود یکی مطلق مجرد غیر موصول دوم مطلق مردف غیر موصول
سوم مردف مضاعف هر دو روی مطلق غیر موصول چهارم مردف مضاعف که یک حرف روی مطوی و
دیگر مطلق غیر موصول باشد و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید که بی ردیف بود و آن مطلق مجرد
موصول و مطلق مردف مفرد موصول و مقید مجرد غیر موصول و مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول

فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی
بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در اصل وضع آن صفت در شعر باشد استعمال کنند
و معمول چنان بود که آن را به ترکیبی یا تصریفی شایسته استعمال گردانند و آن دو گونه بود یکی آنکه از ترکیب
دو لفظ پیدا شود و شکل راست و پیداست اول اصلی و دوم معمول چه ترکیب لفظ ست با لفظ پیدا شایسته
در وقوع در موازات قافیه اول شده است یعنی در لفظ راسته که الف و سین و تا از حروف قافیه است
جزو یک کلمه ست و این حروف در پیدا و است هر یک موجود نیست مگر از ترکیب هر دو و پیدا شده و همچنین

یاردم و شتاردم اول اصلی و دوم معمول چه بسبب آنکه از لفظ افشاردن حکایت نفس و ماضی آورده است تمالیسته احتمال دمین قافیه شده است از کلام مصنف پیداست که لفظ یاردم مفرد و بفتح دال ست چنانچه افشاردم مفتوح الدال واقع شده لیکن در کتب لغت بضم دال المعنی چیزی که بر پس زین اسپ بندند و بزیر دم اسپ اندازند دیده شد کما فی البرهان وغیره و نیز ظاهر چنان مینماید که درین معنی مرکب باشد از یار که بمعنی چرم دباغت داده است و از لفظ دم و برین تقدیر صاحب مثال اصلی نباشد و ازین قبیل است قافیه این بیت ۵ ز الشان خفی شاهِ عادل ٭ سپهر دم می بر دار دست ما دل ٭ و قافیه این بیت بافسون و عشوهٔ ناز آن بت لنازمن ٭ دل ز دست عالمی بُرد ست فی نهازمن ٭ و این را تصرف ترکیبی نامند و نوعی دیگر ست از معمول که آنرا تصرف تحلیلی گویند و آن آنست که لفظی را دو بخش کنند اول را قافیه و دوم را ردیف سازند مثالش خواجه حافظ فرماید ۵ شب است مطرب که دل خوش باد و یرا ٭ شنیدم نالهٔ دلسوزیی را ٭ و در یک بیت آورده ۵ عفاک الدمن تر النوائب ٭ و خراک الله فی الدارین خیرا ٭ چه لفظ خی قافیه و لفظ را ردیف واقع شده و این را امتزاج قافیه و ردیف هم خوانند و ازین قبیل ست ۵ بر تافته است سخت مرا روزگار روست ٭ زانم نمیرسد بسر زلف یار دست ٭ خصم شتر دولت را قربان همی کند ٭ زان روی سعد ذابح آمخته کار دست ٭ چه از لفظ کارد حرف دال منفصل ردیف گردیده و ماقبلش قافیه و قافیه معمول نزد قدما از جمله عیوب بود و نزد متاخرین از قبیل صنعتهای محبوب شده مورتازی و رزنابه که اسم فاعل از رنباهت بمعنی جهندگی باشد و زنابه که زنابه بمعنی زمان نشستن باشد با های ضمیر یکی اصلی باشد و دیگری معمول و ازین قبیل است قافیه این بیت ۵ اذا کم یکن ملک و آیتنه ٭ قد مه قدم دولت وا ایتنه ٭ یعنی هرگاه دنبا شد پادشاه صاحب بخشش پس بگذار او را به دولت آمد و آمده است چه لفظ اول مرکب است و ثانی مفرد ست اسم فاعل از ذاب هرگاه که از قافیه مرکب یکجزو کرده شد و در همه موضع تکرار یک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند ظاهر این کلام موهم آنست که شایگان در فارسی عبارت از ایطا باشد و لهذا در قافیه پارسی بذکر ایطا جدا گانه نپرداخته لیکن تحقیق آنست که ایطا در پارسی دو قسم ست خفی آنچه تکرارش ظاهر نباشد مانند آب و گلاب و مزد و رنجور و دانا و بینا و این نزد اکثر جائز ست و دوم جلی که تکرارش ظاهر باشد و آن ردیفیست مثل جانا و یارا و متقارب و کاسات دشمنان و گریان و خوبان و عاشقان و شایگان عبارت از ایطای جلی ست و لهذا اعوا ایطا بکلام نحو ومی مثال و غیره گویند شایگان پیش محققان عبارت از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی دو قسم گفته شایگان آن قافیه است که روی او اصلی نباشد خواه مکرر شعر چون نیکان و پاکان

وخواه لشکر ومثل خوبان ودلبران وگفته که عامهٔ شعرا شایگان آن قافیه را میگویند که الف ونون جمع در آن مستعمل شود ومراد از شایگان در لغت کثرت نامحدود باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بسیجه باشد صاحب برهان می آرد شایگان در اصل شاهگان بود یعنی شاهی ولائق ها را بهمزه بدل کرده بعضی یا نوشتند ذخیره ومال واسباب بسیار وبی نهایت را گنج نامند وخسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس بزرگ وبسیار بود شایگان نام نهاده بود وهر گنجیکه بزرگ ولائق پادشاه باشد شایگان توان گفت

مثال قافیهٔ شایگان الف ونون بمعنی جمع که در سپاهیان ومردان باشد یا بمعنی فاعل چنانکه در روان ونگران وجویان باشد وها والف جمع که در سرها ودستها باشد ویای نکره که در اسپی ومردی باشد ودال استقبال که در گوید وکنند دید باشد واستعمال شایگان در قافیه جائز نباشد وتحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلاً در قصیده که قافیه‌ها دهان وگران وجهان باشد روا بود که سپاهان ایراد کنند چه در ینصورت تکرار بیک معنی لازم نیاید ونشاید که الف ونون جمع در قافیهٔ دیگر بیارند مثلاً گویند خران چه الف ونون در سپاهان وخران بیک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد وعلت قبح شایگان تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند تا بحدیکه آن یک قافیه که جائز است هم نیاورده اند از سبب شهرت قبحش ولهذا صاحب برهان گوید آن دو قسم می باشد شایگان خفی وشایگان جلی شایگان خفی الف ونونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو گریان وخندان واین کلمات را با زمان وکمان قافیه نتوان کرد وهمچنین کلمه که یا ونون نسبت داشته باشد مانند آتشین وسیمین با زمین وکین قافیه نتوان کرد وشایگان جلی الف ونونی باشد که در آخر اسما بجهت افادهٔ معنی جمع آورند همچو یاران ودوستان واین کلمات را باخرد ومثل آنها وجهان قافیه نمی توان کرد واین قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جائز نداشته اند مگر آنجا که شعر مردف بود وچند ردیف عیب قافیه بپوشاند ودر شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورند البته یعنی جائیکه بعد قافیهٔ شایگان ردیف باشد از آن احتراز نکنند واز آنست قول حافظ ع دل سراپردهٔ محبت اوست * دیده آئینه دار طلعت اوست * لیکن محقق علام این قسم را هم جز در یک شعر روا ندارد وحافظ همه غزل را ازین جنس آورده واز اشعار آنست ع تو وطوبی وما وقامت یار * فکر هر کس بقدر همت اوست * من که سر در نیاورم بدو کون * گردنم زیر بار منت اوست * دور مجنون گذشت ونوبت ماست * هر کسی پنج روز نوبت اوست * گر من آلوده دامنم چه عجب * همه عالم گواه عصمت اوست * فقر ظاهر مبین که حافظ را * سینه گنجینهٔ محبت اوست *

در لغت عربی پارسی گر شاکان اعتبار کرده اند یعنی تکرارش را عیب شمردن و اعتبار کردن لازم بود
مگر قدما اعتبارش نکرده اند و در جمله عیوب نیاورده اند چنانکه مسلمات و مومنات که الف و تا برای
جمع مکسر است و در نصرت و ضربت که تا برای مصدر است و در ضمائر مثل حجاله و حمایه و امثال آن
الا آنکه قدما از آن غافل بوده اند و محققان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند ای عیب دانند و
نمی آرند فصل سیم و بعضی احکام قوافی بر مذهب پارسی گویان گاه بود که از ایراد
یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چه شاعر را مجال آن حرف ثانی بود که از
نوعی بنوعی دیگر نقل کند مثلاً اگر در قصیده در موضع قافیه آزار و بازار ایراد کند شاید که بعد از آن گفتار
و کردار آورد تا قافیه مردف باشد یعنی الف در آن ردف و روی حرف را بود و مقید بود و بی ردف
باشد و شاید و میتواند که بعد از آن راز آر و ساز آر گوید یعنی راز و ساز را بیارد تا قافیه از و باز و راز و ساز
بوده باشد و آر در آخر همه ردف باشد و شاید که قافیه بود و الا شاگان داده باشد چه آرد همه بیان معنی
و این قافیه هم مردف بود همچنانکه گفتار و کردار مردف بود زیرا که الف آن و ساز در آن ردف است
و روی حرف زا بود و مطلق نبود یعنی متحرک گردد اگرچه در اصل ساکن بوده است لیکن چون بانضمام
کلمه آر حرکت همزه اش بما قبل داده اند و همزه اش را حذف کرده اند زای مذکور متحرک گردید و لیکن با
بخلاف اول و باره دیگر بعد از آن هم شاید که چرازار و گیازار یعنی چراگاه و مکان گیاه چه لفظ گیا لغت
آنست آورد تا قافیه آذ باد را و ساد چرا د گیا بوده باشد یعنی ابجد همزه و آن آنا رسوا موحده و الف
در لفظ بازار و لفظ را در کلمه رازار و ساد و ساز از و چراد و چرازار و گیا در گیازار و زار در آخر همه ردیف
بود و شاید که قافیه بود الا در بعضی شاگان افتد و این قافیه مجرد بود یعنی بی ردف و روی که حرف
الف است مقید بود و با ردیف و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و بدانکه هرچند از بحثهای گذشته
معلوم شد که چون الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم
باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی و
عدمش باشد یعنی معلوم باید کرد که در حالت اشتراک لفظ تعدد و اختلاف معانی ضرور نیست بل ممکن است
که یک جانب لفظ موضوع و معنی دار باشد و جانب دیگر مهمل مثل آنکه بازار بمعنی بار دگر آید با بازار که جای
سوق است قافیه سازند چه باز در اول با معنی است و در ثانی یعنی آر بی جزو کلمه معنی دار است و در طرف جزو
همچنانکه تعدد معانی مغایرت حاصل آید چنانکه دانستی در طرف عدم با اختلاف تعلق معانی هم مغایرت
حاصل آید و اما اختلاف بسبب وجود معنی و عدمش باشد چنان بود که در لفظ یکبار بالانفراد دال بود بر

وکیبار بانفراد دال شود بل جزوی باشد از کلمه که آن دال بود مانند لفظ باز که بانفراد دالست بر مرغی
چون جزوی باشد از لفظ بازار یعنی سوق بانفراد دال نشود بر آنمعنی واما اختلاف که بسبب تعدد معانی
بود چنانکه لفظ باز که بانفراد دالست یکبار دال بود بر مرغی ویکبار دال بود بر معنی معاودت چنانکه گویند
باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین کرد واما اختلاف که بسبب اختلاف تعلق بود بمعانی مختلف در حال عدم دلالت
بانفراد چنین بود که باز از بازار باشتراک مثلا بر سوق افتد یعنی واقع شود و بر معنی دیگر که بازبار باشد پس لفظ باز از
در هر دو حالت یک حکم تواند بود ومثال جامع این هر سه اختلاف اگر لفظ گردون در غزلی یا قصیده چنان
باز یاد کنند در قافیه که یا شد از لفظ گردون و دون ردیف بود و گرد رو موضع بانفراد دال بود بر یکی معنی
حرف شرطی مخفف اگر در یکی بمعنی چرب ناشی تر در دو موضع بانفراد دال نشود بل جزوی باشد از مجموع
کلمه مجموع یا باز دال بر مجازی یعنی ارابه بود ویکبار دال بود بر فلک این اختلافات مذکوره حاصل شود وایراد
هر چهار در قافیه مستغنی تکرار شود والله اعلم فصل دوم در عیوب قوافی فارسی از آنچه در باب
عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته این عیوب چهار
قسم باشد قسم اول آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود اول اختلاف حذو مثلا مرد و درد
در حذو واگر قافیه تعلق بعد و وصل بر و پیوند چنانکه رسته و رسته و بسته بفتح اول وبضم ثانی وکسر ثالث
عیب پوشیده تر باشد کمال اسمعیل گوید شعر گر سوز دلم یک نفس نهفته شود ؛ از دود دلم راه نفس
بسته شود ؛ در دیده از آن آب همی گردانم ؛ تا سر چه نقش تست آن شسته شود ؛ اما با ردف
که جدا از این اختلاف دقیق ست که موجب تبدیل قید بردف بود والا نا جایزست مثالش شعر ولا گر سیر
خواهی به و بیدری ؛ که شود خر بگنج و بر سیری ؛ دوم اختلاف ردف و اختلاف بحروف متباعد بحج
ظاهر و قبیح تر بود و بآن سبب استعمالش کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه درد ور دو ستور و تیم
و شیر باشد بواو و یای معروف ومجهول که بکار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه هر دو را یک حرف
گویند یعنی در زبان اهل ایران که واو ویای مجهول را نیز معروف خوانند قبیح نباشد وجمع مردف غیر مردف
بجنت تست راجع بهمین قسم باشد اما اختلاف نوع اول راجع بمجرد است. بردف اگرچه قدر انکو تعلق باوست
قسم دوم آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع ست ا اختلاف توجیه چنانکه و اختر و عنتر و شاعر گردد
و حرکت ما قبلش که توجیه است که در اول مفتوح و ثانی مضموم و ثالث مکسورست و ازین قبیل ست این بیت شعر گر کی
زیر چهار شد غالب ؛ جان شیرین بر آید از قالب ؛ واگر را متحرک شود ولیکن شد آخر بعضی شاعری ازین قبیل
این بیت شعر سی بجو خواهد که دیران حالی ؛ نه نیک در ... عیب مرتفع گردد و اینجا حرکت ما قبل حرف را

در حبیب نبود بلکه از حساب قافیه بود آری حرکتی که درین حالت در حساب قافیه معدود شود آنحرکت را توجیه بود
که او را مجری گویند ودرین صورت که آنحرکت مجری گردد بدین تقریب معنت در حالتش بگوییم و بدانکه

در پارسی میان اختلاف بفتح وضم یا بفتح وکسر و میان اختلاف بضم وکسر آن مباینت نباشد که در تازی
اعتبار میکنند زیرا که چنانکه در تازی مباینت در میان هردو اختلاف اعتبار میکنند که اختلاف ضم وکسر را
جائز دارند مثل آنکه در دو فی ضدی بضم دال در اول وکسر آن در ثانی همچنانکه اختلاف حروف وحدو
در مثل قولوا وقیلوا واختلاف ماقبل را جائز نمیدارند وهمه را یک حکم باشد که معیوبش را روا میدارند
اختلاف حرف روی بود همچنانکه در ردف گفتیم بحروف متباعد المخارج بود ظاهر تر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده
تر تواند بود چنانچه سعود وجهار سود و مرتی یعنی مجری طعام و شراب و علی وگرگ وترک پس حروف روی درین
اشباه المخارج مختلف است دال در سعود و را در جهار سود و عین در مرتی را او در علی لام و همچنان در گرگ کاف
فارسی و در ترک کاف تازی ست هیچ اختلاف مجری و هیچ آن پوشیده نماند دیگر اختلاف وصل باشد
بدو حرف متقارب چنانکه پسری و خطاب بیای معروف و خبری در نکره بیای مجهول پس کسره را مخلف ست
که در اول خالص ست و در ثانی مرکب چنانچه در صدر کتاب گذشت و شاید که بعضی مردم این عیب
گردد خاصه که با ردیف بود دیگر اختلاف حرکت روی مطلق یا روی مضاعف چنانکه گوئی بادشاه و پادشاه
چه دال در اول بکسر خالص ست و در دوم مجهول ست یعنی بحرکت مختلسه و همچنین چیاست کز درآ
مگر چه تا در اول مجهول الحرکه ست و در دوم بضم و امّا در حرف اول از روی مضاعف اختلافی بعید نیفتد
چه آن حرکت مجهوله باشد همیشه واختلافی دیگر بوجود مجری و عدمش بود و بعضی آنرا غلو نامیده اند چنانکه
درین بیت ــ صلاح کار کجا و من خراب کجا ٭ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ و قسم
سوم اختلاف وصل و حالش هم بران قیاس ست که گفته آمد که در دو حرف متقارب جائز
ولیس قسم چهارم اختلاف ردیف و آن در حرکاتی و حرفی تواند بود که پوشیده مانده
والا لبس قبیح باشد مثالش بستۀ چون در حال خطاب گویند و بستۀ چون نکره گویند تا حرف یا وقبیه بیا
مختلف باشند و حرکات اقبل همچنین و باقی عیوب همبران قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته آمد
و بدانکه در قوافی ابیهاد و تشبیهاد و خانهای مربع و مسمّط که تعریف هر یک در اول کتاب گذشت اهتمامی
بسیار نکنند و مبالغه در احتراز عیوب ننمایند و استعمال بعضی عیوب روا دارند بجهت آنکه درین چیزها
التزام دیگر اشیا لازم ست پس در برابر حسن آن تحمل این نقصان یسیر جائز دارند و در قصاید قافیه مصرع
اول تنها ردوی تواند کرد و دیگر ابیات این قصیده مکرر شود و آنرا رد المطلع گویند و عیب شمارند تا در مصرع دوم مطلع

نشاید و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از
چهارده بیت روا باشد و چیزی ازین مضمون در ما سبق گذشت اما نزدیک محدثان مستعمل نیست
مگر بعد از بیست بیت و بعضی گفته اند که اختلاف تعریف بنفی و اثبات مانند کن مکن و دریا و دنیا مستدعی تکرار
قافیه نباشد و این هم مستعمل نیست این است آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو صنعت
بر سبیل ایجاز و بالله التوفیق این است آنچه توفیق باری در تهذیب و ترصیف تالیف این شرح یاوری بخشید
هر چند در اثنای این تالیف موانع عدیده پیش آمد و عمده ترین آنها سفر حجاز بود که بعد شروع فصل
سیوم عروض رو نمود اما هنگام مراجعت از حرمین مکرمین چند روز با نتظار تیسیر جهاز توقف در بندر عدن
ناگزیر افتاد و بقیه این شرح همانجا با براه خاتمه نهاده و بتاریخ هفتم صفر سنه یکهزار و هفتاد و یک
هجری ازین مهم فراغت دست داد الحمد لله علی ذلک المراد

خاتمة الطبع

له الشکر و له الثنا

که درینولا شرح نادر الاختصار مسمی به میزان الافکار شرح معیار الاشعار تصنیف عالم نحریر
فاضل عدیم النظیر معنی شناس حقائق آگاه جناب مفتی مولوی محمد سعد الله طاب ثراه بجمال
زیب و زینت بحسن اهتمام کارکنان سلیقه شعار در مطبع فیض منبع جناب مستطاب
منشی نولکشور صاحب دام اقباله بار سوم ماه شوال المکرم سنه یکهزار و سه صد هجری
مطابق ماه اگست ۱۸۸۳ع بلباس پوشش انطباع گردید

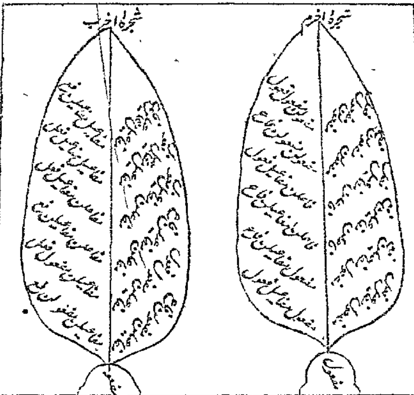
رسالهٔ رباعی

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الٰهی و نعت رسالت پناهی این رساله ایست مشتمل کیفیت ایجاد رباعی و حصر ارکان ده گانه اش و ضبط اوزان آن تا هشتاد و دو هزار و نهصد و چهل و چهار و آین رساله را بمناسبت رباعی بر چهار فصل منقسم کرده شد **فصل اول** در بیان ایجاد رباعی گویند در حدود و مائه رابعه استاد رودکی که اولاً قصائد غرا او گفته و رتبه سخن فارسی را از ثری تا ثریا رسانیده روزی از اعیاد در حسن آباد غزنین بطریق گلگشت میگشت ناگاه بر سر جماعت کودکان رسید که گردگان میباختند و دل تماشائیان را در گو میربودند اتفاقاً در آنمیان کودکی بود خلیل شوخ و طناز بهترین کرشمه و سراپا ناز بغزل سنج و لطیفه پرداز رودکی شیفتهٔ ادا و فریفتهٔ اندازش گردیده مشاهدهٔ حرکاتش می نمود چون آن فتنهٔ روزگار گردگان را در گو انداخت از اتفاقات گردگانی از مغاک بیرون جسته باز بجانب گو غلطان گردید کودک در نشاط آمده گفت غلطان غلطان همی رود تا سر گو رودکی را این قول موزون نهایت مطبوع خاطر افتاد و وزنش مفعولن فاعلن مفاعیل فعل از فروع هزج قرار داده سه دیگر بر او منضم نمود و دیگر شعرا بعد از وی بدین وزن طبع آزمائیها کردند رفته رفته این وزن الفقد بطبع بطبائع خاص و عام افتاد که اکثر ازنان دوشیزه با استماع آن دامن حجاب چاک کرده از خانها بیرون شتافتند از جهت او را ترانه نامیدند یعنی منسوب بسوی تر از آنجا که چیزی تر نسبت خشک موثرتر میباشد لهذا امرا از ان متأثر شدند و بعضی بر آنند که چون موجب اختراعش کودک تر دامانه بوده است لهذا او را ترانه نام گذاشتند **فصل دوم** در وجه تسمیهٔ رباعی و ارکان آن قدمای فارس ترانه را که از هزج مربع اختراع کرده اند چهار بیتی و رباعی میگفتند و هر دو رکن چهار رکنی را قافیه لازم می شمردند اما متاخرین شان چون ابیات مربع هزج نزد ایشان متروک است ترانه را از مثمن قرار میدهند و هر دو رکن چهار رکنی را مصراعی می شمرند و مجموعه را دو بیتی و در مصرع سوم قافیه

لازم نمیدانند و آنرا خصی نامند لیکن نبودن قافیه در مصرع سوم لازم نباشد
از رباعیات در هر چهار مصرع قافیه بود اما بزبان عرب این وزن از فارسی منقول
در اصل شود و برای تمثیل بر یک ترانهٔ تازی و یک ترانهٔ فارسی اکتفا میرود و ما علی
لَمّا نَظَرَ اَجسَمِ ضَنیفاً نَهِکاً ه مِن فُرقَتِهِ الضعیفی و بکیٰ ه و ادّاح و قال لی اَما قلتُ لکما
الفراقُ یا مُلکُنا ه یعنی هرگاه دید معشوق جسم مرا ضعیف لاغر از فراق خود نالید بر
من و گریست و ترسید و گفت مرا آیا نگفته بودم ترا که ممکن نخواهد شد ترا فراق ممکن نخو
رباعی فارسی ~~ افتاد مرا با دل مکار تو کار ه افگند درین دلم دو گلنار تو نار ه
خجل به بیش گلزار تو زار ه با انیمه در دو چشم خونخوار تو خوار ه اما مثال که مصرع سوم
ندارد در عربی اینست ~~ لا طاقة لی بذا الجفاء والهجر ه یا من حلّوا خیمهم فی صدری ه الذین
اتحفونی لما غلبتم عشقی و بقیت حائراً فی امری ه یعنی نیست طاقت مرا باین جفا و فراق
کسانیکه فرود آمده اند و خیمه برده اند در سینهٔ من خواب ظلم کرده است بر یک بار و تیکه غالب شده
و باقی مانده ام حیران در کار خود و در فارسی اینست ~~ شیطان بجهینیت دی بر سر راه
ز من وزن رباعی ناگاه ه در بیت او دیدم و گفتم فی الحال ه لا حول و لا قوة الا بالله ه
ترانه را از بحر هزج بر آورده اند همه ارکانش در اصل مفاعیلن بوده اند و ارکان مستعمل
از سالم و مزاحف از ده بیش نبود ۱ مفاعیلن سالم ۲ مفاعلن مقبوض ۳ مفاعیل مکفوف
۴ مفعولن اخرم ۵ مفعول اخرب ۶ فاعلن اشتر ۷ فعول اهتم ۸ فاع ازل ۹ فعل
مجبوب ۱۰ فاع ابتر یعنی کدام رکن ترانه ازین ارکان خالی نیست اما کیفیت ما اتفق که هر
از صدر و ابتدا و عروض و ضرب و حشو هر جا که خواهند گذارند بل برای صدر و ابتدا مفعول
و برای عروض و ضرب فعول فاع و فعل و فع متعین کرده اند و ارکان باقیه چهار گانه در حشو آ
شود بل مشغول و مفعولن نیز در حشو می آید بخلاف فعول و فاع و فعل و فع که در غیر عروض
و ضرب واقع نشود فصل سوم در ضبط اوزان بیست و چهارگانه رباعی بر طریق محقق
طوسی باید دانست که تخنیق عبارتست از حذف حرف اول وتد مجموعی که در اول رکن بود
و انضمامش با آخر رکن مکفوف و قبل بعد تسکینش بسبب اجتماع سه متحرک متوالی یعنی حرفی از رکن
مکفوف سابق زود و حرف اول وتد مجموع مثلا در مفاعیل مفاعیلن اگر تخنیق کنند میم مفاعیلن
را بعد تسکینش با لام مفاعیل ضم کنند تا هر دو رابع مفاعیلن مفعولن گردد پس اگر رکن

اول ترانه مفعول اخرب بود و رکن ثانی مکفوف یا مقبوض هر یک مخنق یا غیر مخنق از انضمام رکن
اول با هر یک از ثانی سه صورت پیدا شود ۱ مفعولن مفعول ۲ مفعول مفاعیل ۳ مفعولن فاعلن
سه مفعول مفاعلن و آخرین هر چهار چون بود و اول که رکن ثانی آنها مکفوف ست رکن سوم
مکفوف مخنق و غیر مخنق یعنی مفعول و مفاعیل پیوند و مجبوع سه رکن را چهار حالت صورت گیرد ا
مفعولن مفعولن مفعول ۲ مفعول مفاعیلن مفعول ۳ مفعولن مفعول مفاعیل ۴ مفعول مفاعیل
مفاعیل و به دو اخیر که رکن ثانی آنها مقبوض ست رکن سوم مکفوف غیر مخنق فقط متصل شود تا سه
رکن را دو وجه حاصل گردد ا مفعولن فاعلن مفاعیل ۲ مفعول مفاعلن مفاعیل و این جمله شش وجه
برای سه رکن باشد و از انضمام چهار وجه رکن چهارم یعنی فاع و فع و فعول و فعل با هر یک از وجوه سته
مسطور و بیست و چهار وجه چهار رکنی پیدا شود و هر یک وزن ترانه است و ازین بیست و چهار دوازده
صورت مفعول اخرب اول بسبب تخنیق رکن ثانی مفعولن بصورت اخرم شود و دوازده
بسبب عدم تخنیق ثانی بر حالت خود باقیماند لهذا جمهور عروضیان دوازده وزن اخرب دوازده وزن
اخرم قرار داده اند و نزد محقق طوسی همه اخرب است مگر فرق باعتبار تخنیق رکن ثانی و عدم تخنیق آنست
و تفصیل اوزان این ست ۱ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۲ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۳ مفعولن
مفعولن مفاعیلن فاع ۴ مفعولن مفعول مفاعیلن فع ۵ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
۶ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ۷ مفعولن مفعولن مفعول فعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول
فعل ۹ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ۱۰ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل
فعول ۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۳ مفعول مفاعیلن مفعول فعول ۱۴ مفعول مفاعیلن
مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول ۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول مفاعلن
مفاعیل فعول ۱۸ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ۱۹ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ۲۰ مفعول مفاعیلن
مفعولن فع ۲۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۲۳ مفعول مفاعلن
مفاعیلن فاع ۲۴ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع باید دانست که بعض اهل فن اوزان مذکور را در یک دائره
ضبط می نمایند چنانکه مولانای جامی وغیره بآن اکتفا نموده و بعضی در دو دائره و بعضی در دو شجره ضبط کرده
یکی را شجرهٔ اخرم و دیگر را شجرهٔ اخرب نامند و صورت شجرتین نیز مختلف گشته ابن قیس در حدائق
می آرد و خواجه امام حسن قطان که یکی از ائمهٔ خراسان بوده است مختصری درین علم ساخته است
و اوزان دو بیتی بر دو شجره نهاده صورت هر دو شجره این است .



اما بر تقدیر این گفته‌ها بیش از ضیافت طبع نیست ضابطه تر و سهل تر آنست که درین رساله گفته شده و
مخفی نماند که ازین اوزان هرچه اسباب او تا وآن متداول بود خفیف و مطبوع تر باشد و هرچه اسباب آن
زائد بود ثقیل و نامطبوع تر و بهمین سبب اوزان اخرب سبک تر و مطبوع تر از اوزان اخرم ست و ثقیل ترین
اوزان اخرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع ست از بهر آنکه مشتمل ست بر شش سبب متوالی و ثقیل ترین
اوزان اخرم بل در همه مطلقا مفعولن مفعولن مفعولن فع ست که همه اش از اسباب ترکیب یافته
و سبک ترین اوزان اخرب بل در همه مطلقا مفعول مفاعلن مفاعیل فعل باشد و سبک ترین اوزان
اخرم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ست که مشتمل ست بر چهار سبب و چهار وتد کما لا یخفی علی صاحب الذهن
الصحیح فصل چهارم در دو جیم حصر و استخراج هشتاد و دو هزار و نهصد و چهل و چهار وزن رباعی
باید دانست که بیست و چهار وزن رباعی که از فصل گذشته ثابت شده بر تقدیری ست که
هر چهار مصرع آن متحد الوزن بود و بر تقدیر اختلاف اوزان مصاریع با یکدیگر اوزان بسیار
نمودار گردد چه در صورتیکه عروض و ضرب فع یا فعل بود قافیه مختلط و غیر مختلط درست باشد درین
صورت ... اوزان بیست و چهار گانه و همچنین اگر قافیه فاع یا فعول بود دو قسم درست و از ...

وزنست آری قافیه فاع و فعول با فعل و فع درست نباشد پس بر تقدیر اول یعنی بودن فع یا فعل
در آخر دوازده وزن از انضمام هر یکی ازین دوازده با هر یکی ازینها یکصد و چهل و چهار ثنائی
مختلف وزناً یا ترتیباً بقاعدهٔ ضرب دوازده در دوازده حاصل شود و صورت ضرب اینست 
و در دوازده ثنائی ازانها بانضمام هر وزن با نفس خودش اگرچه هر دو مصرع
متحد الوزن باشد لیکن هر ثنائی ازانها با ثنائیات دیگر لامحاله وزناً یا ترتیباً مخالف خواهد بود
و هرگاه برای اجتماع سه مصراع با هر یکی ازین یکصد و چهل و چهار ثنائی هر یکی از اوزان
دوازده گانه مذکوره منضم شود بقانون ضرب یکصد و چهل و چهار در دوازده یکهزار و هفتصد
و بست و هشت ثلاثی بهم رسد و صورت ضرب اینست  و چون برای تکمیل
رباعی با هر یکی ازین اعداد هر یکی از اوزان دوازده گانه مسطوره منضم شود از ضرب
دوازده در اعداد مذکوره بست هزار و هفت صد و سی و شش رباعی حاصل آید و صورت
ضرب اینست  و همین قدر دیگر بر تقدیر ثانی یعنی از اختلاطات
دوازده گانه دیگر که در عروض و ضرب آنها فاع یا فعول بود تا مجموع آن بچهل و یک هزار و چهار صد
و هفتاد و دو رسد و این همه درصورتیست که هر چهار مصرع آن قافیه داشته باشد و اگر بنظر جواز اختلاط
فاع و فعول با فع و فعل در رباعیات یک مصرع سوم آنها موسوم بخصی متحد القافیه نباشد
[illegible] مصرع که آخر فاع یا فعول بود یعنی یکهزار و هفتصد و بست و هشت با دوازده
مصرع سوم که آخرش فع یا فعل باشد ضرب کنیم بست هزار و هفتصد و سی و شش رباعی حاصل گردد
و صورت ضرب در ما قبل گذشت و همین قدر در عکس آن یعنی آخر سه مصرع فع یا فعل و آخر مصرع
سوم فاع یا فعول باشد تا مجموعش چهل و یکهزار و چهار صد و هفتاد و دو باشد و با مجموعهٔ سابقه
نیز همین قدر است هشتاد و دو هزار و نهصد و چهل و چهار میرسد که بست و چهار از ان متحد الارکان
و البواقی مختلف وزناً یا ترتیباً و مخفی نماند که اوزان مختلط مذکوره نه از قبیل
احتمالات عقلیه محضه است بل از احتمالات واقعیه که شعر بر آنها توان گفت و لهذا مولانا جامی
در ضبط اوزان بست و چهار گانه شش رباعی فرموده که هر یک ازان مشتمل است بر چهار وزن
[illegible] لا نقالها بالانکار آری بعضی عروضیان گفته اند جمع اخرب با اخرم نشاید
و بسیاری از شعرا باک نداشته اند بل بعضی فن سبک اخرب را با ثقیل ترین وزن
جمع کرده و از انجاست این شعر گفتم که دهان نداری ای مسکینک . گفتا دارم گفتم کو

گفت اینک ... که بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع مفعولن مفعولن مفعولن فع آورده امّا
آنچه سیفی در عروض خود از بعض عروضیان نقل کرده که اوزان رباعی تا به ده هزار میرسد مقصود
قائلش ازین درست است که از اختلاط اوزان بست وچهارگانه برآورده و تبدیل اوزان
دیگر خارج از بست وچهارگانه و اختلاطات آن ولهذا گفته از انجمله انیست مفعول مفاعلن فعولن
فعلن و ظاهرست که این وزن و امثال آن مطرد و داخل نیست امّا چون این قولش مخالف تصریحات
اهل فن است که اوزان بسیطه رباعی را منحصر در بست وچهار داشته اند اعتبار را نشاید وکیف لا که
فعلن بشرط تسکین دو حرف در عروض و ضرب رباعی واقع نمیشود بل فعلن و فعولن هر دو از ارکان رباعی مطلقاً
نیستند و آنچه در مثالش آورده مصرع العاشق فی هواک ساهر ساهر با آهم و همی بیش نیست چه
این مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع میتواند که از اوزان بست وچهارگانه مشهوره
است کما اعترف به السیفی ایضاً فلا حاجة الی غیر هذا ولعل الله یحدث بعد ذلک امراً تمّ

خاتمة الطبع

۲۲۲

بهر دم شکر وافر بدرگاه مسبب الاسباب که خیمهٔ رفیع آسمان را بی اسباب واوتاد برافراشته
سزاوار بجا آوردنیست که درین ایام خجسته آغاز نیکو انجام تبایید شرح بسیط نادر روزگار
که در جنب لمعات انوار خورشید مثالش و بمقابلهٔ روشنگری مطالب عامضه اش شروح
دیگر مثل ترکیه وغیره حکم سها دارند مسمّی به میزان الافکار شرح معیار الاشعار با رساله
اوزان رباعی که بر کیفیت ایجاد رباعی و حصر اوزان دوازده گانه اش به تفریع شاخ آن
شجرهٔ اخرم و شجرهٔ اخرب تا ضبط اوزانش بهشتاد و دو هزار و نهصد و چهل و چهار شامل است
پس این هر دو رسالهٔ نادر الوجود که بلسان شمس و قمر عالم مشهور اند از تصنیفات باهرات
عالم نبیل فاضل جلیل بحر زخار علوم عقلی و نقلی مقبول بارگاه الٰه مفتی محمد سعد الله
مرحوم قبل ازین باری بتصحیح خاص مصنف موصوف طبع شده بود حالا بار دیگر بکمال غور و فکر
بصحت مهما امکن مقام لکهنؤ در مطبع نامی منشی نولکشور ماه ستمبر سنه ۱۸۸۳ء مطابق ماه
ذی القعده سنه ۱۳۰۰ھ از طبع برآمده در نظر نظارگیان اهل شوق جلوه آرا گردید افرازنده
خیمهٔ گردون بی ارکان و بی ستون مقبول جهانیان کناد بمنه وکرمه